



سهراب.ن

اقتصاد سیاسی به زبان ساده

مارس ۱۵۲۰

		صفحه	فهرست
۶۳	هدف از تولید		
۶۴	رشد نیروی های مولده	۱	فصل یکم: اقتصادسیاسی یعنی چه؟
۶۵	جوانه های شیوه تولید سرمایه داری	۱	انسان اجتماعی
۶۸	قیام های دهقانان	۳	تولید
	فصل سوم: مفهوم مقوله ها	۶	نیروی کار
۷۰	کار و تفاوت آن با نیروی کار	۸	موضوع کار
۷۳	کارگر	۹	ماده ای خام
۷۶	کار لازم	۱۱	وسایل کار
۷۶	زمان کار لازم	۱۳	روابط تولید (مناسبات تولید)
۷۶	کار اضافی	۱۷	نیروی های مولده
۷۷	زمان کار اضافی	۲۰	توزیع
۷۹	ارزش مصرف	۲۴	مصرف
۸۳	ارزش مبادله ای (ارزش)	۳۱	اقتصاد سیاسی یعنی چه؟
	فصل چهارم: شیوه تولید سرمایه داری		فصل دوم: شیوه تولید جوامع گذشته
۸۹	کالا	۳۳	۱. شیوه تولید جامعه ابتدایی
۹۱	شرایط شیوه تولید سرمایه داری	۳۸	روابط تولیدی
۹۴	تولید کالایی ساده	۴۱	مادرسالاری و مردسالاری
۹۶	تولید کالایی سرمایه داری	۴۳	شكل گیری جامعه‌ی جدید
۱۰۰	تعیین قیمت واقعی کالا	۴۵	۲. شیوه تولید برده داری
۱۰۴	تفاوت قیمت با ارزش	۴۸	به وجود آمدن دولت برده داری
۱۰۶	کار ساده و کار مرکب	۵۱	نیروی های مولده
۱۰۸	کار مشخص (مجسم) و کار مجرد	۵۲	روابط تولیدی
	فصل پنجم: پول	۵۵	تضادهای برده داری و سقوط آن
۱۱۷	عمل کرده ای پول	۵۷	۳. شیوه تولید فئودالی
۱۱۷	۱. پول به عنوان معیار ارزش	۶۰	نیروی های مولده
۱۱۷	۲. پول به عنوان واسطه گردش	۶۱	روابط تولیدی
۱۱۹	۳. پول به عنوان انداخته ثابت ارزش	۶۲	چگونگی کار دهقانان

۱۸۸	درآمد ملی	۱۱۹	۴. پول به عنوان وسیله پرداخت
	فصل نهم: تقسیم ارزش اضافی		۵. پول به عنوان پول جهانی
۱۸۹	گردش دایرهوار سرمایه	۱۲۱	طلا پشتونه نشر اسکناس
۱۹۲	سود سرمایه‌داران صنعتی	۱۲۵	رابطه‌ی انسان‌ها
۱۹۲	مخارج تولید برای سرمایه‌داران	۱۲۷	بت‌وارگی (فیشیسم)
	فصل دهم: نرخ سود و اثر اجتماعی آن		فصل ششم: سرمایه و ارزش اضافی
۱۹۳	منشاء ارزش اضافی	۱۳۵	انباست ابتدایی سرمایه
۱۹۶	نرخ سود میانگین	۱۳۶	قانون ارزش
۱۹۷	قیمت تولید	۱۳۸	تبدیل پول به سرمایه
۱۹۸	گرایش نزولی نرخ سود	۱۴۲	ارزش مصرفی نیروی کار
۲۰۱	جلوگیری از تنزل نرخ سود؟	۱۴۳	ارزش مبادله‌ای نیروی کار
۲۰۳	سرمایه‌ی بازرگانی و سود بازرگانی	۱۴۴	چگونگی تولید ارزش اضافی
۱۰۴	بازرگانی داخلی	۱۴۹	سرمایه ثابت و سرمایه متغیر
۲۰۵	بازرگانی خارجی	۱۵۴	نرخ ارزش اضافی
۲۰۶	سرمایه‌ی قرضی (استقراضی)	۱۵۸	ارزش اضافی مطلق و نسبی
۲۰۷	بانک‌ها		فصل هفتم: مراحل رشد سرمایه‌داری
۲۰۸	بهره بانکی منبع درآمد بانک‌ها	۱۶۲	۱. همیاری ساده
۲۱۰	شرکت‌های سهامی	۱۶۲	۲. صنعت مانوفاکتور
	فصل یازدهم: بحران‌های سرمایه‌داری		۳- صنعت ماشینی و بزرگ
۲۱۲	اضافه تولید	۱۶۵	مفهوم دستمزد
۲۱۶	عوامل بی‌کارسازی	۱۶۷	چگونگی تعیین دستمزد
۲۱۷	مراحل مختلف بحران اقتصادی	۱۷۳	مزد اسمی و مزد واقعی
	فصل دوازدهم: بدیل سرمایه		فصل هشتم: بازتولید
۲۲۱	کار مولد و غیرمولد	۱۷۹	بازتولید ساده
۲۲۶	عصر از خود بیگانگی	۱۸۰	بازتولید گسترده
۲۳۵	بدیل سرمایه	۱۸۲	قانون عام انشاست سرمایه‌داری
		۱۸۳	ترکیب ارگانیک سرمایه

کارل مارکس در تبیین جامعه شناختی خود، از این نکته ساده آغاز کرد که انسان قبل از هر چیز باید بخورد، بیاشامد و برای امرار معاش تلاش کند. این چنین بود که او با حرکت از این امر بدیهی، به تکمیل قوانین حاکم بر مناسبات اقتصادی جامعه دست زد و با کشف قانون ارزش اضافه، چهره پنهان نظام سرمایه‌داری را آشکار ساخت. مجموعه‌ای که به نام "اقتصاد سیاسی به زبان ساده" پیش روی شما قرار دارد، تلاشی برای آشنایی خوانندگان با مفاهیم علمی، اقتصاد است.

در این اثر می‌خواهیم بدانیم که چگونه می‌توان از مبادله‌ی ارزش‌های برابر، کسب سود کرد؟ و یا چگونه می‌توان از مبادله‌ای منصفانه، پول به دست آورد؟ در طول تاریخ زندگی اجتماعی بشر (به استثنای نظام سرمایه‌داری)، مبادله‌هایی که بین فرآورده‌های تولیدی صورت می‌گرفته، به صورت مبادله‌ی کالا به کالا یا مبادله‌ی معادل‌ها یا هم‌ارزها با هم بوده است. مثلاً مبادله گوسفند با گندم مبادله‌ی هم‌ارز است که دو طرف به خاطر ارزش مصرفی، کالای‌شان را بدون این که صاحبان آن‌ها متضرر شوند، با هم مبادله می‌کردن.

اما هنگامی که شخصی می‌خواهد پول (کالا) را ابانت کند، با شیوه‌ی مبادله‌ی هم‌ارزها نمی‌تواند این کار را انجام دهد. او باید راه دیگری برگزیند که از مبادله‌ی ارزش‌های برابر، پولی (کالایی) بیش‌تر از آن‌چه می‌دهد، به دست آورد. این اثر می‌خواهد که ریشه‌ی این مبادله‌ی ناعادلانه و نیز مفهوم علمی مقولات مرتبط با آن را برای فروشنندگان نیروی کار، ابتدا به زبان ساده توضیح دهد و سپس با استفاده از نقل قول‌های بزرگان اندیشه‌ی سوسيالیستی، صحت آن‌ها را به اثبات برساند. به قول کارل مارکس شناخت زمان حال کلید در ک و شناخت گذشته را در اختیار ما قرار می‌دهد:

"جامعه‌ی بورژوازی توسعه یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که بیان گر نوع مناسبات و جامعیت ساخت این جامعه‌اند، امکان در ک ساخت و مناسبات تولیدی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی گذشته را که جامعه‌ی بورژوازی براساس مواد و مصالح بازمانده از آن‌ها بنا شده است نیز به ما می‌دهند و ثابت می‌کنند که برخی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه‌ی بورژوازی به حیات خود ادامه می‌دهند در حالی که برخی از توانایی‌های بالقوه توانسته‌اند معنای روشن خود را در درون جامعه‌ی بورژوازی پیدا کنند. تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن

میمون است. خصوصیات بالقوه‌ی تحول عالی تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی تر می‌توان فهمید. اقتصاد بورژوازی هم با این حساب کلید اقتصاد باستان و غیره است. اما نه به روش آن اقتصاددانانی که تفاوت‌های تاریخی را نادیده می‌گیرند و در همه‌ی شکل‌های جامعه به دنبال مناسبات بورژوازی می‌گردند. ... تکامل تاریخی به این معناست که آخرین شکل جامعه صورت نهایی جوامع گذشته است که همه مراحل مقدماتی آن بوده‌اند. کارل مارکس؛ گروندریسه جلد یکم ص ۳۲ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

شهروندان، بیایید اصل اساسی بین‌الملل را به یاد آوریم: همبستگی. ما فقط در صورتی می‌توانیم به هدفی که پیش روی خود نهاده‌ایم برسیم که این اصل حیات‌بخش در میان کارگران همه‌ی کشورها شالوده‌ای مطمئن بیابد. انقلاب نیازمند همبستگی است، و این درسی است که سرمشق عظیم کمون پاریس به ما می‌آموزد زیرا این نیرومندترین قیام پرولتاریای پاریس از آن روی شکست خورد که در هیچ‌یک از پایتخت‌های دیگر نظیر برلین و مادرید و غیره هیچ جنبش انقلابی بزرگی هم‌سنگ آن به پا نخاست.

من به سهم خویش به کار خود ادامه خواهم داد و پیوسته خواهم کوشید تا این همبستگی را تحکیم کنم، همان اصلی که در آینده در میان تمامی طبقه‌ی کارگر ثمراتی عظیم به بار خواهد آورد. نه، من از بین‌الملل کناره نخواهم گرفت، و هر آن‌چه از عمر مانده است، هم‌چون همه‌ی تلاش‌هایم در گذشته، وقف پیروزی ایده‌های اجتماعی ای خواهد شد که یقین داشته باشید! – سرانجام روزی حاکمیت پرولتاریا بر سراسر جهان را محقق خواهند کرد. اسناد بین‌الملل

اول/ کارل مارکس/ ص ۱۳۹۶ ترجمه مراد فرهادپور و صالح نجفی/ نشرهرمس/ تهران ۱۳۹۲

”یگانه قدرت اجتماعی کارگران تعدادشان است. قدرت ناشی از تعداد اما بر اثر تفرقه از کف می‌رود. تفرقه‌ی کارگران به سبب رقابت اجتناب‌ناپذیر در میان خودشان به وجود می‌آید و تداوم می‌باید.“ همان منبع ص ۲۴

نکته آخر این که مطالعه کتاب ”کاپیتال“ اثر کارل مارکس و مخصوصاً ”جلد یکم آن، برای بالا بردن سطح آگاهی طبقاتی فروشنده‌گان نیروی کار اهمیت بسزایی دارد. ما توصیه می‌کنیم که قبل از مطالعه این اثر جاودانه، مجموعه اقتصاد سیاسی به زبان ساده را که پیش‌زمینه‌ی لازم برای مطالعه‌ی کاپیتال را فراهم می‌آورد، مورد استفاده قرار گیرد. در ضمن این اثر، با فونت زر ۱۴ و با قطع A5 تنظیم شده است. (این اثر کامل‌تر از آن چیزی است که قبلاً منتشر شده بود.)

فصل یکم

اقتصاد سیاسی یعنی چه؟

"مردمان پیش از آن که بتوانند به سیاست، دانش، هنر، دین و جزء این‌ها به پردازنده‌ی نخست باید بخورند، بیاشامند، خانه داشته باشند و جامه بپوشند." برای این‌که مفهوم اقتصاد سیاسی را به زبان ساده بیاموزیم، باید قبلًا در مورد اصطلاحات یا مقولاتی مانند انسان‌اجتماعی، تولید، نیروی کار، موضوع کار، وسایل کار، نیروهای مولده، وسایل تولید، مبادله، توزیع، مصرف، روابط تولید یا مناسبات تولید، رابطه میان نیروی‌های مولده و روابط تولید(مناسبات تولید)، اطلاعاتی به دست آوریم تا آن‌گاه بتوانیم تعریف جامع و ساده‌ای را برای اقتصاد سیاسی بیان نماییم. ما تلاش خواهیم کرد که در سلسله مطالبی به این پرسش‌ها، پاسخ دهیم. و نیز دست همه‌ی کمونیست‌های منتقد را، در صورتی که تمایل به نقد این متن داشته باشند، به گرمی می‌شارم. ابتدا بیینیم مفهوم انسان اجتماعی چیست؟

انسان اجتماعی

تاریخ از کجا آغاز می‌شود؟ از جایی در بخش شرقی افریقا و لحظه‌ای که یکی از اجداد اولیه‌ی انسان یک پاره سنگ از زمین برداشت و شروع به شکل دادن به آن کرد و آن را به صورت یک ابزار سنگی در آورد. و نیز کار از همین جا آغاز می‌گردد. "کار با ساختن ابزار شروع می‌شود.^۱" نخستین ابزارهای سنگی در اتیوپی پیدا شده‌اند و قدمت آن‌ها که با روش علمی به دست آمده به حدود دو میلیون و پانصد هزار سال پیش بر می‌گردد.

^۱ - فردریک انگلس، نقش کار در گذار از میمون به انسان، نسخه اینترنتی

بنابراین انسان از دو میلیون و پانصد هزار سال پیش، مسیر زندگی خود را با موجودات زنده‌ی دیگر جدا کرد. با خلق کردن، ابداع نمودن و تولید کردن است که تفاوت انسان با حیوانات مشخص می‌گردد. این تلاش‌ها در ابتدا برای رفع نیازهای مادی، مانند خوراک، پوشاش و سرپناه بود. اما طبیعت ژن همزیستی با محیط را در سلول‌های بدن او کاشته بود. ژنی که به او درس و تجربه می‌آموخت که به تنها بی قادر به زیستن نیست. همراه با همنوع و همبسته با یک دیگر است که می‌توان با عوامل طبیعی مانند توفان، سیل، آتش‌سوزی، زلزله، آتش‌نشان و غیره مقابله کرد. پس انسان "ذاتاً" و "طبیعتاً" اجتماعی است. بدین معنی که در جمع و جامعه می‌تواند به زندگی اجتماعی خود ادامه دهد. امروزه تهیه‌ی نیازهای مادی و روانی بدون وجود انسان‌های دیگر غیرممکن است. هرچند می‌شود مانند انسان‌های اولیه برای مدتی در جنگل زندگی کرد، (که آن هم بدون کمک انسان‌های دیگر، امکان‌پذیر نیست) اما با تعریف امروزی از زندگی، این شیوه‌ی یعنی در جنگل زندگی کردن، یک زندگی حیوانی است.



طبیعت اجتماعی انسان

انسان‌ها نیاز به خوراک، پوشاش، مسکن، تفریح و ... دارند که برآورده شدن آن‌ها به وسیله‌ی یک نفر غیرممکن است. یکی نان می‌پزد، یکی نجاری می‌کند، یکی کشاورز، باغدار و یا دامدار است و غیره. این‌ها با مبادله محصولات تولیدی خود با محصولاتی که خود تولید نمی‌کنند و به آن نیاز دارند، احتیاجات هم‌دیگر را برطرف می‌کنند. حرکت و تکامل این شیوه از زندگی پویاست، یعنی ایستا

نیست و تحت کنترل فرد یا افرادی قرار ندارد. انسان‌ها در جمع است که تکامل اجتماعی می‌یابند.

تولید

فردریک انگلس سه روز بعد از مرگ کارل مارکس در روز هفده مارس ۱۸۸۳ در گورستان هایگیت لندن که مارکس در آن آرمیده است؛ این چنین گفت: "چهارده مارس یک‌ربيع به ساعت سه بعداز ظهر بزرگ‌ترین اندیشمند روزگار ما از اندیشیدن باز ایستاد. فقط دو دقیقه او را تنها گذشته بودیم. همین که به اتاق آمدیم دیدیم که آرام روی صندلی خوابیده است اما این بار برای همیشه. مرگ این انسان، برای پرولتاریای رزمnde اروپا و آمریکا و برای تاریخ علوم، ضایعه‌ای بود که آن را نمی‌توان سنجید. همان‌طور که داروین قانون تکامل جهان ارگانیک و موجودزنه را باز نمود. مارکس قانون تکامل تاریخ بشر را باز نموده است. این نکته ساده که مردمان پیش از آن که بتوانند به سیاست، دانش، هنر، دین و جزء این‌ها به پردازند در **وحله‌ی نخست** باید بخورند، بیاشامند، خانه داشته باشند و جامه بپوشند، نکته ساده‌ای که زیر لایه‌هایی از تصورات مذهبی و ایده‌آلیستی از دیده پنهان مانده بود."

نکته بسیار مهمی که در این سخنرانی من آن را درشت و پرنگ (Bold) نموده‌ام، این است که انسان‌ها قبل از هر کار دیگری باید نیازهای مادی مانند خوراک، پوشাক، مسکن و ... خود را تهیه نمایند، تا بتوانند همانند موجودات زنده دیگر رشد کنند و همانند خود را تولید نمایند. برای انجام این نیازهای ابتدایی هیچ راهی وجود ندارد به غیر از این که انسان باید این نیازها را از طریق کار عضلانی و کار فکری **تولید** نماید.

تفاوت انسان با حیوان در چیست؟ هر شخصی می‌تواند در این زمینه تفاوت‌های زیادی را بیان نماید، اما شاخص اصلی تفاوت انسان با موجودات دیگر در تولید است. تولید رمز برتری انسان بر موجودات زنده دیگر است. تولید راز و رمز تکامل جامعه بشری را در خود نهفته دارد. تولید شاهکار انسان است. انسان است که تولید می‌کند و شیوه تولید خود را تغییر و نیز خود را تغییر و تکامل می‌دهد و به پیش می‌رود.



تولید گندم

هیچ موجود زنده دیگری قادر به تولید و تکامل شیوه‌ی تولید خود نیست. زنبور عسل بر اساس یک رفتار غریزی و خودبخودی (مانند لانه‌سازی پرنده‌گان) میلیون‌ها سال است که این کارش را تکرار می‌کند و هیچ گونه پیش‌رفت و تکاملی در شیوه‌ی تولیدش ابداع نکرده است. تفاوت انسان با حیوان در تولید، ابداع و تکامل شیوه‌ی تولید است.

انسان برای ادامه‌ی حیات خود مجبور است که تولید کند. انسان‌های نخستین با ابزارهای ابتدایی و ساده‌ای که می‌ساختند، تولید می‌کردند. محصولات تولیدی آن‌ها هم ساده بود. با آن ابزارهای ساده به شکار حیوانات و جمع‌آوری میوه‌ها و دانه‌های خوراکی که در طبیعت موجود بود، می‌پرداختند و نیاز غذایی خود را برطرف می‌کردند.

اما با پیش رفت و تکامل ابزارهای تولید، شیوه‌ی تولید و شکل آن هم تغییر کرد. مثلاً یک کارخانه را در نظر بگیرید: در این کارخانه تمام آنچه که برای تولید لازم است وجود دارد. از ساختمان و ابزار مناسب برای تولید گرفته تا مواد خام و کمکی و غیره. اما آیا همین‌ها برای تولید کافی است؟ اگر کارگران یک‌باره دست از کار بکشند، این کارخانه با تمام وسایل ش می‌تواند خودبخود کاری انجام دهد و محصولی تولید نماید؟ آیا کارگران بدون کارخانه و کلیه‌ی وسایل آن می‌توانند دست به تولید بزنند؟ به هیچ‌وجه؛ چیزی به خودی خود تولید نخواهد شد؛ انسان نمی‌تواند دست روی دست بگذارد و بدون این‌که کاری انجام دهد کالای مورد نیازش را بسازد.

کارل مارکس در گروندریسه جلد یکم می‌نویسد:

"هیچ تولیدی بدون ابزارتولید ممکن نیست حتاً اگر این ابزار تنها دست‌های آدمی باشد. هم‌چنین هیچ تولیدی بدون کار متراکم شده در گذشته امکان‌پذیر نیست حال اگر این کار تنها همان مهارت کسب شده و متصرکر شده در دست انسان از راه تکرار یک عمل باشد. سرمایه هم مانند سایر چیزها ابزارتولید است، کار گذشته‌ی عینیت یافته است."

"... تولید معمولاً" یا شاخه‌ی خاصی از تولید (مثلاً کشاورزی، دامدار، صنعت) است یا **مجموعه‌ی شاخه‌های تولیدی**؟

اکنون می‌خواهیم بینیم برای تولید به چه چیزهایی نیاز داریم؟ هر شخصی که بخواهد محصولی تولید کند، باید مواد اولیه‌ی آن را برای این کار داشته باشد. موادی که برای تولید محصول لازم است عبارتند از: فرآورده‌ای به نام **ماده‌ی خام** مانند چرم برای ساخت مثلاً "کفش؛ **فیروزی کار** که حاصل بازوan و مغز کارگر است، **ابزار و وسایل** مستقر در محل ساختمان کارخانه.

^۱ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد یکم ص ۹ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، آگاه ۱۳۶۲

بنابراین برای تولید کفش، نیروی کار، موضوع کار و سپس به ابزار کار نیاز داریم. وقتی کسی می‌خواهد محصول خاصی مانند کفش تولید کند، ابتدا و پیش از هر چیز می‌داند که باید کار کند. به عبارتی بدون کار چیزی تولید نمی‌شود. اما روی چه چیزی باید کار کند تا آن را تبدیل به محصول مورد نظرش، (کفش) نماید؟

به آن چیزی که انسان باید روی آن کار کند تا تبدیل به محصول مورد نظرش گردد، موضوع کار می‌گویند. مثلاً خیاط برای دوختن لباس، روی پارچه کار می‌کند. پارچه موضوع کار است. یا کفash برای دوختن کفش، روی چرم کار می‌کند. چرم موضوع کار است. استاد کار^(بنا) برای ساختن خانه، روی مصالح ساختمانی کار می‌کند. در اینجا مصالح، موضوع کار است.

حالا آیا انسان می‌تواند با دست خالی (البته دست همانند ابزار عمل می‌کند، اما در مقایسه با ابزار کار، کارایی کمتری دارد.) بر روی موضوع کار، مشغول ساختن محصول مورد نظرش باشد؟ به ابزار آلاتی که در انجام دادن کار به انسان کمک و کار ما را آسان می‌کند وسایل کار می‌گویند. مانند اره، چاقو، انبردست، پیچ گوشتی، چکش، میخ، چرخ خیاطی، شاقول، بیل و ...

واقعیت این است که در جوامع گذشته (فتودالی، بردهداری، نخستین) می‌شد بر روی موضوع کار و با دست خالی برای تولید محصول کوشش کرد، مانند کندن بوته نخود با دست خالی. اما در جامعه امروزی این کار بازدهی بسیار کمی دارد و برای انجام کارهای پیچیده، احتیاج به ابزار و وسایل کار مدرن و پیچیده‌تری هست.

به این ترتیب برای تولید احتیاج داریم به:

۱- **نیروی کار**: که عبارت است از فعالیت آگاهانه و مفید انسان‌ها برای دگرگون کردن مواد و مصالح طبیعت به منظور رفع احتیاجات روزمره. بدون صرف نیروی کار ادامه‌ی زندگی برای انسان غیرممکن است. نیروی کار است که

خلق و ابداع، می‌کند. همه‌ی آنچه را که بر روی کره‌ی زمین ساخته شده و نیز در آینده ساخته خواهد شد، ناشی از نیرویی است که در مغز و بازویان کارگر ذخیره شده است. جامع‌ترین تعریف از نیروی کار، از آن کارل مارکس است که هرچند ممکن است در که آن برای بعضی از خواننده‌گان کمی سخت باشد، اما تعریفی است علمی و عینی که لازم است هر انسان فرهیخته‌ای که محور اصلی زندگی اش "انسان" است، آن را بیاموزد و در زندگی اجتماعی به کار گیرد. بزرگ فرزانه قرن نوزدهم در کتاب کاپیتال جلد یکم ترجمه، مترجم فرهیخته حسن مرتضوی، در مورد کار می‌نویسد:



۱- نیروی کار

"کارپیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به واسطه‌ی اعمال خویش سوخت و ساز خود با طبیعت را تنظیم و کنترل می‌کند. وی با مواد طبیعی چون نیرویی طبیعی روبرو می‌شود. او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پاهای سر و دستان خود را به حرکت در می‌آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. در حالی که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، هم‌زمان طبیعت خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و بازی این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند. ما در اینجا به آن شکل‌های اولیه و غریزی کار که در سطح جانوران باقی می‌مانند، نمی‌پردازیم. فاصله‌ی زمانی عظیمی اوضاع و احوالی را که در آن آدمی نیروی کار خود را به عنوان کالا برای فروش به بازار کار می‌آورد از وضعیتی جدا می‌کند که در آن

کار انسان هنوز شکل غریزی اولیه‌ی خود را از دست نداده است. بنابراین، کار در شکلی پیش‌انگاشت قرار می‌دهیم که منحصراً از آن انسان است. عنکبوت اعمالی را انجام می‌دهد که به کار بافته شیوه است، و زنبور با ساختن خانه‌های مشبکی لانه‌ی خود روی دست بسیاری از معماران بلند می‌شود. اما آن‌چه بدترین معمار را از بهترین زنبور متمایز می‌کند این است که معمار خانه‌های مشبکی را پیش از آن که از موم بسازد در ذهن خود بنا می‌کند. در پایان هر فرایند کار، نتیجه‌ای حاصل می‌شود که از همان آغاز در تصور کارگر بود و بنابراین پیش‌تر به طور ذهنی وجود داشت. آدمی نه تنها در شکل مواد طبیعی تغییری پدید می‌آورد بلکه قصد خود را هم‌زمان در این مواد به تحقق می‌رساند.^۱

"کار انسان عبارت است از صرف کردن نیروی کار ساده یعنی نیروی کار که به طور میانگین به سازواره‌ی جسمانی هر انسان متعارف تعلق دارد، بدون آن که پرورش خاصی یافته باشد.^۲"

۲- موضوع کار: هرچیزی را که انسان بر روی آن کار کند تا تبدیل به فرآورده‌ی مورد نظرش شود، موضوع کار است. موضوع کار می‌تواند چیزهایی باشند که به طور مستقیم از طبیعت به دست می‌آید، مانند زمین، جنگل، معادن، آب و غیره؛ و هم می‌تواند چیزهایی باشند که قبلًا روی آن‌ها کار انجام شده است، یعنی قبلًا انسان روی آن‌ها کار کرده است. مانند شمشهای آهن که به عنوان مواد اولیه برای تولید تیرآهن و غیره به کار می‌رود. و یا نخ که قبلًا پشم یا پنبه بوده و به وسیله کار انسان به نخ تبدیل شده است.

مثالی دیگر: زغال‌سنگ را هم‌راه سنگ‌آهن به کارخانه‌های ذوب‌آهن برد و در "کوره‌ی بلند" می‌ریزند تا ذوب گردد و از آن شمش آهن به دست می‌آورند و

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلدیکم صص ۲۱۵-۲۰۹-۲۱۰ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶

^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۷۷۴ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

سپس تیرآهن و میلگرد و غیره تهیه می‌کنند. در اینجا ما می‌گوییم که زغالسنگ و سنگ آهن موضوع کار است و شمش، تیرآهن و میلگرد، محصول کار هستند. برای کارگران یک معدن که زغالسنگ استخراج می‌کنند، معدن زغالسنگ موضوع کار آنها و زغالسنگ محصول کار است.



۲- موضوع کار(چرم)

مثال‌های دیگر: برای کارگران خودروسازی، قطعات فولاد و ورق‌های آهن موضوع کار هستند و خودروی تولید شده محصول کار است. برای کارخانه‌های ریسندگی، پنبه موضوع کار و نخ محصول کار است. برای کارخانه‌های پارچه‌بافی، نخ موضوع کار و پارچه‌ی تولیدی محصول کار است. برای کارگران خیاط، پارچه موضوع کار و لباس تولید شده محصول کار است.

بنابراین از مطالب فوق نتیجه می‌گیریم هر فرآورده‌ای ممکن است در شرایط موضوع کار و در بعضی شرایط دیگر، محصول کار باشد. مانند پارچه که برای کارگران خیاط موضوع کار است اما برای کارگران پارچه‌باف، محصول کار است. قبل از این که شرط سوم یعنی "وسایل کار (ابزار کار)" را توضیح دهیم، لازم است مفهوم علمی "ماده‌ی خام" را در اینجا بیان نماییم، تا مطالب بعدی را بهتر و آسان‌تر، درک کنیم:

ماده‌ی خام

همه‌ی موادی که در طبیعت یافت می‌شود مانند زمین، جنگل، آب، معادن و غیره که هیچ کاری بر روی آنها انجام نگرفته است، مواد خام نیستند. مواد خام

موضوع کاری است که به طور مستقیم در طبیعت وجود ندارد. مثلاً "زمین، جنگل، آب، معادن و غیره موضوع‌های کاری هستند که به طور مستقیم در طبیعت وجود دارند و هیچ کاری جهت به وجود آوردن و آماده کردن آن‌ها انجام نگرفته است و به همین جهت ماده‌ی خام نیستند. **ماده‌ی خام** به موادی از طبیعت گفته می‌شود که قبلاً بر روی آن کاری انجام گرفته باشد. مثلاً زغال‌سنگ و سنگ‌آهن که پس از صرف مقداری کار، آماده شده و از معدن استخراج می‌شود و در کارخانه‌های ذوب‌آهن، موضوع کار و ماده‌ی خام است. قطعات فولادی و ورق‌های آهن در کارخانه‌های خودروسازی موضوع کار و ماده‌ی خام می‌باشند. پنمه در کارخانه‌های ریسنده‌گی موضوع کار و ماده‌ی خام می‌باشد و غیره.

آیا زمین ماده‌ی خام است؟ خیر، چون به طور مستقیم در طبیعت وجود دارد و انسان هیچ کاری برای به وجود آوردن آن انجام نداده است.

آیا زمین موضوع کار است؟ بله، کشاورزی که زمین را سخنم می‌زند و روی آن بذر می‌پاشد تا محصول کار به دست آورد، موضوع کار می‌باشد.

آیا پنمه ماده‌ی خام است؟ بله، چون به طور مستقیم و آماده شده در طبیعت وجود ندارد. برای تهیه آن کار صورت گرفته و در آن ذخیره شده است.



ماده‌ی خام: نوغان ابریشم



ماده‌ی خام: سنگ آهن



ماده‌ی خام: پلی‌مرهای نفتی (دانه‌های پلاستیک)



ماده‌ی خام: مواد رنگی

آیا پنبه موضوع کار است؟ بله در کارخانه‌های ریسندگی، پنبه موضوع کار است.

بنابراین هر ماده‌ی خامی می‌تواند موضوع کار باشد ولی هر موضوع کاری نمی‌تواند ماده‌ی خام باشد. مثل پنبه که هم ماده‌ی خام است و هم موضوع کار، در حالی که مثلاً "زمین ماده‌ی خام نیست ولی موضوع کار می‌باشد.

حالا که معنی ماده‌ی خام را دانستیم، تعریفی را که کارل مارکس از ماده‌ی خام در جلد یکم کتاب کاپیتال دارد، می‌آوریم:

"اگر ابزه‌ی کار، به تعبیری، با کار پیشین پالوده شده باشد، ما آن را ماده‌ی خام می‌نامیم: مثلاً سنگ معدن که پیش از این استخراج و برای شستشو آماده می‌شود. تمام مواد خام ابزه‌ی کار هستند، اما هر ابزه‌ی کاری ماده‌ی خام نیست؛ ابزه‌ی کار تنها زمانی ماده‌ی خام شمرده می‌شود که پیش‌تر به وسیله‌ی کار دست‌خوش تغییراتی شده باشد."

۳-وسایل کار (ابزار کار): چیزهایی که ما به وسیله‌ی آن‌ها می‌توانیم موضوع کار را تغییر دهیم و محصول مورد نیاز خود را تولید نماییم، به آن‌ها **وسایل کار** یا **ابزار کار** می‌گوییم. مانند داس، چاقو، تبر، چکش، تراکتور، کمپاین، انواع خودرو، قطار، کشتی، ماشین‌آلات کارخانه‌ها و غیره. منبع اصلی ساختن وسایل کار، منابع طبیعی و مواد سودمندی است که در طبیعت وجود دارند که عبارتند از: زمین، معدن‌های آهن، مس، سرب، نفت و زغال‌سنگ (انرژی)، آب، چوب، و غیره هستند که کلیه‌ی اشیایی را تشکیل می‌دهند که انسان به وسیله‌ی آن‌ها بر روی موضوع‌های کار، کار می‌کند. منظور از کلیه‌ی اشیاء، ابزارهای تولید،

^۱- مارکس. کارل ؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۱۰ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

ماشین‌آلات و وسایل پیش‌رفته‌ای است که با آن می‌توان دست به استخراج و بهره‌برداری از منابع طبیعی سودمند زد. که امروزه به آن‌ها "کالای سرمایه‌ای" می‌گویند. مهم‌تر از همه، با این وسایل پیش‌رفته می‌توان، منابع طبیعی را به شکل چیزهای مفید دیگری که صنعتی هستند در آورد. با این وسایل می‌توان نفت خام را به نفت سفید، گازوئیل، بنزین، قیر و دهها ماده‌ی دیگر تبدیل کرد. در صنایع پتروشیمی می‌توان مواد خام و اولیه‌ی صدھا ماده‌ی دیگر مانند کیسه‌ها و ظروف پلاستیکی، کودشیمیایی، دارو و سایر چیزهای دیگر تهیه کرد.



۳- وسایل کار (ابزار کار)

بنابراین متوجه می‌شویم که انسان با دست خالی و بدون ابزار و وسایل کار نمی‌تواند دست به تولید انبوه بزند و تولید امروزی را سامان دهد. وسایل و ابزار کار هرچند هم بسیار پیش‌رفته و به بوسیله‌ی رباتها کار کنند، بدون نیروی کار انسان نمی‌توانند خودبخودی اقدام به تولید نمایند و محصول کار را پدید آورد. به همین دلیل به مجموعه‌ی نیروی کار انسان و وسایل (ابزار) کار و موضوع کار،

نیروهای مولده می‌گویند. یعنی:

نیروی کار انسان + وسایل (ابزار) کار + موضوع کار = نیروهای مولده
و نیز به مجموع وسایل (ابزار) کار و موضوع کار، **وسایل تولید** می‌گویند.
یعنی: وسایل (ابزار) کار + موضوع کار = وسایل تولید

بنابراین: نیروی کار انسان + وسایل تولید (وسایل کار+موضوع کار) = نیروهای مولده

یعنی نیروهای مولده، شامل، مجموع نیروی کار انسان و وسایل تولید هستند که عامل تولید می‌باشد.

به این ترتیب می‌توانیم مطالب فوق را این گونه دسته‌بندی کیم:

نیروهای مولده یعنی: نیروی کار انسان + وسایل تولید

وسایل تولید یعنی: وسایل کار + موضوع کار

نیروهای مولده یعنی: ابزار و وسایل کار + موضوع کار + نیروی کار

روابط تولید یا مناسبات تولید؟

نوشتم که انسان "ذاتاً" اجتماعی است و در جمع و جامعه می‌تواند به زندگی ادامه دهد. فرد تنها نمی‌تواند زندگی امروزی داشته باشد، زیرا دارای نیازهای مادی و روانی است که بدون مشارکت دیگر انسان‌ها، نیازهایش برآورده نمی‌گردد و قادر به ادامه زندگی نیست.

در جوامع امروزی بیشتر کارها به صورت جمعی انجام می‌گیرد، در این صورت کار هم آسان‌تر است و هم بازدهی بیشتری دارد. یعنی هنگامی که یک نفر به تنها‌ی کار می‌کند، کار کم‌تری نسبت به زمانی که به صورت دسته‌جمعی کار می‌کند، انجام می‌دهد. هنگامی که انسان‌ها کار می‌کنند و به وسیله‌ی نیروی کار خود دست به تولید می‌زنند، به **حاطر تامین نیازهای مادی و اجتماعی**، بین آن‌ها روابطی برقرار می‌شود.

این روابط عبارتند از: **مبادله**: یعنی عوض کردن آن‌چه که به وسیله‌ی نیروی کار تولید شده با چیز دیگری مانند پول. **توزیع**: که معنای آن تقسیم

۱ - لازم به توضیح است که دو مقوله‌ی "روابط تولید" یا "مناسبات تولید" هم معنی می‌باشند به عبارت دیگر هر دو یک مفهوم را می‌رسانند. ما در اینجا از هر دو مقوله جهت یادگیری و یادآوری، استفاده کرده‌ایم. س.ن

محصولات تولیده شده بین مردم و **مصرف آنها** است. علاوه بر این، منظور از روابط تولید یا مناسبات تولید این است که **وسایل تولید در دست چه طبقه‌ای** است؟ یعنی مالکیت این وسایل تولید در دست چه کسی است؟ آیا مالکیت این وسایل تولید در دست افراد و طبقاتی است که از آن وسایل تولید برای استثمار^۲ و بهره‌کشی از طبقات دیگر استفاده می‌کنند؟ پاسخ، بله است. زیرا در جوامع امروزی، سرمایه‌داران مالکیت وسایل تولید را در اختیار دارند و مالک کالاهای تولیدی نیز هستند.

اما طبقات دیگر وسایل تولید ندارند و مالک هیچ چیزی به غیر از نیروی کار خود نیستند (انرژی ماهیچه‌ای و شعور اقتصادی، علمی، اجتماعی که در مغزشان وجود دارد). افراد این طبقه برای این‌که از گرسنگی نمیرند، نیاز به امرار معاش آن‌ها را مجبور می‌کند که نیروی کار خود را به فروش برسانند. کارگران به

^۲-استثمار (Exploitation) در لغت به معنای "کسی را به کاری واداشتن و از دسترنج او بهره بردن" می‌باشد و در اقتصادسیاسی به معنای بهره‌کشی و سود بردن فرد یا افرادی از کار دیگران است. به عبارتی یعنی به دست آوردن محصول کار دیگران به وسیله اشخاصی که مالک ابزار و وسایل تولید هستند. استثمار جز لاینفک و جدانشدنی جوامع طبقاتی بوده و فقط در جامعه‌ی اولیه وجود نداشته است. با تکامل ابزار تولید و افزایش محصولات مازاد بر مصرف و تصاحب و مالکیت آن به وسیله‌ی عده‌ای محدود، جامعه‌ی اولیه متلاشی شد و به ترتیب نظام‌های طبقاتی برده‌داری، فتووالی و سرمایه‌داری جایگزین آن گردید. استثمار در طول تاریخ جامعه بشری به صورت عریان (برده‌داری)، نیمه‌عریان (فتوالی)، و پنهان (سرمایه‌داری) خود را نشان داده است. و نیز آقای محمد قره‌گوزلو می‌نویسد: "استثمار عبارت است از تصرف ارزش کاراضافی (surplus labour) توسط اقلیت مسلط بر نیروها و ابزار تولید. استثمار یعنی کار بیش تر از کار لازم مورد نیاز برای تامین زندگی تولیدکنندگان مستقیم". محمد قره‌گوزلو؛ امکان فروپاشی سرمایه‌داری و دلایل شکست سوسياليسم ارودگاهی، ص ۱۲۳، انتشارات نگاه، ۱۳۹۲

اصطلاح آزادند که اگر خریداری برای نیروی کارشان پیدا شد، آن را به صاحبان وسایل تولید بفروشنند.

در جوامع کنونی و در سراسر کره‌ی زمین وسایل تولید در دست طبقه‌ی استثمار کننده است. رابطه‌ای که بین طبقه‌ی استثمار کننده و طبقه‌ی استثمار شده برقرار می‌شود، نمونه‌ای از روابط تولید است. مانند رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر (استثمار شده) و طبقه‌ی سرمایه‌دار (استثمار کننده) که در آن طبقه‌ی کارگر مالک نیروی کار خود و سرمایه‌دار مالک وسایل تولید است.

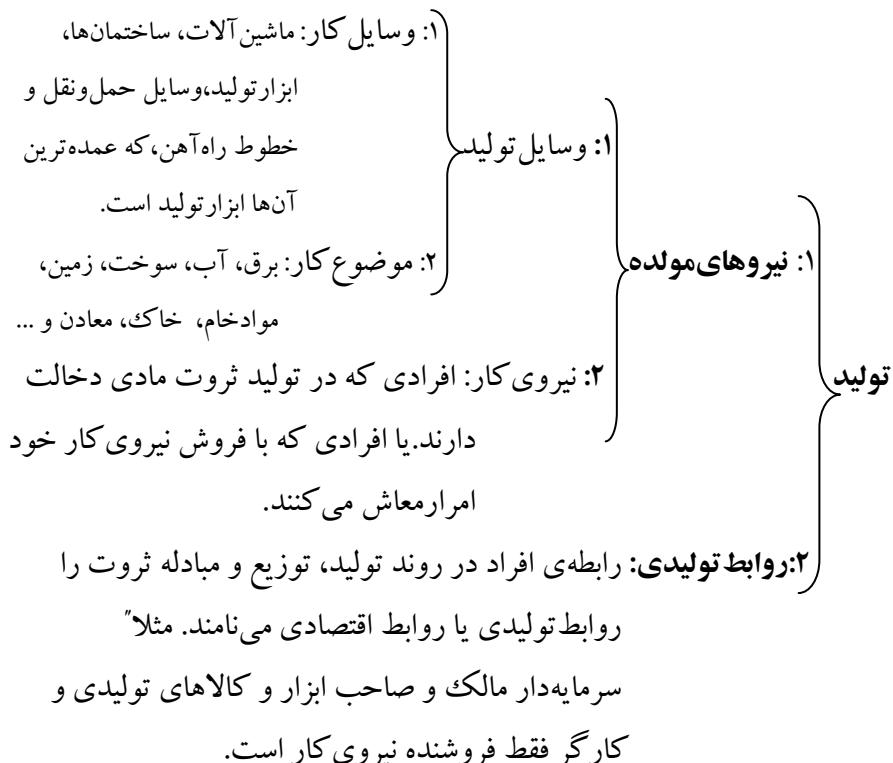
در نظام‌های اجتماعی طبقاتی گذشته (بردهداری، فئodalی) وسایل تولید که "عمدتاً" به شکل زمین در دست عده‌ی معدودی برده‌دار (در جامعه‌بردهداری) و زمین‌دار (در جامعه‌فئodalی) بود که از وسایل تولید برای استثمار و بهره‌کشی از طبقات دیگر اجتماعی استفاده می‌کردند. در جوامع طبقاتی، طبقات استثمار شده از آنجا که به غیر از کالای نیروی کار، چیز دیگری برای فروش ندارند تا امرار معاش خود و خانواده را تامین کنند، در نتیجه مجبور هستند، برای مالکان وسایل تولید کار کنند و از فرمان آن‌ها تعیت کنند.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت به رابطه افراد یک جامعه نسبت به مبادله، توزیع، مصرف و مالکیت کالاهای مناسبات تولید یا **روابط تولید** گفته می‌شود.
آلکس کالینیکوس^۱ در کتاب "اندیشه‌ی انقلابی مارکس" می‌نویسد:

^۱- دکتر الکس کالینیکوس، تئوریسین بریتانیایی، متولد ۲۴ ژوییه ۱۹۵۰ در روستیای جنوبی، (هم‌اینک ساکن در زیمباوه) نظریه‌پرداز شهری سیاسی معاصر و از نظریه‌پردازان تروتسکیست است که کتاب‌ها و مقالات متعددی از ایشان به فارسی تیز ترجمه و منتشر شده است. وی سرپرست مرکز مطالعات اروپایی در کالج کینگ لندن و نیز عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست و دبیر بین‌المللی آن است. از وی بیش از ۲۹ کتاب در دست است که معروف‌ترین آن‌ها که توسط استادی چون پرویز بابایی، اعظم فرهادی، اکبر معصوم بیگی و دکتر ناصر

"روابط تولید در جامعه‌ی طبقاتی" نه روابط میان فرد با فرد، که میان کارگر و سرمایه‌دار، میان کشاورز و ارباب و جز آن است.^۲.

بنابراین با توجه به آن‌چه تاکنون بیان شد می‌توانیم این چنین بنویسیم:



زرافشان به فارسی برگردانده شده‌اند می‌توان به مارکسیسم و فلسفه، درآمدی تاریخی بر نظریه‌ی اجتماعی، نقد پست مدرنیسم، و مانیفست ضدسرمایه‌داری اشاره کرد.

^۲ - اندیشه‌ی انقلابی مارکس؛ آلکس کالینیکوس ص ۱۳۴ ترجمه پرویز بابایی، ۱۳۸۹ آزادمهر

رابطه‌ی میان نیروی‌های مولده و روابط تولید (مناسبات تولید)

نیروی‌های مولده

قبلاً نوشتیم که نیروی‌های مولده عبارت است از مجموعه‌ی وسایل تولید (یعنی ابزار کار به علاوه‌ی موضوع کار) و نیروی کار و مهارت انسان. و نیز نوشتیم که مناسبات تولیدی عبارت است از چگونگی تولید، مبادله، توزیع و مصرف محصولات تولیدی و نیز چگونگی مالکیت بر وسایل تولید. یعنی این که وسایل تولید در دست چه طبقه‌ای است و طبقات دیگر چه رابطه‌ای با این وسایل تولید دارند؟

اگر فرض کنیم نیروهای مولده کودک دو ساله‌ای باشد، لباس‌هایی که بدن کودک را می‌پوشاند روابط تولیدی خواهد بود. این فرض را پایین‌تر بیش‌تر توضیح می‌دهیم.



نیروهای مولده: کارگران، وسایل کار، موضوع کار

نیروی‌های مولده و روابط تولید، هر دو یک پدیده‌ی در حال حرکت و تکامل را تشکیل می‌دهند و در مقاطعی از حرکت‌شان، روی یک دیگر تاثیر می‌گذارند. به عبارتی هر دو لازم و ملزم هم هستند و مانند یک پیکر زنده در جهت کامل شدن و پیش‌رفت، به حرکت خود ادامه می‌دهند. اما یکی از آن‌ها، یعنی

نیروی‌های مولده همیشه در حال رشد، تکامل و پیش‌رفت است. در این پروسه و حرکت به جلو، مناسبات تولید همیشه در حال رشد و تکامل نیست و تا حدود مشخصی به نیروی‌های مولده اجازه‌ی رشد و تکامل می‌دهد. روابط تولید در مقاطعی از تاریخ تکامل جامعه، مانع رشد و تکامل نیروی‌های مولده شده و به عنوان ترمز عمل می‌کند. در این مقطع است که این مناسبات تولیدی کهنه شده، باید به زیر کشیده شود و مناسبات جدیدی جایگزین آن گردد. این تعویض و جابه‌جایی به ساده‌گی صورت نمی‌گیرد، زیرا طبقات میرنده مقاومت می‌کنند. معمولاً "اگر همه‌ی شرایط لازم برای تغییرات کمی به کیفی فراهم گردد، انقلابات اجتماعی پی‌آمد ناگزیر آن خواهد بود.

رشد و تکامل نیروی‌های مولده در طول تاریخ، از ساده به پیچیده بوده است و هم اکنون نیز به تکامل و پیش‌رفت خود ادامه می‌دهد. در جامعه نخستین، ابزار کار ساده بود، بنابراین تولید هم ساده بود. حجم تولیدات زیاد نبود و فقط کاف حداقل مایحتاج روزانه را می‌گرد. این نوع شیوه‌تولید، روابط تولیدی مناسب خود را طلب می‌کرد. در آن شیوه‌تولیدی همه‌ی کالاهای به طور مساوی بین افراد جامعه توزیع می‌شد و هیچ فردی مالکیت وسایل تولید را در اختیار نداشت.

شیوه‌تولید جامعه ابتدایی به دلیل رشد و تکامل ابزار تولید، دچار تغییر و دگرگونی گردید و شیوه‌تولید برده‌داری جای آن را گرفت. با رشد و تکامل جامعه برده‌داری، این شیوه هم به تدریج کارایی خود را از دست داد و دیگر قادر به پاسخ‌گویی نیاز مردم نبود. یعنی با تکامل نیروی‌های مولده، روابط تولیدی حاکم بر جامعه برده‌داری، خود به ترمی تبدیل شد که مانع از رشد و تکامل نیروی‌های مولده می‌گردید. این شیوه‌تولید ناگزیر باید به وسیله‌ی نیروهای بالنده جامعه به زیر کشیده می‌شد و چنین هم شد. بنابراین شیوه‌تولید برده‌داری با شیوه‌تولید فئodalی که مترقی‌تر از برده‌داری بود، جایگزین گردید.

در جامعه فئودالی نیز نیروی‌های مولده تکامل یافت. طوری که در پایان عمر نظام فئودالی، مناسبات تولیدی حاکم، دست و پاگیر شده بود و مانند ترمز عمل می‌کرد. این مناسبات به وسیله‌ی سوداگرانی که خود از درون این جامعه رشد و نمو کرده بودند از مسیر حرکت و تکامل جامعه برداشته شد. به تدریج طی ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال، شیوه‌تولید سرمایه‌داری جایگزین شیوه‌تولید فئودالی گردید و سراسر کره زمین را درنوردید.

بدین ترتیب، هر نظام اجتماعی (جامعه‌اولیه، برده‌داری، فئودالی) تا زمانی که می‌توانست دوام بیاورد و به عمر خود ادامه دهد که مناسبات تولید و نیروی‌های مولده با هم سازگار و در کنار هم با تعارض کم‌تر به حرکت خود ادامه دهند. بنابراین هرگاه مناسبات تولیدی مانع رشد و تکامل نیروی‌های مولده (که همیشه در حال رشد و تکامل هستند)، شده و باهم ناسازگار شوند؛ دیر یا زود روابط تولیدی جدیدی که با نیروی‌های مولده سازگار باشد، جایگزین آن می‌گردد و شیوه‌تولید عوض می‌شود.

برای این‌که مفهوم دقیق‌تری از رابطه‌ی نیروی‌های مولده و روابط تولیدی داشته باشیم، فرض قبلی‌مان را بیش‌تر توضیح می‌دهیم:

فرض کردیم نوزادی (کودکی) که تازه به دنیا آمد، نماد نیروی‌های مولده و لباس‌هایی که به تن او می‌پوشانند، نماد مناسبات تولید باشد. نوزاد با گذشت زمان و به تدریج رشد می‌کند و به اصطلاح بزرگ‌تر می‌شود، اما لباسی که بدن او را پوشانده، رشد نکرده و بزرگ‌تر نمی‌شود.

هنگامی که نوزاد لباس به تن دارد، برای مدت‌زمانی مناسب بدن او خواهد بود و پوشش‌ک، یکباره به تن او تنگ نمی‌شود. اما او روز به روز و به تدریج رشد کرده و بزرگ‌تر خواهد شد. در حالی که لباس نوزاد به همان اندازه‌ای که بوده، باقی خواهد ماند، یعنی لباس برای مدتی به تن او مناسب خواهد بود. سرانجام نیز

زمانی می‌رسد که لباس به تن نوزاد تنگ و کوچک شده است. اگر در چنین شرایطی، جای آن لباس کهنه و کوچک شده نسبت به بدن را که دیگر مناسب تن کودک نیست، لباس مناسب‌تری نگیرد، پس از گذشت مدتی که بدن رشد بیش‌تری کرد، درزهای لباس کهنه پاره شده و به تدریج متلاشی خواهد شد.

بنابراین رابطه‌ی کودک و لباس، درست مانند رابطه‌ی نیروی‌های مولده و روابط‌تولیدی می‌باشد. نیروی‌های مولده در حین رشد و تکامل باید لباس مناسب مناسبات‌تولید خود به‌پوشند. زیرا روابط‌تولیدی تا حدود مشخصی به نیروی‌های مولده اجازه رشد و تکامل می‌دهد تا بتوانند با سازگاری برای مدتی طولانی‌تر، روند تکاملی خود را بدون تعارض شدید، ادامه دهند.

توزيع

قبلاً نوشتیم که انسان‌ها برای این‌که بتوانند به زندگی خود ادامه دهند، باید مواد مورد نیاز خود را تولید نمایند. انسان تنها موجود زنده‌ای است که قادر به تولید و تکامل شیوه‌تولید خود است. بنابراین عمل تولید، توزیع و مصرف از ویژگی‌ها و ابداعات و اختراعات انسان است که با تغییر و تکامل آن‌ها، باعث تغییر در شیوه‌ی رفتار و زندگی اجتماعی خود نیز می‌گردد.



عمل توزیع

توزيع یعنی تقسیم محصولات تولید شده، بین انسان‌ها. اما پخش این محصولات دقیقاً بستگی به توزیع وسایل تولید دارد. زیرا خود وسایل تولید نیز حاصل تلاش و کوشش خود انسان‌هاست. در جوامع امروزی که حاکمیت سرمایه برقرار است، پیشاپیش و از قبل، وسایل تولید، توزیع شده و مالکیت آن مشخص گردیده است. عده‌ی معدودی سرمایه‌دار به صورت انحصاری، مالکیت همه‌ی وسایل تولید را در اختیار دارند، در حالی که اکثریت تولیدکنندگان (کارگران و کشاورزان خرد) دارای هیچ‌گونه وسیله‌ی تولیدی نیستند.

بنابراین چون وسایل تولید به طور ناعادلانه و نابرابر توزیع شده است، محصولات تولید شده نیز به تبعیت از آن، نمی‌تواند به صورت عادلانه و برابر در جامعه توزیع گردد. زیرا توزیع محصولات، کاملاً "بستگی به توزیع وسایل تولید دارد. وقتی که مالکیت بر وسایل تولید خصوصی باشد، توزیع نیز خصوصی و نابرابر خواهد بود.

کارخانه‌های خودروسازی جهان را در نظر بگیرید؛ تولیدکنندگانی (کارگران) که با فروش نیروی کار خود به حداقل ممکن، خودروهای بسیار لوکسی می‌سازند که به هیچ‌وجه به آن‌ها تعلق نمی‌گیرد. فقط در خواب مجازند که نشستن پشت فرمان آن‌ها را حس نمایند!! از آنجا که وسایل تولید از آن کارگران نیست، مالک بهترین، لوکس‌ترین، مرغوب‌ترین و شیک‌ترین محصولات تولید خود کارگران، شخص دیگری است. یعنی محصولات تولیدی خودش از دستش ربوده می‌شود، زیرا که وسایل تولید و محصولات تولیدی خودش، از آن او نیست. این‌ها هر دو از کارگریگانه و دشمن معیشت و زندگی انسانی او هستند. چون همه‌چیز کارگر از او ربوده می‌شود و در نتیجه، دچار "ازخودبیگانگی" می‌گردد. از خودبیگانگی عوارض بسیاری برای کارگران و به طور کلی جامعه دارد. امیدواریم در آینده بتوانیم در این سلسله مطالب اقتصاد سیاسی به زبان ساده به آن به پردازیم.

به طور کلی بهترین‌ها، مانند بهترین خودرو، بهترین وسایل رفاهی، بهترین غذاها، بهترین وسایل تفریحی و بهترین ... از آن اشخاصی است که مالک وسایل و ابزار تولید هستند. در نتیجه بدترین‌های فوق که اشاره کردیم نصیب کسانی خواهد شد که هیچ وسیله‌ی تولیدی در اختیار ندارند و مجبورند برای این که زنده بمانند نیروی کار خود را بفروشند و اگر نیروی کار نداشتند یا باید بمیرند و یا به انواع نابسامانی‌های اجتماعی گرفتار شوند.

کارل مارکس در "مبانی نقد اقتصاد سیاسی" تولید، توزیع، مبادله و مصرف را تعریف نموده است. او می‌نویسد:

"در تولید، اعضای جامعه، [درواقع] فرآورده‌های طبیعت را به نیازهای انسانی خویش تخصیص می‌دهند (ایجاد می‌کنند، شکل می‌دهند)؛ توزیع سهمی است که هر کس از این فرآورده‌ها دارد؛ مبادله، تحویل فرآورده‌های خاص است به فردی که می‌خواهد آن‌ها را با سهمش از توزیع، عوض کند؛ و سرانجام، در مصرف، افراد از فرآورده‌های اختصاص یافته شخصاً" بهره‌مند می‌شوند. تولید، چیزهایی به وجود می‌آورد که پاسخ‌گوی نیازهای معینی هستند؛ توزیع، آن‌ها را بنا به قوانین اجتماعی پخش می‌کند؛ مبادله به توزیع مجدد سهم‌های تقسیم شده براساس نیازهای فرد می‌پردازد، و سرانجام در مصرف، فرآورده از دایره‌ی این حرکت اجتماعی در می‌آید تا عیناً تبدیل به موضوع و خادم نیازهای فردی شود و به مصرف برسد. پس تولید به منزله‌ی نقطه‌ی حرکت و مصرف در حکم نقطه‌ی پایان فرآیندی است که توزیع و مبادله، نقطه‌های میانی آن‌اند، که حالتی دوگانه پیدا می‌کنند، زیرا توزیع در جامعه صورت می‌گیرد و مبادله توسط افراد؛ در تولید، انسان است که به وجود خود عینیت می‌بخشد؛ در مصرف فرآورده‌ها توسط انسان، شیء تولید شده است که ذهنیت پیدا می‌کند؛ در توزیع، جامعه، در قالب قواعد

عام و مسلط، میانجی تولید و مصرف می‌شود، [در حالی که] در مبادله این وساطت به تبع کیفیات اتفاقی فردی صورت می‌گیرد.^۱

او در ادامه می‌نویسد که توزیع تابعی است از توزیع وسایل تولید یعنی وقتی توزیع وسایل تولید ناعادلانه باشد، توزیع فرآورده‌های تولیدی هم ناعادلانه خواهد بود:

"توزیع، در ساده‌ترین مفهوم خود، توزیع فرآورده‌هاست و از این‌رو بسیار دور از تولید و تقریباً مستقل از آن می‌نماید. اما توزیع پیش از آن که توزیع فرآورده‌ها باشد عبارت است از: (۱) توزیع وسایل تولید، و (۲) توزیع اعضای جامعه در شاخه‌های گوناگون تولید، یعنی محکوم کردن افراد به قبول مناسبات تولیدی خاص، که خود، شکل ویژه‌ای از رابطه‌ی قبلی است. روشن است که توزیع فرآورده‌ها یکی از پیامدهای این توزیع است که در درون روند خود تولید قرار دارد و ساخت تولید را تعیین می‌کند. بررسی تولید بدون توجه به توزیع در معنای آخر آشکارا یک تجربه میان‌تهی است چرا که توزیع فرآورده‌ها خود تابع توزیع اخیر است که یک مرحله یا عنصر اصلی از فرآیند تولید محسوب می‌شود.^۲

و باز هم کارل مارکس در "نقد برنامه گوتا" می‌نویسد:

"هر شیوه‌ی توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوه‌ی توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه‌ی توزیع خود وجه مشخص شیوه‌ی تولیدی جامعه است. برای مثال، بنیاد نظام سرمایه‌داری بر این پایه استوار است که شرایط مادی تولید به شکل زمین و سرمایه در تملک غیر کارگران قرار داشته باشد، در حالی که توده‌ها

^۱-کارل. مارکس؛ مبانی نقد اقتصادسیاسی ص ۱۱ نسخه اینترنتی؛ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، آگاه ۱۳۶۲ (تمام متن مبانی نقد اقتصاد سیاسی برابر است با نوشته‌ی در صفحه‌ی ۵ تا ۳۹ کتاب گروندرسه جلد یکم با ترجمه باقر پرهام و احمد تدین. شهراب.ن)

^۲-کارل. مارکس؛ مبانی نقد اقتصاد سیاسی ص ۲۲ نسخه اینترنتی؛ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به عبارتی دیگر نیروی کار باشند. از این شیوه‌ی توزیع عناصر گوناگون تولید، خودبخود شیوه‌ی توزیع فعلی و سایل مصرفی حاصل می‌آید. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت، آنگاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه‌های متفاوت پدیدار می‌شد، سوسياليسم مبتدل (و همین طور بخشی از پیروان دمکراسی) به سیاق اقتصاددانان بورژوازی، شیوه‌ی توزیع را مستقل از شیوه‌ی تولید مورد تامل و بررسی قرار می‌دهند، و در نتیجه، شیوه‌ی توزیع را محور اصلی سوسياليسم قلمداد می‌کنند.^۱

صرف

هر محصولی که تولید می‌شود، به نحوی یکی از احتياجات انسان‌ها را برطرف می‌سازد. قاعده علمی و انسانی این است که این محصولات، نیازهای واقعی کل افراد جامعه را برطرف سازد. اما در واقع چنین نیست. زیرا نظام حاکم بر جوامع کنونی با تبلیغات گسترده‌ای که از رسانه‌هایش برای ایجاد نیازهای کاذب و تولید کالاهای بنجل راه می‌اندازد، فقط به فکر پر کردن جیب خودش است و از این طریق، سود سرشاری را هم به جیب می‌زند. در صورتی که این گونه کالاهای نیاز واقعی مردم نیستند؛ مانند کالاهای چاق و لاغر کننده، تنگ و گشاد کننده، ساعت ۷۴۰ میلیون تومانی بابک زنجانی^۲، لباس‌هایی که از پوست خز تهیه شده و ماشین‌های بسیار لوکس و غیره.

^۱- مارکس. کارل؛ نقد برنامه گوتا ص ۲۰ ترجمه ع.م، نسخه اینترنتی؛ سهرباب.ن

^۲- بابک زنجانی با نام کامل بابک مرتضی زنجانی متولد ۱۳۵۳ تاجر ایرانی است که تا پیش از دولت احمدی نژاد فعالیت‌های اقتصادی محدودی داشت اما در دوران دولت وی به یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران تاریخ ایران بدل شد. براساس اظهارات بیژن نامدار زنگنه، نماینده‌گان

همچنین فعالیت‌های تبلیغاتی شرکت‌های خصوصی سودجو که فایده‌هی اجتماعی ندارند و برای تولید محصولات تقلیبی فاقد ارزش واقعی هزینه می‌کنند؛ مانند تولید داروهای تقلیبی، بسته‌بندی‌های غیر ضروری صرفًا برای جلب توجه مشتری، کسب ظرفیت تولید بیش از حد، جهت پیشی گرفتن از رقبا، تولید کالاهایی که زود کهنه و از مد افتاده می‌شوند و مشتریان را وا می‌دارند تا محصولات جدید بخرند.

پس می‌توانیم محصولات تولیدی را بر اساس نیاز واقعی مردم به سه دسته تقسیم نماییم:

- ۱- محصولاتی که به طور مستقیم به مصرف انسان می‌رسند. خوراک، پوشاش، مسکن، بهداشت و درمان، تفریح، حمل و نقل و غیره در این دسته قرار می‌گیرند.
- ۲- محصولاتی که وسایل تولید هستند و به اصطلاح امروزی "کالای سرمایه‌ای" نام دارند؛ مانند کارخانجات پتروشیمی، تولید خودرو، پالایشگاه نفت، کارخانه‌های سیمان و غیره که در جهت تولید محصولات به مصرف می‌رسند و بعد از مدتی

مجلس و کمیسیون اصل ۹۰، بدھی وی بیش از دو و نیم میلیارد یورو به وزارت نفت و بانک مرکزی است. تخلفات او جعل استاد بانکی با پرداخت رشوه به بانک ملی تاجیکستان، رانت خواری‌ها، تخلفات عظیم مالی، انتقال یک کانتیر طلا، فروش نفت ایران و معیانات گازی در خارج و عدم انتقال وجه آن به داخل کشور.

امیرعباس سلطانی نماینده مجلس: زنجانی ۱۳ هزار میلیارد تومان بالا کشیده است، حالا شما حساب کنید سودش در این اوضاع چقدر است و چقدر به کشور و مردم ضربه خورده است... زنجانی ۱۳ پرونده تخلف مالی داشته و شناسنامه جعلی استفاده می‌کرده است، متاسفانه با وجود این تخلفات باز هم نفت را در اختیار او قرار می‌داده‌اند ۹۰ درصد اموال زنجانی در خارج از کشور است و او چیزی در ایران ندارد که ما به آن دلخوش باشیم، در واقع ۱۰ درصد اموالی که در ایران دارد صاحب دیگری نیز دارد. زنجانی شرکت‌های بزرگ خود را نیز به نام افراد دیگری کرده و مدیر عاملان آن‌ها اشخاص دیگری هستند، با همین ترفند توانسته کار کند که نتوانیم این شرکت‌ها را مصادره کنیم. زنجانی همه را سرکار گذاشته و

هیچ راه حلی ارائه نکرده." منبع: <http://fa.wikipedia.org/wiki>

عمر آن‌ها به پایان می‌رسد و از دور خارج می‌شوند. یعنی "کالاهای سرمایه‌ای" طی دوره‌ی زمانی مشخص فعالیت، مثلاً ۱۰ سال، مقدار پولی استهلاک خود را به کالاهای تولید شده طی این ده سال منتقل می‌کنند و مستعمل می‌گردند. که در نهایت به عنوان ضایعات به مصرف کارخانجات دیگر می‌رسند.

۳- محصولات دیگری هم وجود دارند که مصرف دوگانه دارد. یعنی همانند شماره یک مستقیماً" مورد استفاده قرار می‌گیرند و هم به عنوان ماده‌ی خام "کالاهای سرمایه‌ای" به کار می‌روند. مانند نفت، زغال‌سنگ، گاز و غیره که هم به وسیله مردم جهت گرمایش و پخت و پز مورد استفاده مستقیم قرار می‌گیرد و هم ماده‌ی خام کارخانجات پتروشیمی و پالایش نفت است.



صرف به توزیع وابسته است و هر دو این‌ها به تولید. از آن‌جا که روابط تولیدی (مناسبات تولید) در جوامع امروزی بدین صورت است که مالکیت وسایل تولید، خصوصی و در دست افراد محدودی است، بنابراین مصرف هم خصوصی است نه عمومی.

به عبارت دیگر، چون وسایل تولید در مالکیت عده‌ی کمی از افراد جامعه قرار دارد، توزیع و مصرف نیز به صورت نابرابر انجام می‌گیرد. مخصوصاً" مصرف که تابعی است از سطح درآمد (دستمزد) و قدرت خرید اکثریت افراد جامعه که دارای هیچ وسیله‌ی تولیدی نیستند و تنها چیزی که برای فروش دارند،

نیروی کارشان است. یعنی با فروش نیروی کار، مقداری کمی پول به دست می‌آورند.

بنابراین خیل عظیم فروشنده‌گان نیروی کار فقط در حد و توان خریدشان است که می‌توانند مصرف کنند. خیلی‌ها نه تنها نمی‌توانند خاويار را خریداری نمایند، بلکه خواب خوردن آن را هم نمی‌توانند بینند.

"تولید" مصرف است و مصرف تولید است. "مثلاً" کشاورزی که گندم می‌کارد، گندم به عنوان بذر مصرف می‌کند، کودشیمیایی و حیوانی مصرف می‌کند، سم مصرف می‌کند، نیروی کار خود را مصرف می‌کند تا در پایان یک فصل زراعی، گندم تولید نماید. یعنی با مصرف است که تولید صورت می‌گیرد و با تولید است که مصرف و توزیع صورت می‌گیرد. تولید، مصرف و توزیع همانند اندام‌های یک موجود زنده عمل می‌نمایند.

از آن‌جا که ما رابطه مصرف و تولید را دانستیم بد نیست که در این رابطه به گروندriسه رجوع نماییم که بینیم کارل مارکس در این زمینه چه نوشته است. هر چند ممکن است برای بعضی از خوانندگان این پرسش پیش آید که این کجایش اقتصاد سیاسی به زبان ساده است که از گروندriسه برایمان فاکت می‌آورید؟ باید به اطلاع این عزیزان برسانیم که ما مطالب را به زبان ساده توضیح می‌دهیم و هرجا که لازم باشد، معادل این مطالب، از کتاب‌های بزرگانی چون مارکس و انگلسل و دیگران جهت کامل کردن مطلب استفاده خواهیم کرد. این عزیزان باید بدانند کمی دقت و صبر و حوصله، متوجه موضوع شده و به قابل درک بودن آن، اذعان خواهید نمود.

به هر حال، کارل مارکس به صورت مبسوط، ریشه‌ای و علمی، رابطه مصرف و تولید را در گروندriسه جلد یکم این چنین بیان می‌کند:

"الف۱)- تولید مستقیماً" مصرف هم هست، هم مصرف ذهنی، و هم مصرف عینی: فرد نه تنها استعدادهای خود را در تولید گسترش می‌دهد، بلکه آن‌ها را به مصرف هم می‌رساند، یعنی در عمل تولید به کار می‌گیرد، درست همان‌گونه که تولید مثل طبیعی، مصرف نیروهای حیاتی است. از سوی دیگر: مصرف ابزارهای تولید از طریق استعمال سبب فرسودگی آن‌ها می‌شود و تا حدی (مثلاً در مصرف مواد سوختی) بار دیگر آن‌ها را به عناصر طبیعی خویش بر می‌گرداند. همین‌طور است مصرف مواد خام که در اثر استعمال شکل طبیعی و ترکیب خود را از دست می‌دهند. از این‌رو عمل تولید در تمامی مراحل خود عمل مصرف نیز هست. این را اقتصاددانان اذعان دارند. اصطلاح **مصرف مولد**، یا کننده‌ی آن است که تولید مستقیماً همان مصرف، و مصرف مستقیماً همان تولید است.

"مصرف نیز بی‌واسطه نوعی تولید است، درست مانند طبیعت که در آن مصرف عناصر و مواد شیمیایی، تولید گیاه را در پی دارد، یا در تغذیه که نوعی مصرف است؛ انسان با مصرف غذا در عین حال بدن خود را می‌سازد و تولید می‌کند. اما این مطلب در مورد هر نوع مصرفی که نتیجه‌ی آن به هر صورت تولید جنبه‌ای از وجود انسانی است نیز مصدق دارد: این‌ها همه تولید مصرفی‌اند. ... وحدت بی‌واسطه‌ای که در آن تولید همان مصرف و مصرف همان تولید است، دو گانگی بنیادی آن‌ها را از بین نمی‌برد. پس تولید مستقیماً" مصرف و مصرف مستقیماً" تولید است. هر یک بی‌واسطه ضد خودش است. اما در عین حال یک حرکت وساطت‌بخش هم وجود دارد. تولید واسطه‌ی مصرف می‌شود و مواد آن را فراهم می‌کند. مصرف، بدون تولید بی‌موضوع است. اما مصرف نیز واسطه‌ی تولید است. مصرف برای فراورده‌های تولیدی مصرف کننده ایجاد می‌کند. کمال نهایی فرآورده در مصرف حاصل می‌شود. راه‌آهنی که قطاری از روی آن نگذرد و مورد استفاده نداشته باشد، یعنی مصرف نشود، بلقوه راه آهن است نه راه آهن واقعی.

بدون تولید، مصرفی، و بدون مصرف هم تولیدی در کار نخواهد بود زیرا در چنان صورتی تولید بدون هدف می شود. تأثیر مصرف در ایجاد تولید به دو صورت است: (۱) نخست بدین صورت که فرآورده تنها با مصرف شدن، فرآورده می شود، مثلاً پیراهن فقط برای آن است که پوشیده شود. خانه‌ای که ساکنی در آن نباشد در حقیقت خانه‌ی واقعی نیست: بدین سان فرآورده بخلاف یک عین طبیعی محض، موجودیت خود را تنها از راه مصرف شدن ثابت می کند و فرآورده می شود. تنها با جذب شدن و به تحلیل رفتن فرآورده در مصرف است که فرآورده‌گی آن کامل می شود زیرا فرآورده‌ها نه فقط از آنرو که نوعی فعالیت عینیت یافته‌اند، بل بیشتر از آن رو که موضوع مصرف یک نفس فعال هستند، تولیدی‌اند.^۱

"دوم بدین صورت که مصرف برای تولید **جدید**، ایجاد نیاز می کند، یعنی ایجاد کننده‌ی زمینه‌ی ذهنی و علت درون-انگیخته‌ی تولید است. مصرف محرک تولید می شود، یعنی ایجاد کننده‌ی شیئی است که خود به مثابه هدف نهایی تولید می کند. شکی نیست که تولید منشأ ایجاد شیء مصرفی است اما این هم روشی است که مصرف **زمینه‌ی ذهنی** شیء تولید شده را به صورت یک مفهوم درونی، یک نیاز، یک محرک یا یک هدف ایجاد می کند. مصرف در واقع ایجاد اشیاء تولیدی به صورت ذهنی آن‌هاست. بدون نیاز هیچ تولیدی صورت نمی گیرد، و مصرف در حقیقت باز تولید همین نیازهاست."

"تولید هم به نوبه‌ی خود به ترتیب^(۱) برای مصرف^۲، ماده و عین فراهم می سازد؛ مصرف، بدون شیء مادی مصرفی، مصرف نیست و از این‌رو تولید،

^۱- در مجموعه آثار آمده است: "زیرا فرآورده‌ها نه فقط از آن‌رو که ... فرآورده‌اند." در متن فرانسوی همین روایت آمده است.

^۲- در دست نویس آمده است: "برای تولید."

ایجاد کننده و تولید کننده مصرف است. (۲) اما شیء مصرفی تنها چیزی نیست که تولید برای مصرف ایجاد می‌کند. تولید همچنین به مصرف خصلت ویژه و کمال ذاتی می‌دهد. درست همان‌گونه که مصرف به فرآورده به منزله‌ی فرآورده کمال می‌بخشد، تولید نیز کمال بخش مصرف است. شیء مصرفی، شیء نامشخص کلی نیست بلکه شیء ویژه‌ای است که باید به روشنی ویژه مصرف شود یعنی به نوعی خود تحت تأثیر وساطت تولیدی است. گرسنگی، گرسنگی است اما گرسنگی ارضا شده با گوشت پخته‌ای که با قاشق و چنگال خورده می‌شود با آن گرسنگی که گوشت خام را با یاری دست و ناخن و دندان می‌بلعد فرق دارد. پس تولید نه تنها شیء مصرفی را ایجاد می‌کند بلکه روش مصرف را هم، نه فقط به طور عینی بل به طور ذهنی، ایجاد می‌کند. یعنی تولید ایجاد گر مصرف کننده است. (۳) تولید نه تنها ماده‌ای برای نیاز عرضه می‌کند، بل عرضه کننده‌ی نیاز به مواد هم هست. ... بنابراین تولید، مصرف را ایجاد می‌کند: (الف) با ایجاد مواد و مصالحی برای مصرف (ب) با تعیین روش مصرف، (ج) و با ایجاد فرآورده‌ها، نخست به عنوان اشیاء مصرفی، به شکل نیازی که مصرف کننده حس می‌کند. پس تولید، موضوع مصرف، روش مصرف و انتگیزه‌ی مصرف را ایجاد می‌کند، ضمن آن که مصرف هم به نوعی خود با برانگیختن **تمایل** تولید کننده و ایجاد نیازی مطلوب در او بر تولید تأثیر می‌گذارد.

"... تولید، مصرف است؛ مصرف، تولید است. تولید مصرفی. مصرف تولیدی. ... تولید، ایجاد کننده‌ی ماده و موضوع خارجی مصرف است در حالی که مصرف ایجاد گر نیاز و هدف درونی تولید است. بدون تولید، مصرفی در کار نیست، بدون مصرف تولیدی وجود نخواهد داشت.^۱

^۱ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلدیکم صص ۱۴-۱۵-۱۶-۱۷ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

نتیجه‌گیری نهایی که کارل مارکس از تولید، توزیع، مبادله و مصرف می‌گیرد این چنین است:

”نتیجه‌ای که می‌گیریم این نیست که تولید، توزیع، مبادله، و مصرف همانند هستند بلکه همه‌ی آن‌ها اعضای یک تمامیت‌اند و تمایزاتی را درون یک واحد تشکیل می‌دهند.“^۲.

اقتصادسیاسی یعنی چه؟

در ابتدای این سلسله گفتارها، نوشتیم که برای تعریف اقتصادسیاسی، لازم است درباره اصطلاحات یا مقولاتی مانند انسان اجتماعی، تولید، نیروی کار، موضوع کار، وسایل کار، نیروهای مولده، وسایل تولید، مبادله، توزیع، مصرف، روابط تولید یا مناسبات تولید، رابطه میان نیروی‌های مولده و روابط تولید (مناسبات تولید)، اطلاعاتی به دست آوریم تا آن‌گاه بتوانیم با توجه به آن‌چه از این مطالب آموخته‌ایم، تعریف جامع و ساده‌ای را برای اقتصادسیاسی بیان نماییم. اکنون می‌نویسیم:

اقتصادسیاسی علمی است اجتماعی که نشان می‌دهد در هر نظام اجتماعی - اقتصادی (جامعه‌اولیه، بردهداری، فئودالی، سرمایه‌داری) چه قوانینی بر تولید، مبادله، توزیع و مصرف وسایل مادی و آن‌چه که برای ادامه‌ی زندگی ضروری است، حاکم بوده است. و نیز اقتصادسیاسی نشان می‌دهد که چگونه روابط تولیدی (مناسبات تولید) مانع رشد نیروی‌های مولده شده و با هم ناسازگار می‌شوند، و چگونه در اثر همین ناسازگاری سرانجام شیوه‌تولید جدید، جای شیوه‌تولید قدیم را می‌گیرد.

^۲ - کارل. مارکس؛ گروندیسه جلدیکم ص ۴۳ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین آگاه، ۱۳۶۲

البته این جایگزینی در صورتی امکان پذیر خواهد بود که نیروهای بالنده جامعه بتوانند زمینه های اجتماعی لازم آن را به صورت مادی و واقعی فراهم آورند و مقاومت شدید نیروهای میرنده را درهم شکنند. به این ترتیب آنچه را که مربوط به شیوه‌ی تولید جدید است تقویت شده و آنچه را که مانع تکامل و رشد نیروی مولده می‌گردد را از سر راه خود بردارند.

راز تکامل نیروی های مولده در ابداع و اختراع نمودن وسایل و ابزار کار است. همه‌ی آنچه که امروزه چه به صورت سخت افزاری و چه به صورت نرم افزاری، اختراع و ابداع می‌گردد، ناشی از تراویش شعور علمی اجتماعی عده‌ی محدودی از فروشنده‌گان نیروی کار است. زمانی که بتوانیم زمینه‌ی لازم را برای رشد استعدادهای کلیه‌ی فروشنده‌گان نیروی کار فراهم نماییم، تعداد اختراعات و ابداعات به صورت چشم‌گیری افزایش خواهد یافت.

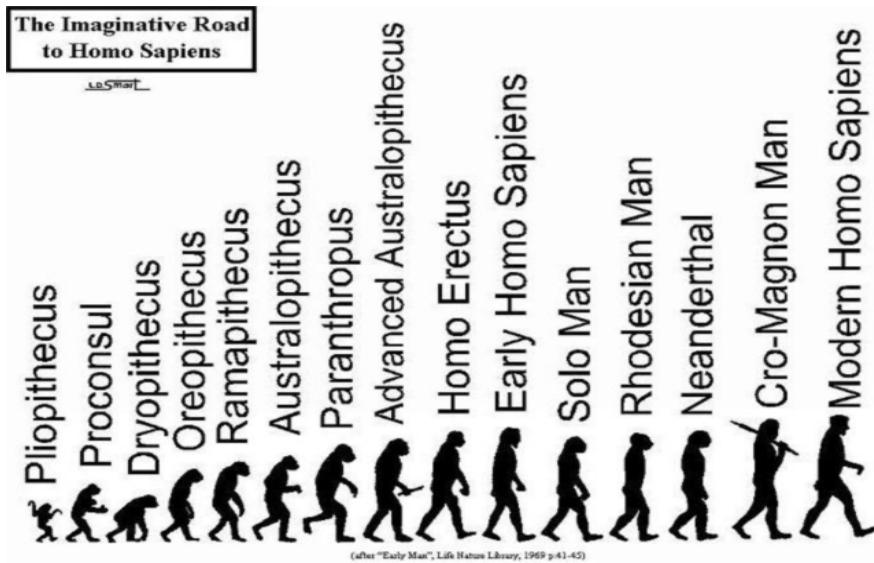
اکنون که مفهوم ساده اقتصادسیاسی را دانستیم، به بررسی شیوه‌های تولید، روابط تولید، نیروهای مولده و قوانین حاکم بر تولید، مبادله، توزیع و مصرف، در اعصار گذشته می‌پردازیم.

فصل دوم

شیوه تولید^۱ جامعه گذشته

۱. شیوه تولید جامعه ابتدایی (اولیه)

ابتدا باید بدانیم که در جامعه‌ی اولیه، نیروی‌های مولده در چه وضعیتی بوده است؟ برای تشریح این موضوع، از ابتدای تاریخ شروع می‌کنیم. لازم به توضیح است که ابتدای تاریخ جامعه آن چیزی نیست که ما در کتاب‌های درسی خوانده و یا می‌خوانیم.



هموارکتوس (از راست نفر هفتم) ابزار سنگی می‌ساخته است

نوشتم که تاریخ جامعه از جایی در بخش شرقی افریقا، حدود دو میلیون و پانصد هزار سال پیش، از لحظه‌ای که یکی از اجداد اولیه‌ی انسان شروع به شکل دادن یک قطعه سنگ کرد، آغاز می‌گردد. این ابتدای تاریخ انسان اجتماعی است.

^۱ - "مارکس" روابط تولیدی‌یی که با مرحله معینی از تکامل نیروهای مولد مطابق است "شیوه تولید خواند." اندیشه‌ی انقلابی مارکس؛ آلکس کالینیکوس ص ۱۳۷ ترجمه پرویز بابایی

با معیار امروز این کار بسیار ساده و بدؤی دانسته می‌شود. اما همین کار موجب شد که چیزی به وجود بیاید که از آن‌چه در طبیعت موجود بود بی‌اندازه کارایی بیش‌تری داشت. این نخستین ابداع و ابتکار انسان بود و در این لحظه انسان حرکت و مسیری را آغاز کرد که تا به امروز ادامه داشته است. این سیر و حرکت، انسان را از آن جانوران می‌میمون مانند، یعنی نخستین اجداد نوع انسان که نخستین ابزارهای سنگی را ساختند، بسیار بسیار دور کرده است.



ابزارهای سنگی انسان‌های اولیه

این ابزارها که تصویر آن‌ها را می‌بینید، قدیم‌ترین ابزار سنگی است و حتا در مقایسه با همه‌ی ابزارهای سنگی دیگر بسیار ساده است. با این ابزار بسیار ساده، انسان‌ها توانستند تولید ساده‌ای را به انجام برسانند. بدین معنی که توانستند ساده‌تر و راحت‌تر از پیش شکار و یا پوست جانور شکارشده را بگنند.

مدت‌زمان بسیار طولانی، انسان‌ها فقط از راه جمع‌آوری دانه‌ها و گیاهان خوراکی و شکار حیوانات با ابزارهای ساده‌اولیه مانند چاقوی سنگی و چوب‌دستی، زندگی می‌گذراندند. به تدریج و طی هزاران سال، انسان توانست دست به ساختن ابزار کار ساده‌ی کار آمدتری بزند و از آن‌ها برای کوییدن، بریدن، کندن ریشه‌ها و سایر کارها استفاده کند. او ضمن تغییر و تکامل در ساخت ابزار، با تاثیر متقابل

گرفتن از عمل خود، خودش هم دچار تغییر شد. این روش هم اکنون هم با درجه‌ی عالی‌تری، ادامه دارد.

کشف و استفاده از آتش یکی از مهم‌ترین وقایع سرنوشت ساز در مراحل اولیه‌ی تاریخ تکامل بشر بوده است. نخستین نشانه‌های که در مورد بهره‌گیری از آتش موجود است به بیش از یک میلیون سال پیش بر می‌گردد و محل آن افريقا است.



بقایای شیوه تولید جامعه‌ی اولیه

انسان توانست به وسیله‌ی کشف آتش بلا فاصله بر یکی از نیروی‌های طبیعت یعنی سرمه، حاکم شود. آتش انسان را در برابر سرما محفوظ نگهداشت. سپس توانست از آتش برای غلبه و فرار حیوانات درنده و نیز پختن گوشت حیوانات شکار شده استفاده نماید.

بنابراین آتش نه تنها از لحاظ پختن غذا اهمیت داشته است، بلکه اثر جمعی آن در دور هم جمع کردن افراد و ایجاد واحدهای اجتماعی به نوبه‌ی خود بسیار مهم بوده است.

بعد از ابداع و اختراع ابزار ساده و تکامل آن، کشف و استفاده از آتش دومین گام بلندی است که انسان در سیر تحول و دگرگونی خود برداشت و از جهاتی می‌توان گفت که مهم‌ترین گام بود زیرا که در نحوه‌ی سازمان یافتن جامعه‌های انسانی تاثیری اساسی داشت.

علاوه بر این‌ها، آتش به انسان کمک نمود که بتواند سنگ‌های فلزی را ذوب کند و از آن‌ها ابزار کار فلزی بسازد. در حدود ۲۵ هزار سال پیش در بخش مرکزی اروپا از آتش برای سفاله‌کردن اشیای گلی استفاده می‌کردند. می‌توان گفت که نیاز مادی اجتماعی در بهره‌گیری فنی از این خاصیت آتش یعنی ذوب کردن فلزات، در آن دوره بوده است.



استفاده از آتش: غلبه بر سرما

مثلاً اگر در یک جامعه نیازی به استفاده از ظرف‌های سفالی وجود نداشته باشد، در آن صورت پی‌بردن به خاصیت سفال‌سازی آتش الزاماً در آن جامعه افراد را به ساختن ظرف‌های سفالی وا نمی‌دارد. اما در زمانی که اجداد اولیه انسان در حدود ۱۰ هزار سال پیش کار کشاورزی را به طور جدی شروع کردند به ضرورت استفاده از ظرف‌های مختلف پی‌بردن. همین که سفالینه‌سازی رایج شد، زمینه را برای فن‌های جدیدی که مستلزم استفاده از فلزات بود، آماده کرد. ابتدا به ذوب فلزاتی مانند مس و قلع پرداختند و سرانجام در همین چند هزار سال پیش استفاده از آهن که مهم‌ترین فلز است آغاز شد. تکنیک‌های لازم برای ذوب فلزات در واقع دنباله‌ی همان تکنیک‌های مربوط به سفالینه‌سازی است.

به این ترتیب استفاده از درجه حرارت‌های بسیار بالا به حیطه‌ی تجربه انسان در می‌آید و این تجربه به نوبه خود پایه‌ای برای بخش مهمی از تجربه‌های شیمیایی می‌شود. مصنوعات دیگری مثل شیشه، لعب و مانند این‌ها در همین مرحله از پیش‌رفت در استفاده از آتش، تولید می‌شود. در طی این دوره‌هاست که انسان به

ابتکارها و ابداعات فنی پیچیده‌تر و پیش‌رفته‌تری نایل می‌شود، بدون آن‌ها جهان ما هرگز نمی‌توانست به پایه امروز برسد. ذوب فلزات یعنی استفاده از آتش برای تغییر شیمیایی سنگ‌ها یا کانی‌های مس و آهن و تولید فلز در حالت مذاب یا به صورت مایعی که بتوان آن را در قالب‌های مختلف ریخت یا با چکش‌زدن آن را به شکل‌های مختلف در آورد.



این یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای فنی انسان در دوران گذشته بود و به صورت تکنولوژی درآمد که به انسان این امکان را داد که بسیاری از لوازم را به شکلی که می‌خواهد، بسازد. بدیهی است که بدون ذوب فلز بعید بود که بتواند این لوازم را با سایر مواد موجود در طبیعت برای کاربردهای مختلف به شکل‌های مورد نظر در آورد.

انسان در طی زمان و به تدریج پس از عصر حجر^۱، عصر مس و برنج و سرانجام عصر آهن، توانست از فلزات و چوب؛ بیل، داس، چاقو، گاوآهن و غیره را بسازد.

^۱- در طی مراحل هستی انسان، او نمی‌دانست که چگونه فلز را از سنگ جدا کند تا ابزار بسازد، بدین جهت این وسائل از سنگ ساخته می‌شدند. به همین دلیل این دوران را عصر حجر نامیده می‌شود که خود شامل سه دوره است:

۱- پالئولیتیک یا عصر حجر قدیم یا پارینه‌سنگی؛ ۲- مزولیتیک یا عصر حجر وسطاً (میانی) یا میانه‌سنگی؛ ۳- نئولیتیک یا عصر حجر جدید یا نوسنگی.

البته قبل از این که انسان بتواند از فلزات استفاده کند، یعنی در همان عصر حجر، ابزار تیر و کمان را ابداع و اختراع کرد که دست آورد بزرگی بود، زیرا با اختراع این وسیله، شکار کردن حیوانات، آسان‌تر صورت می‌گرفت. رشد و تکامل شیوه‌ی شکار ابتدایی و به دام انداختن حیوانات و زنده‌گرفتن و نگهداری آن‌ها برای روزهای آینده، خود زمینه‌ی اهلی کردن حیوانات را فراهم و به **دامپروری** انجامید. حیواناتی مانند سگ، بز، گوسفند، گاو، خوک، اسب و غیره رام شدند تا زمینه‌ی تولید به صورت گسترش‌تری فراهم آید.



ابزارها براساس نیاز اجتماعی تکامل می‌یابند

با ساخت ابزار‌آلاتی که می‌شد زمین را به وسیله‌ی آن شخم زد، مانند چوب دستی‌های ساده، چوب دستی‌های چنگه‌دار و خیش‌های چوبین، اشکال ابتدایی کشاورزی به وسیله‌ی زنان که در یک مکان ثابت سکنا گزیده بودند، شروع شد. تولیدات کشاورزی همراه با تولیدات دامپروری، زمینه‌های لازم را برای تغیرات بعدی فراهم آورد.

روابط تولیدی (مناسبات تولید) جامعه ابتدایی

همان‌طور که قبلاً "نوشتیم انسان ذاتاً" اجتماعی است. در این دوره، نیاز به غذا برای ادامه حیات، انسان‌ها را مجبور نمود به صورت مشارکتی و جمعی به زندگی و شکار به‌پردازند. زیرا امکان شکار کردن حیوانات وحشی به طور فردی کاری

بسیار سخت و تقریباً "غیرممکن بود. فقط به صورت دسته جمعی می‌توانستند حیوانات را شکار، دست‌گیر و یا رام نمایند. برای رفتن به جنگل جهت به دست آوردن دانه‌ها و میوه‌های خوراکی، بازهم مجبور بودند که این کار را به صورت جمعی انجام دهند. در نتیجه محصول کار دسته جمعی هم به جمع تعلق داشت، و آن را به طور مساوی بین خود تقسیم می‌کردند. بقایای این گونه جماعت هم اکنون در جنگلهای جنوب شرق آسیا و آمازون در آمریکای جنوبی وجود دارند. تصاویر چگونه زندگی کردن آن‌ها را در شبکه‌های تلویزیونی مشاهده می‌کنیم.



قبيله‌ای که همه کوتاه قد هستند

بنابراین در این دوره استثمار (استثمار یعنی بهره‌گیری از کار دیگران به صورت رایگان و بدون این که معارض آن را داده باشد). نمی‌توانست وجود داشته باشد. زیرا ابزار و آلات تولیدی ساده و در اختیار همه بود و همه‌ی افراد جوامع اولیه، کار می‌کردند و شخص بی‌کار و مفت‌خوری هم وجود نداشت.

به عبارت دیگر همه‌ی انسان‌ها به طور جمعی کار و تولید می‌کردند. جمعی شکار می‌کردند، جمعی به گردآوری دانه‌ها و میوه‌های خوراکی می‌پرداختند و همه به یک اندازه در هر چیزی که تولید کرده بودند، سهم داشتند. شخصی مالک مواد تولید شده نبود و مالکیت خصوصی معنی نداشت. وضع بدین گونه بود که اگر کسی بیش از سهم عمومی خود دریافت می‌نمود، شخص دیگری باید گرسنه می‌ماند.

در حدود هفت هزار سال پیش، با پیش رفت و تکامل ابزار تولید، تقسیم کار بین زنان و مردان شروع می شود. مردان در شکار، و زنان در جمع آوری خوراکی ها و ابداع کشاورزی و دامداری، تخصص پیدا می کنند. به تدریج کشاورزی و دامداری به دلیل اطمینان از منبع بیشتر مواد غذایی، اهمیت بیشتری پیدا می کند. فردیک انگلس در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" این مرحله از زندگی جامعه نخستین را این طور شرح می دهد:



نخستین تماس با قبیله‌ای ناشناخته در قلب جنگل‌های آمازون ۲۰۱۴

"تقسیم کار، یک محصول ناب و ساده‌ی طبیعت بود، و تنها میان دو جنس وجود داشت. مردان به جنگ می رفتد، شکار می کردند، ماهی گیری می کردند، ماده‌های خام برای خوراک، و ابزار لازم برای این کارها را فراهم می کردند. زنان به کارهای خانه می پرداختند، و خوراک و پوشاش را آماده می کردند؛ می پختند و می بافتند و می دوختند. هریک از زنان و مردان، کارفرمای پنهانی کار خویش بود؛ مردان در جنگل، زنان در خانه. هریک دارای ابزاری بود که خود ساخته و به کار می برد: مردان، دارای ابزار جنگ و شکار و ماهی گیری بودند، زنان دارای ابزار خانه. خانوار، کمونی بود، و در بر گیرنده‌ی چندین – و گاه بسیار – خانواده می شد. هر چیز که به گونه‌ی اشتراکی تولید می شد و مورد استفاده قرار می گرفت، دارایی مشترک شمرده می شد: خانه، باغ، زورق. پس در اینجا و تنها در اینجا ما یک مالکیت برآمده از دست رنج" را می بینیم.

"اما انسان، همه‌جا در این مرحله نماند. در آسیا جانورانی را یافت که رام شدنی بودند، در گرفتاری زاد و ولد می‌کردند. گاو میش وحشی باید شکار می‌شد؛ گاو اهلی سالی یک گوساله می‌زایید و شیر می‌داد. شماری از پیش‌رفته‌ترین قبیله‌ها- آریایی‌ها، سامی‌ها و شاید تورانی‌ها- رام کردن، و سپس دامداری و دامپروری را پیشه‌ی اصلی خود کردند. قبیله‌های شبان (دامدار)، خود را از توده‌ی فراگیر برابرها (کشاورزی کار اصلی‌شان بود). جدا نمودند: **نخستین تقسیم کار بزرگ اجتماعی**. - یعنی نخستین تقسیم بین کشاورزی و دامداری- این قبیله‌های شبان، نه تنها از دیگر برابرها غذایی بیش‌تر، بلکه بسیار گوناگون‌تر هم تولید می‌کردند. آن‌ها هم چنین شیر، فراورده‌های شیری، گوشت بسیار بیش‌تر از دیگران، پوست، پشم، موی بز و نخ و پارچه‌های بافته شده داشتند، که مقدار فراینده‌ی ماده‌ی خام، به بهره‌گیری همه‌گانی تر آن‌ها انجامیده بود. این، برای نخستین بار مبادله‌ی به سامان را امکان‌پذیر ساخت. ... جنس عمدی‌بی که قبیله‌های شبان برای مبادله به همسایه‌گان خود می‌دادند دام بود؛ دام کالایی شد که همه‌ی کالاهای دیگر بر پایه‌ی آن ارزش‌یابی می‌شدند، و در همه‌جا مشتاقانه با کالاهای دیگر مبادله می‌شد؛ کوتاه سخن دام‌ها کار کرد پول را به خود گرفتند و در این مرحله به جای پول به کار گرفته می‌شدند. نیاز برای یک کالای پولی، در همان آغاز مبادله‌ی کالایی با چنین نیاز و شتابی گسترش یافت!".

مادرسالاری و مردسالاری

اساس اقتصاد در جامعه‌ی مشارکتی ابتدایی، تولید به منظور مصرف بود. به عبارت دیگر در تولید محصولات، انباشتی صورت نمی‌گرفت و آن‌چه که تولید می‌شد به مصرف اعضای جامعه می‌رسید. در این جوامع، پیش می‌آمد که قبیله‌ای

^۱- فردریک انگلیس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت؛ ص ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۴ ترجمه خسرو پارسا

برخی از محصولات اضافی خود را با قبیله‌ی دیگر عوض (مبادله) می‌کردند. مثلاً مبادله کردن گندم قبیله‌ی کشاورز با پشم، گوسفند، بز، و گاو قبیله‌ی دامدار. این نوع عوض کردن محصولات تولیدی خود جهت اباحت و فروش نبود، فقط جهت رفع نیازهایی مانند خوراک، پوشاش و مسکن بود.



سه نمونه رفتار مرد سالاری

در آن جامعه، ازدواج بین زن و مرد به شکل امروزی بسیار تفاوت داشت. شرایط اقتصادی اجتماعی آن دوران، فرهنگ و به طور کلی روابط اجتماعی مخصوص به خود را همراه داشت. در آن مقطع، فرزندان فقط مادرش را می‌شناخت، در حالی که اصلاً "نمی‌دانست که پدرش کیست؟" به همین خاطر نام و خویشاوندی بچه‌ها از روی اجداد و نیاکان مادری تعیین می‌شد. علاوه بر این موضوع، کار کشاورزی و دامداری نیز بر عهده‌ی زن بود و همین‌ها باعث شد که زن نقش رهبری را داشته باشد. این دوره که تا حدودی هم طولانی بود، دوران **مادرسالاری** نامیده می‌شد. اما بعداً که ابزار آلات کشاورزی تکامل یافت و کشاورزی شکل عالی تری به خود گرفت و دامپروری هم رونق یافت، به تدریج زنان خلع ید شدند و جای آنان را مردان گرفتند. بدین ترتیب **مرد سالاری** یا پدر سالاری جای مادرسالاری را گرفت.

شکل گیری جامعه‌ی جدید

پیش‌تر نوشتیم که در حدود هفت‌هزار سال پیش کشاورزی و دامپروری به وجود آمد. سیر تکامل و رشد ابزار تولید و تلاش برای دست‌یابی به منابع غذایی بیش‌تر، سبب گردید که نخستین تقسیم کار اجتماعی بزرگ شکل بگیرد. در این نخستین تقسیم کار بین اجتماع، قبیله‌های دامپرور یا دامدار از قبیله‌های کشاورز جدا شدند. هر قبیله در راه پیش‌رفت و تکامل شیوه‌تولید خود و با توسعه‌ی کشاورزی و دامداری، تلاش می‌کرد که محصولات غذایی بیش‌تری به دست آورد.

نتیجه‌ی عملی این نخستین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، تکامل ابزار و وسائل تولید و به تبع آن، افزایش تولید منابع غذایی بود. این افزایش، زمینه‌ی لازم برای مبادله‌ی کالاهای اضافی قبیله با کالاهای دیگر مورد نیازشان را به وجود آورد. بعدها تکامل و پیش‌رفت ابزار و وسائل تولید سبب گردید که قبیله‌ها متلاشی شده و جای آن‌ها را خانواده بگیرد. در نتیجه نسبت به گذشته، تولید مواد مورد نیاز افزایش یافت و محصولاتی به دست آمد که بیش از نیاز آن‌ها بود. مثلاً "قبایل دامدار اقلامی مانند پشم، شیر، گوشت و غیره، را بیش‌تر از نیاز مصرفی شان تولید می‌کردند. اما به این معنی نبود که همه‌ی نیازهای شان برآورده شده است. تا زمانی که نیاز وجود دارد، افراد برای رفع نیاز خود، دست به هر اقدامی می‌زنند، حتاً اگر آن اعمال دردی، قتل، تجاوز و غیره باشد. در صورت بی‌نیازی افراد جامعه به تولیدات مادی جامعه است که می‌توان آرامش، صلح و صفا، انسان دوستی و برابری و آزادی را به معنای واقعی، در سطح و عمق جامعه مستقر گردانید.

به این ترتیب افزایش محصول تولید شده، این انگیزه را ایجاد کرد که زورمندان و قدرتمندان خود را برای تصاحب آن آماده نمایند. اگر نمی‌توانستند به طور کامل آن محصول اضافی را در اختیار بگیرند، صاحب آن را مجاب می‌کردند

که ما به منظور حفاظت از محصول شما تلاش و کوشش می‌کنیم، بنابراین باید در صدی از این محصول تولید شده را به ما بدهید! این خود زمینه‌ی لازم برای اشخاصی که بدون انجام هیچ‌گونه کاری از دسترنج دیگران تغذیه نمایند را فراهم کرد. این افراد به تدریج ثروت و قدرت را در دستان خود متمرکز کردند و با اجیر کردن افراد دیگری، منطقه مورد نفوذ خود را گسترش دادند و در نهایت در قالب یک طبقه حاکم، خود را ب مردم تحمیل کردند.

فردریک انگلس در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" می‌نویسد:

"نخستین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، با افزایش بارآوری کار، یعنی افزایش ثروت، و توسعه‌ی پهنه‌ی تولید، در آن شرایط فraigیر تاریخی معین، ناگزیر برده‌داری را به دنبال خود آورد. از نخستین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، نخستین تقسیم بزرگ جامعه به دو طبقه، زاده شد: اربابان و برده‌گان، استثمارکننده‌گان و استثمار شونده‌گان^۱."

پیش‌تر نوشتیم که در ابتدا کشاورز و دامدار علاوه بر انجام کار کشاورزی و دامپروری، ابزار و وسایل تولید (صنایع دستی) مورد نیاز خود را نیز تهیه می‌نمودند. اما با تکامل ابزار و وسایل تولید، آن‌ها دیگر زمان کافی در اختیار نداشتند که مانند افراد متخصص، ابزار تولید بسازند. به تدریج گروه دیگری از افراد جامعه که در خانه یا کارگاهی که برای خود تهیه نموده بودند، فلات را ذوب می‌کردند و با آن‌ها وسایلی مانند، داس، تبر، چکش، تیشه، خیش، چاقو و غیره، می‌ساختند. این افراد با انجام کار و تغییر در مواد خام برای ساختن ابزار تولید، خود نیز دچار تغییر شده و فن و تخصص خود را گسترش و تکامل می‌دادند.

^۱- فردریک انگلس؛ منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت؛ ص ۱۹۵ ترجمه خسرو پارسا

نتیجه‌ی این تلاش و کوشش‌ها، رونق و گسترش صنایع دستی و شکل‌گیری گروه اجتماعی دیگری گردید و زمینه‌ی لازم برای به وجود آمدن حرفه‌ی "استاد و شاگرد" ایجاد شد. در این حرفه، استاد یکی از فرزندان خود و یا بستگان و یا شخص دیگری را به عنوان شاگرد انتخاب می‌کرد. شاگرد علاوه بر این‌که در کنار دست استاد خود کار می‌کرد، باید کارهای خانه‌ی استاد را نیز انجام می‌داد. او سال‌ها، شاید ده، بیست و یا سی سال کار می‌کرد تا به درجه‌ی استادی می‌رسید، در آن صورت هم اتفاق می‌افتد که با دختر استاد خود هم ازدواج می‌نمود.

صنایع دستی (یا صنعت‌گران کارگاهی)، دومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار بود که بعد از متلاشی شدن قبیله و به وجود آمدن طبقات اجتماعی، از کشاورزی جدا شد.

فردریک انگلس در کتاب یاد شده، می‌نویسد:

"در مرحله‌ی بالایی بربرت... دوران شمشیر آهنی، و نیز گاوآهن و تبرآهنی است. ... کشاورزی اکنون نه تنها غلات، حبوبات و میوه‌ها، بلکه هم چنین روغن و شراب را- که تهیه‌ی آن‌ها فرا گرفته شده بود- فراهم می‌نمود. چنین فعالیت‌های گوناگونی را دیگر یک شخص تنها نمی‌توانست انجام دهد؛ دومین تقسیم کار بزرگ رخ داد: صنایع دستی از کشاورزی جدا شدند. افزایش پیوسته‌ی تولید، و هم‌راه با آن، افزایش بارآوری کار، به بالا بردن ارزش نیروی کار انسانی انجامید."^۱

۲. شیوه تولید جامعه‌ی بوده‌داری

نتیجه‌ی عملی دو تقسیم بزرگ اجتماعی کار، ظهور جامعه‌ی بردۀ‌داری و پایان جامعه‌ی ابتدایی (که به صورت مشارکتی زندگی می‌کردند) بود. به این ترتیب

^۱- فردریک انگلس؛ منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت؛ ص ۱۹۶ ترجمه خسرو پارسا

افزایش تولید و مبادله محصولات، استثمار و مالکیت خصوصی را نیز به همراه خود آورد.

ذکر این نکته لازم است که زوال یک شیوه‌ی تولیدی و ظهور شیوه‌ی تولیدی دیگر به یک باره و بلافصله در مدت زمان کوتاهی صورت نگرفته است. شیوه‌ی تولید جدید به تدریج از درون شیوه‌ی تولید کهنه شکل گرفته و به وجود می‌آید. نوشتیم که تکامل ابزار تولید، افزایش تولید را نیز به دنبال خود آورد. اضافه تولید سبب ایجاد اضافه ثروت گردید و ثروت به دنبال خود قدرت، زور مداری و اجیر کردن عده‌ای به منظور غلبه به دیگران را در پی داشت. در چنین شرایطی، زمینه‌ی لازم برای جنگ و غارت اموال قبایل دیگر و اسیر کردن آنها فراهم شد.



برده‌های اسیر

در این مقطع از زندگی اجتماعی، اسیران در جنگ‌های قبیله‌ای به قتل نمی‌رسیدند، بلکه آن‌ها را وادرار می‌کردند که در قبال زنده ماندن، کار کنند. در این دوران، نطفه‌ی جامعه‌ی برده‌داری در درون جامعه‌ی ابتدایی شکل می‌گیرد. به قول فردیک انگلس:

"... برده‌گان دیگر تنها کمک نبودند، بلکه آن‌ها اکنون گروه گروه به کار در کشتزارها و کارگاه‌ها کشانده می‌شدند.^۲".

^۲ - فردیک انگلس؛^{۱۹۷۱} ترجمه خسرو پارسا

در شیوه تولید بردهداری، برای نخستین بار جامعه به طبقات تقسیم شد. چنان که بالاتر بیان نمودیم نخستین و دومین تقسیم بزرگ اجتماعی، سبب افزایش تولید و مبادله گردید. افزایش تولید سبب افزایش محصولات تولیدی گردید (افزایش ثروت) و این خود سبب به وجود آمدن زورمندان و قدرتمندان گردید که به تدریج ثروت را در دستان خود متمرکز کردند. ثروتی که قدرت را به دنبال خود می‌آورد.

امروزه افراد و گروهها و یا دولتها و حکومتهایی در جهان وجود دارند که با تکیه بر ثروتی که در اختیار دارند، به هر جایی از کره زمین لازم بدانند سر می‌کشند. این قدرتمندان ثروتمند به عنوان "طبقه حاکم"، بر دیگر طبقات اجتماعی حکم رانی می‌کنند.

در جامعه‌ای بردهداری، طبقه‌ی بردهدار و طبقه‌ی برده و به عبارتی طبقات استثمارکننده و استثمارشونده به وجود آمد. استثمار در نظام بردهداری، عریان و باشد و خشونت هرچه تمام‌تر صورت می‌گرفت. عریان به این معنی که طبقه‌ی استثمارگر ابایی از بیان و اعمال زشت و خشونت‌آمیز خود نسبت به برده‌ها نداشت. با آن‌ها مانند یک ابزار تولید برخورد می‌شد. بردهدار مالک برده بود و می‌توانست آن را بکشد یا به بردهدار دیگری بفروشد. به طور کلی استثمار عریان یک نُرم و عُرف اجتماعی آن زمان بود.

حال بینیم در این مرحله، وضعیت نیروی‌های مولده از چه قرار است؟ در نظام بردهداری، برده همراه با ابزار کارش نیروی مولده را تشکیل می‌داد. برده نه تنها مالک محصول تولیدی دسترنج خود نبود، بلکه جسم و پیکرش نیز به صاحب‌اش تعلق داشت. اما طبقه‌ی بردهدار مالک زمین و ابزار کار بود. این تقسیم جدید کار، علاوه بر دو طبقه‌ای فوق، یک طبقه‌ی اجتماعی دیگر در جامعه‌ی بردهداری به وجود آورد. طبقه‌ای که با خرید و فروش تولیدات اضافی بردهدارها،

ظاهر گردید، سوداگران و در اصطلاح امروزی تجار و یا دلالان بودند. کار آنها واسطه‌گری و خریدن محصولات اضافی به منظور فروختن بود که در نتیجه‌ی آن، پول بیشتری را نسبت به پول اولیه به جیب خود واریز می‌کردند.

هم اکنون و به گفته‌ی مسئولین میدان میوه و ترهبار تهران، چهار هزار نفر دلال در مدت زمان بسیار کوتاهی، بسیار بیشتر از کشاورزان با غذای دار که حداقل چهار ماه زحمت کاشت و داشت و برداشت میوه را به عهده دارند، پول به دست می‌آورند. این روند در تمام شاخه‌های دیگر تولید و غیر تولید وجود دارد و دلالان زیاده‌ی همانند جمشید بسم الله بدون هیچ موانعی جولان می‌زنند.

فردریک انگلیس می‌نویسد:

" تقسیم تولید به دو شاخه‌ی بزرگ، کشاورزی و صنایع دستی، به پیدایش تولید برای مبادله، تولید کالایی انجامید؛ و همراه با آن تجارت پدید آمد، نه تنها تجارت در داخل و درون مرزهای قبیله، بل که حتا در فراسوی دریا. ... تمایز میان دارا و ندار، به تمایز میان آزادمردان و برده‌گان افروده شد؛ تقسیم نوین کار، یک تقسیم نوین جامعه به طبقات را به دنبال آورد.^۱".

به وجود آمدن دولت بوده‌داری

اکنون ببینیم که چگونه در جامعه‌ی برده‌داری دولت به وجود آمد؟ اما قبل از آن لازم است که مفهوم ساده‌ای را از دولت بیان نماییم. در جوامع طبقاتی، دولت نماینده‌ی طبقه‌ای است که در حاکمیت قرار دارد. به بیان دیگر دولت ابزار سرکوب طبقه‌ای است که ثروت و قدرت را در اختیار دارد و فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی آن جامعه را در جهت منافع طبقه حاکمه، هدایت و رهبری می‌نماید.

^۱- فردریک انگلیس؛^۲ منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت؛^۳ ص ۱۹۷ ترجمه خسرو پارسا

در جامعه‌ی ابتدایی دولت وجود نداشت و در جوامع طبقاتی است که به وجود می‌آید. در جامعه‌ی طبقاتی همیشه تعارض وجود دارد. بر اثر استثمار عربان و فشار و شدت خشونت، برده‌ها دست به شورش و عصیان می‌زدند. بنابراین برده‌داران نمی‌توانستند به صورت فردی، نظم اجتماعی مورد نظر خود را به وجود آورند. ناچار با هم متحد شده و ارگان سرکوب‌کننده خود را به تدریج به وجود آوردن. ابزار و دستگاهی که برای سرکوبی برده‌گان و هرچه محروم‌تر کردن آن‌ها به کار می‌برند، دولت نام گرفت. مهم‌ترین وظیفه‌ی دولت، فشار آوردن بر برده‌ها برای استثمار بیش‌تر و سرکوب برده‌های شورشی بود. اما به تدریج که دولت‌های برده‌دار قدرتمند می‌شدند، وظایف دیگری مانند گسترش سرزمین تحت مالکیت خود، تجاوز و غارت قبایل دیگر و گرفتن اسیر برای برده‌گی را بر عهده گرفتند. حالا تعریف علمی دولت از زبان فدریک انگل‌س، دوست بسیار نزدیک کارل مارکس:

"دولت یک محصول جامعه در مرحله‌ی معینی از تکامل است؛ پذیرش این است که جامعه در یک تضاد حل ناشدنی با خود درگیر شده است، و از این‌رو به ستیزهای آشتی‌ناپذیری که توان از میان بردن آن‌ها را ندارد، تقسیم گشته است. ولی برای این که این ستیزهای طبقات با منافع اقتصادی در تضاد، خود و جامعه را در یک مبارزه‌ی ناسودمند ناتوان نسازند، می‌بایست قدرتی پدید آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد، تا برخوردها را کاهش دهد و آن را در محدوده‌ی "نظم" نگاه دارد؛ و این قدرت که از جامعه بر می‌خizد، ولی خود را بر سر آن می‌گذارد، و خود را بیش از پیش از آن بیگانه می‌کند، دولت است. ... سازمان‌دهی شهر و ندان برپایه‌ی محل و منطقه، یک ویژگی مشترک همه‌ی دولت‌ها است. ... برقراری یک قدرت همه‌گانی ... برای نگاهداری این قدرت همه‌گانی، گرفتن کمک از شهر و ندان ناگزیر شد: مالیات. ... دولت طبقه‌ی قوی‌تر و از دید اقتصادی چیره ... از

دید سیاسی هم طبقه‌ی چیره ... از این‌رو ابزار نوینی برای زیر فرمان نگهداشتن و استثمار طبقه‌ی ستم دیده به دست می‌آورد. پس، دولت عهد باستان، بیش از هر چیز دولت بردهداران و برای زیر فرمان نگهداشتن برده‌گان بود، همان‌گونه که دولت فئودالی، نهاد نجیب‌زاده‌گان برای زیر فرمان داشتن دهقانان سرف و بیگار مردان بود، و دولت برگزیده‌ی کنونی، ابزاری است برای استثمار کار مزدوری از سوی سرمایه. ... در بیش‌تر دولت‌های تاریخی، حقوق شهروندان، برپایه‌ی ثروت آن‌ها معین می‌شود، و این به گونه‌ی آشکار این حقیقت را نشان می‌دهد، که دولت، یک سازمان طبقه‌ی دارا است برای نگهبانی از خود در برابر طبقه‌ی ندار. ” و سرانجام، این‌که، طبقه‌ی دارا آشکارا از راه انتخابات همه‌گانی، حکومت می‌کند. تا زمانی که طبقه‌ی زیر ستم- و بنابراین در مورد ما پرولتاریا- برای رهایی خود به خوبی آماده نیست، در اکثریت خود، نظام موجود جامعه را تنها نظام ممکن خواهد دانست، و از دید سیاسی دنباله‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار را خواهد ساخت. یعنی جناح چپِ تندروی آن را. ولی به همان اندازه که این طبقه برای رهایی خود بالغ می‌شود، خود را به عنوان حزب سازمان‌دهی کرده و نمایندگان خود را بر می‌گزیند، و نه نمایندگان سرمایه‌داران را. به این‌گونه انتخابات همه‌گانی، میزان اندازه‌گیری بلوغ طبقه کارگر است، و در دولت کنونی، چیزی بیش از این نمی‌تواند باشد و هرگز خواهد بود؛ ولی همین بسنده است. روزی که گرماسنج انتخابات همه‌گانی نقطه‌ی جوش را در میان کارگران نشان دهد، هم آن‌ها و هم سرمایه‌داران خواهند دانست چه باید کنند. ”

”بنابراین، دولت از ازل وجود نداشته است. جامعه‌هایی بوده‌اند که بدون دولت سر کرده‌اند، و از دول و قدرت دولتی هیچ انگاشتی نداشته‌اند. در مرحله‌ی معینی از تکامل اقتصادی، که تقسیم جامعه به طبقات ناگزیر شد، دولت در پی آن به گونه‌ی یک ضرورت درآمد. اکنون ما با گام‌های سریع به مرحله‌ی در تکامل

تولید نزدیک می‌شویم که در آن، نه تنها وجود این طبقات ضرورت خود را از دست خواهد داد، بلکه به یک سد قطعی در تولید نیز بدل خواهد شد. این طبقات، به همان‌گونه که در یک مرحله‌ی نخستین به ناچار پدیدار شدند، ناپدید خواهند شد. هم‌راه با آن‌ها، دولت نیز به گونه‌ی گریزناپذیری از میان خواهد رفت. جامعه، که تولید را بر پایه‌ی یک هم‌کاری آزاد و برابر تولید‌کنندگان، باز سازماندهی خواهد کرد، آن‌گاه ماشین دولت را به جایی خواهد فرستاد که از آن‌جا برخاسته است: در موزه‌ی آثار باستانی، در کنار دوک نخریسی و تبر مفرغی^۱.

نیروی‌های مولده جامعه‌ی بردباری

تولید اضافی محصولات و تصاحب آن به وسیله‌ی افراد دیگر، سبب گردید که در این مرحله بعضی از افراد جامعه، وقت و زمان زیادی از روز را در اختیار داشته باشند. بردبارها برای بازدهی بیش‌تر تولید به دنبال وسایل تولید پیش‌رفته‌تری هستند و به این منظور افرادی را که اکنون متخصص شده بودند را به خدمت گرفتند. نتیجه آن شد که نیروی‌های مولده در جامعه بردباری به طور عجیبی تکامل یافت. گاو‌آهن و ابزار صنایع‌دستی اصلاح و تکمیل گردید و مبادله شکل وسیعی به خود گرفت. به تدریج به جای مبادله کالا با کالای دیگر، ابتدا قطعه‌های از مس و آهن برای مبادله، سپس آن‌ها را به صورت سکه‌های تقریباً بزرگ مسی و آهنی برای داد و ستد به عنوان پول، مورد استفاده قرار دادند. بعدها طلا و نقره جای مس و آهن را می‌گیرند.

در بخش‌های پیشین نوشتیم که سه تقسیم بزرگ اجتماعی کار (نخستین تقسیم بین کشاورزی و دامداری، دومین تقسیم صنایع‌دستی از کشاورزی جدا شدند،

^۱- فردریک انگلیس؛ منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت؛ ص ۲۰۴-۲۰۸ ترجمه خسرو پارسا

سومین تقسیم به وجود آمدن طبقه سوداگر)؛ سبب افزایش تولید و در نتیجه افزایش محصول کار و مبادله گردید. محصولات تولیدی باید از محل تولید به محل مصرف برستند تا مورد استفاده قرار گیرند و فروشنده‌گان خُرد باید کالای خود را به مردم بفروشند. اما برای آن‌ها (فروشنده‌گان خُرد) امکان نداشت که برای تهیه مثلاً "برنج، گندم، خرما و غیره به شهرهای مختلف رفته و آن‌ها را تهیه نماید. علاوه بر این راه زنان هم مزید بر علت بودند.

بنابراین افرادی آمدند و به طور مستقیم محصولات تولیدی را از تولیدکنندگان خریده و آن‌ها را در اختیار فروشنده‌گان خُرد قرار می‌دادند. به این واسطه‌ها که پیش‌تر هم بیان نمودیم و هیچ نقشی در تولید کالاهای ندارند، سوداگر، تاجر و یا دلال می‌گویند. با پیدایش تاجران، سومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار تکمیل گردید.

در شیوه تولید برده‌داری هدف اصلی تولید، مصرف شخصی است نه انباشت. هرچند که در کنار این شیوه تولید، مبادله رونق دارد و حتا عده‌ای هم می‌توانند کالاهای شان را انبار کنند. اما زمان این انباشت، به دلیل فرسودگی و پوسیدگی کالا کم بود.

روابط تولیدی (مناسبات تولید) عصر برده‌داری

نوشته‌یم که در نظام اجتماعی برده‌داری جامعه به دو طبقه اصلی برده و برده‌دار تقسیم شده بود. به بیان دیگر یک طبقه استثمار می‌کند و یک طبقه‌ی دیگر استثمار می‌شود. طبقه‌ای صاحب وسایل تولید (وسایل کار + موضوع کار) است و به این اعتبار صاحب و مالک محصول تولید نیز بوده و طبقه‌ی دیگر که هیچ چیزی ندارد به غیر از توانایی انجام کار که همراه با تمام پیکرش، از آن دیگری است. برده به طور کامل خود و خانواده‌اش در ازای مقادیر بسیار ناچیزی خوراک، پوشانک، و

یک آلونک، برای همیشه توسط بردedor همانند یک ابزارتولید مثل داس، خریداری می شده است. استثمار در جامعه بردedor عریان و با شدت و خشونت بسیار زیادی هم راه بوده است.

بردهداران علاوه بر این که مالک وسایل تولید (وسایل کار + موضوع کار) بودند، بردوها را انسان نمی پنداشتند. بر آنها مانند وسایل تولید احساس مالکیت کرده و هر وقت لازم می دیدند، آنها را مانند گاو، گوسفند و بز خرید و فروش می کردند. حتا بردedorها اختیار قتل بردی خود را نیز داشتند، بدون این که مجازاتی در انتظارشان باشد.

امروزه در مراکز دامداری، به منظور سرشماری و شناسایی گاو و یا گوسفندان، بر روی قسمتی از بدن این حیوانات (مانند گوش) علامتی را به وسیله‌ی آهن گداخته، حک می کنند و یا شماره می زنند. این عمل در جامعه بردedor توسط صاحبان بردوها، بر روی پیکر آنها حک می شد، تا اگر روزی در زیر فشار و شکنجه، برد اقدام به فرار کرد؛ به وسیله این علامت، مورد شناسایی نیروی دولت بردedor قرار گیرد و او را تحويل مالک آن دهنند.

استثمار فوق العاده شدید، هم راه با شکنجه و خشونت بسیار و غذای بسیار کم، سبب کاهش طول عمر بردوها گردید.

بردهدارها برای تامین کالای رایگان خود (یعنی برد)، به دو شیوه عمل می کردند: یکی از طریق تولید مثل بردوها، که فرزند برد به طور اتوماتیک، برد محسوب می شد و دیگر از طریق جنگ و به اسارت گرفتن اسیران جنگی و استفاده از آنها به عنوان برد.

کارل مارکس در گروندریسه می نویسد:

"در نظام بردedorی، دارنده‌ی نیروی کار متعلق به فرد مالک، متعلق به شخص خاصیست و ماشین کاری او به حساب می آید، یعنی که مجموعه‌ی نیروی حیاتی

و قدرت کاری اش به مالک او تعلق دارد. به همین دلیل بردۀ از نیروی کاری خویش تلقی یک نفس آزاد را ندارد. در نظام رعیتی (سرواژ) هم همین طور است و رعیت جزیی از مالکیت ارضی، از لوازم زمین است، درست مانند گاو نری برای شخم یا خرمن کوبی. در نظام بردۀداری، دارنده‌ی نیروی کار، فقط ماشین زنده‌ای برای کار کردن است که ارزشی دارد؛ یا ارزشی هست اما متعلق به غیر^۱.

"دزدیدن یک بردۀ یعنی دزدیدن ابزار تولید به طور مستقیم^۲.

"بردۀ کسی است که حق اکتساب هیچ چیزی را به نام خود در مبادله ندارد.^۳" در طول تاریخ، بردۀدارها و دولت‌های حامی آن‌ها، با استفاده از نیروی کار میلیون‌ها بردۀ، آن‌چه را خود به آن نیاز داشتند، مانند پل‌ها، جاده‌ها، کاخ‌ها، بناهای عظیم (اهرام مصر، دیوار چین و ...) و بناهای محکم نظامی برای حفاظت از خود را می‌ساختند. مانند عصر حاضر که بعضی از رهبران و روسای ممالک جهان برای حفاظت از خود در عمق زمین بناهای بسیار مستحکم می‌سازند تا از گزند حوادث اجتماعی، سیاسی و طبیعی خود را مصون نگه‌دارند.

کار بردۀگان در مزارع کشاورزی و استخراج معادن و ... به صورت گسترده‌ای، افزایش داشت.

در نظام بردۀداری علاوه بر دو طبقه‌ی اصلی که اشاره کردیم، طبقه‌ی دیگری که تعداد آن‌ها زیاد نبود، وجود داشت. اگر چه آن‌ها نه بردۀدار بودند و نه بردۀ، اما از نظر اقتصادی به طبقه‌ی بردۀدار نزدیک بودند و به آن‌ها آزادگان می‌گفتند. آزادگان عبارتند بودند از مالکین بزرگ زمین و دهقانان زمین‌دار و صنعت‌گران که بیش‌تر در شهرها متمرکز بودند.

^۱ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلدیکم؛ صص ۴۵۹-۴۶۰ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین؛ ۱۳۶۲

^۲ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلدیکم؛ ص ۲۳ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین؛ آگاه ۱۳۶۲

^۳ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلدیکم؛ ص ۲۰۲ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین؛ ۱۳۶۲

آزادگان از حق داشتن مال و ثروت برخوردار بودند. بنابراین وقت آزاد هم زیاد داشتند که این خود زمینه‌ای ایجاد کرد که از میان آنها دانشمندان و مخترعانی به وجود آیند. دولت‌های برده‌دار به منظور پیش‌برد کارها و فعالیت‌های خود، از این آزادگان اندیشمند، استفاده کرده و آنها را در راس کارهای دولتی و علمی و هنری قرار دادند. به این ترتیب کار فکری از کار جسمانی به تدریج جدا گردید. یعنی کار فکری به آزادگان تعلق گرفت و کار جسمانی هم به برده‌ها.

پس روابط تولیدی (مناسبات تولید) در جامعه‌ی برده‌داری عبارتند از مالکیت بی‌چون‌وچرای برده‌دار بر وسایل تولید (وسایل کار + موضوع کار) و به طور کلی بر نیروی‌های مولده، و نیز مالکیت بر محصولی که از این استثمار عربان و شدید به دست می‌آمد. سهم برده از تولید تنها مقدار ناچیزی مواد غذایی و لباس مندرسی بود که با آن خود را بپوشاند.

تضادهای نظام برده‌داری و سقوط آن

نوشتم که در جامعه‌ی برده‌داری دو طبقه‌ی اصلی یعنی برده‌دار و برده وجود داشت. برده‌دار مالک وسایل تولید (وسایل یا ابزار کار + موضوع کار) بود و برده مالک هیچ چیزی، حتا مالک جان خود هم نبود. بنابراین تضاد اصلی در جامعه‌ی برده‌داری تضاد بین برده‌دار و برده بود. برده‌دار می‌خواست هر چه بیشتر از نیروی و توان برده، سود ببرد و برده هم برای بقای زندگی خود، مجبور به مبارزه بود.

مبارزه بین برده و برده‌دار در طول دوران نظام برده‌داری وجود داشت. این مبارزه ابتدا به تدریج به صورت فرار، شکستن ابزار کار، آسیب رساندن به محصول کار و غیره شروع گردید. اما در نهایت که به اوج خود می‌رسید به صورت قیام‌های اجتماعی برده‌ها علیه برده‌دارها و شرایطی که در آن زندگی می‌کردند،

انجام گرفت. نقطه عطف این قیام‌ها، اقام اسپارتاکوس است که در سال ۷۹ تا ۶۵ قبل از میلاد انجام گرفت.

در این دوران مبارزه طبقاتی در جامعه برده‌داری به جایی می‌رسد که مناسبات حاکم دیگر توانائی اداره جامعه را ندارد. به عبارتی شیوه‌تولید برده‌داری کارایی خود را از دست داده و به اصطلاح این لباس به این تن نمی‌ارزد! و باید شیوه‌تولید و روابط‌تولیدی جدیدی جای آن را بگیرد. به این منظور برده‌دارها برای حفظ وسائل تولید (وسایل یا ابزار کار + موضوع کار) خود، بخشی از زمین‌های وسیعی را که در اختیار داشتند و با کار برده‌گان از آن محصول به دست می‌آوردند، به قطعات کوچک تقسیم کردند. سپس قطعه یا قطعاتی را به برده‌گان دادند تا بر روی این زمین‌ها کار کنند و محصول تولید نمایند. آن‌ها اختیار داشتند مقداری از این محصول را برای تامین خوراک و پوشانک خود بردارند و بقیه را به برده‌دار صاحب زمین بدهند. البته نصف مدت کار روزانه^۱ را برای خود و نصف دیگر را برای

^۱- منظور از کار روزانه چیست؟ کار روزانه که فرضًا از صبح زود تا غروب طول می‌کشد، از دو قسمت تشکیل شده است که یکی از آن‌ها معادل است با پول دستمزد که کار لازم نام دارد و بقیه‌ی کار روزانه هر مقدار که هست، کار اضافی محسوب می‌شود که مفت و مجانية و بدون معوض در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. کارل مارکس می‌نویسد: "مجموع کارلازم و اضافی، یعنی مجموع دوره‌های زمانی که طی آن کارگر به ترتیب ارزش نیروی کار خود را جایگزین و ارزش اضافی تولید می‌کند، مقدار مطلق زمان کار او یعنی کار روزانه را تشکیل می‌دهد..."

"فرض می‌کنیم که خط A - - - - B بیانگر مدت یا طول زمان کارلازم، مثلًا" ۶ ساعت، است. اگر کار فراتر از AB، مثلًا ۱، ۳ یا ۶ ساعت ادامه یابد، ما سه خط دیگر خواهیم داشت:

کار روزانه‌ی الف A - - - - C - B - - - -

کار روزانه‌ی ب C - - - B - - - - A

کار روزانه‌ی پ C - - - - B - - - - A - -

بردهدار کار می کردند. یعنی آنها از شش روز هفته (با فرض کردن یک روز تعطیل در هفته) سه روز را برای خود و سه روز دیگر را بدون دریافت هیچ گونه مزدی برای مالک زمین کار می کردند. به این ترتیب متوجه می شویم که در درون نظام بردهداری که در حال منسوخ شدن است، شیوه تولید جدید (فتووالی) در حال شکل گیری و پدیدار شدن است و دارد جایگزین نظام بردهداری می شود.

۳. شیوه تولید فتووالی

بر اساس یک روش علمی، اگر مقداری آب را در طرف روبازی ریخته و سپس حرارت دهیم، به تدریج دمای آب از ۲۵ درجه به ۲۶، ۲۷، ۲۸، ... ۹۹ افزایش می یابد. اما وقتی که دما به ۱۰۰ درجه سانتی گراد برسد، آب تغییر حالت داده و از مایع به گاز (بخار آب) تبدیل می گردد. به عبارت دیگر، بعد از مدتی و به تدریج تغییرات کمی به تغییرات کیفی منجر می شود.

نقطه عطف قانون تغییرات کمی به کیفی در جامعه را می توان به صورت انقلاب های سیاسی اجتماعی مشاهده کرد و این قانون علمی در مورد شیوه تولید بردهداری هم صدق می کند. تغییرات کمی (که نمود آن اعتراض های اجتماعی برده ها بر علیه بردهدارها بود)، به تدریج به نیرویی تبدیل گردید که موجب فروپاشی نظام بردهداری از درون شد و زمینه‌ی جایگزینی شیوه تولید فتووالی با آن را به وجود آورد.

"این سه خط بیان گر سه کار روزانه متفاوت ۹، ۷ و ۱۲ ساعته‌اند. پاره خط BC که امتداد یافته‌ی خط AB است، بیان گر طول کار اضافی است. از آن جا که کار روزانه $AB + BC$ یا AC است، با مقدار متغیر BC تغییر می کند. چون AB معلوم است، همواره می توان نسبت BC به AB را محاسبه کرد." مارکس. کارل ؛ کاپیتال جلد یکم صص ۲۶۰-۲۵۹ ترجمه مرتضوی، ۱۳۸۶

از نخستین اقدامات نظام جدید که فئودال‌ها (زمین‌داران بزرگ) نه به صورت ناگهانی، بلکه به تدریج جای برده‌دارها را گرفته بودند، تشکیل دولت‌ها و حکومت‌هایی بود که بتواند شیوه‌تولید آن‌ها را تثبیت نماید. برای این منظور از میان فئودال‌های بزرگ، یکی را به عنوان سلطان و یا پادشاه بر می‌گردند و او را انتخاب خداوندی می‌شمردند و سایه‌ی خدا یا ظل‌الهی می‌نامیدند. شاه می‌باشدی با اقدامات اش منافع آن‌ها را تضمین می‌کرد. امروزه بقایای این نوع حکومت‌های پادشاهی را به صورت تشریفاتی در کشورهایی مانند انگلستان، سوئد، تایلند و غیره می‌بینیم.

اکنون پادشاه مالک تقریباً همه‌ی زمین‌های یک کشور بود. شاه برای تامین هزینه‌ها و اداره کردن دستگاه عریض و طویل خود، زمین‌های خود را بین نزدیکان، اقوام، درباریان، شاهزادگان، روحانیون و قدرتمندان تقسیم می‌کرد. آن‌ها نیز در مقابل این بخشش‌های ملوکانه، باید اجاره می‌پرداختند و برای حفظ قدرت و تداوم عمر طولانی وی تلاش می‌کردند. همچنین می‌باشدی نیروهای نظامی لازم که به صورت "سواره نظام" بود را برای حفظ تامین امنیت شاه و حکومت فئودالی در اختیار دولت او قرار می‌دادند. آن‌ها که فئودال‌های دیگر که دست اول محسوب می‌شدند، بخشی از زمین‌های خود را در اختیار فئودال‌های دیگر که دست دوم محسوب می‌شدند، اجاره می‌دادند. این روند ادامه پیدا می‌کرد تا این که به دهقان یا رعیت می‌رسید.

قدر مسلم این است که این افراد (فئودال‌ها) که مالک زمین شده بودند، خود نمی‌توانستند بر روی آن کار کنند. بنابراین مجبور می‌شدند که بخشی از زمین‌ها و اغلب نامرغوب را به قطعات کوچک‌تری تقسیم کرده و به دهقانان بدهند تا بر روی آن‌ها کار کنند. به این ترتیب مالکیت زمین از آن فئودال بزرگ بود و رعیت علاوه بر بیگاری (سه‌روز در هفته برای خود و سه‌روز دیگر برای فئودال)، نگهداری

تعدادی از دام‌های فئودال را نیز بر عهده داشت. علاوه بر این که رعیت مالیات^۱ جنسی مانند، روغن، کره، مرغ، تخم مرغ و گوسفند و غیره را پرداخت می‌کرد، هم‌چنین نصف یا یک سوم از محصولات تولیدی کشاورزی سالیانه خود را به عنوان اجاره زمین به فئودال می‌داد. دهقانی که به این ترتیب برای فئودال کار می‌کرد "رعیت" نامیده می‌شد. رعیت مجبور بود برای زنده ماندن به امر ارباب خود (فئودال) پیروی نماید. او به امر فئودال جابجا می‌شد و از یک روستا به روستای دیگری منتقل می‌شد و حق هیچ‌گونه اعتراضی را نداشت. این شیوه تولید آن‌چنان به صورت یک نرم اجتماعی در آمده بود که حتاً دهقان هویت اجتماعی خود را با مالک اصلی زمین اجاره‌ای اش بیان می‌کرد. مثلاً "اگر از او پرسش می‌شد که شما کجایی هستید؟ او پاسخ می‌داد که من رعیت حسین‌علی‌خان هستم!"

۱- مالیات‌بندی مستقیم و غیرمستقیم

الف) هیچ جرح و تعدیلی در شکل مالیات‌بندی نمی‌تواند تغییر مهمی در مناسبات کار و سرمایه پذید آورد. ب) با این همه، از آن‌جا که باید میان دو نظام مالیات‌بندی دست به انتخاب بینیم، پیشنهاد ما **الگای کامل مالیات‌های غیرمستقیم و جایگزین کردن فraigir مالیات‌های مستقیم** است. چرا که مالیات‌های غیرمستقیم بهای کالاها را افزایش می‌دهد؛ کسبه و تجار نه فقط مبلغ مالیات‌های غیرمستقیم بلکه بهره و سود سرمایه‌ی صرف شده در پرداخت مالیات‌ها را نیز به بهای کالاها اضافه می‌کنند؛ زیرا مالیات‌های غیرمستقیم مبلغی را که فرد به دولت می‌پردازد از او پنهان می‌کنند و حال آن‌که مالیات مستقیم جامه‌ی مبدل و پیچیدگی اضافی ندارد و برای درکش به هیچ هوش و فراتستی نیاز نیست. بنابراین مالیات‌بندی مستقیم هر فردی را تشویق می‌کند تا مهار قوای حاکم را به دست گیرد و حال آن‌که مالیات‌بندی غیرمستقیم هرگونه "گرایش به خودگردانی را نابود می‌کند".

استناد بین‌الملل اول/کارل مارکس/ص ۲۶ ترجمه مراد فرهادپور و صالح نجفی/نشرهرمس ۱۳۹۲

نیروی‌های مولده جامعه‌ی فئودالی

بعد از پایان عمر شیوه تولید برده‌داری و آغاز شیوه تولید فئودالی، دهقانان از ابزارها و وسایل ساده‌ای مانند، بیل، کلنگ، داس و گاوآهن جهت کار بر روی زمین، استفاده می‌کردند.



بیگاری: درون کردن زیر چماق فنودال

به تدریج و با پیش‌رفت و تکامل ابزارهای تولید در صنایع کارگاهی، آسیاب‌های بادی و آبی که از مهار انرژی آب و باد کار می‌کردند، اختراع گردیدند و مورد استفاده قرار گرفتند.

با مهار آب‌های جاری و حفر قنات برای آب‌یاری، مزارع کشاورزی، سبزی‌کاری، باغداری بخصوص میوه‌های روغنی مانند بادام، گردو، زیتون و غیره رواج و گسترش یافت و شیوه‌ی کشت غلات به مرور زمان با استفاده از چهارپایان مانند گاو و اسب و الاغ، بهتر شد.

در صنعت کارگاهی چگونگی تولید و کار با آهن پیش‌رفت و تکامل یافت و به طور وسیعی مورد استفاده قرار گرفت.

با افزایش تولید محصولات کشاورزی، تجارت یعنی داد و ستد کالاها نیز گسترش یافت.

نتیجه‌ی کلی این شد که در مقایسه با شیوه تولید برده‌داری، نیروی‌های مولده (نیروی کارانسان + وسایل و ابزار کار + موضوع کار = نیروهای مولده) در نظام فئودالی، در سطح بهتر و عالی‌تری قرار گرفتند.

روابط تولیدی (مناسبات تولید) جامعه‌ی فئودالی

همان طور که می‌دانیم در جامعه‌ی برده‌داری و فئودالی مهم‌ترین موضوع کار که بر روی آن کار می‌کردند، زمین بود. زمین ملک خصوصی فئودال محسوب می‌شد و آن‌ها با استفاده از قوه قهریه و پشتیبانی دولت‌هایی که خود ساخته بودند از این املاک خصوصی حفاظت می‌کردند.

به عبارت دیگر زمین در عصر فئودالی و در غیاب صنعت مدرن، مهم‌ترین موضوع کار بود که بدون کار بر روی آن، محصولی برداشت نمی‌شد. می‌دانیم که مالکان و سایل تولید خود قادر به تولید محصول نبوده و نیستند و فئودال‌ها نیازمند کسانی بودند که بر روی زمین‌های شان کار کنند. بر این اساس رعایا (دهقانان) ناچار بودند که جهت امرار معاش به صورت یک طرفه، تن به قبول قرارداد اجاره‌ی زمین‌های مالکان بدهند. با استثمار نیمه عربان دهقانان (یعنی سه روز بیگاری عربان برای فئودال و سه روز هم کار بر روی زمین اجاره‌ای به اصطلاح برای خودش!), شیوه تولید فئودالی گسترش یافت.

همان طور که قبل "نوشتیم، روابط تولیدی (مناسبات تولید) بدین صورت بود که فئودال‌ها بخش بزرگی از زمین‌ها را برای خود نگهداشت و بخش‌های نامرغوب دیگر را به قطعات کوچکی تقسیم کرده و آن‌ها را تحت شرایط بسیار استثمار گرانه‌ای به دهقانان واگذار می‌کردند.

دهقان یا رعیت باید با ابزار کار خودش و با چهارپایانی که از آن خودش بود، روی زمین وسیع فئودال، "بیگاری" کند. سپس مدت‌زمان کوتاهی در هفته می‌توانست روی قطعه کوچکی از زمین اجاره‌ای (که آن هم مالکش فئودال بود)، برای امرار معاش خود و خانواده‌اش، کار کند. علاوه بر بیگاری یا همان کار بدون مزد، باید نگهداری از چند رأس دام فئودال با هزینه خودش و پرداخت مرغ، تخم مرغ، روغن و ... به بهانه‌های مختلف را نیز انجام دهد.

چگونگی کار دهقانان

در مناسبات فئودالی رعیت قطعه یا قطعات کوچکی از زمین فئودال را در اجاره خود داشت. اجبار به زیستن او را موظف می‌کرد که برای گذران زندگی خود و خانواده‌اش، بر روی آن کار کند. او ناچار بود برای امرار معاش، به طور متوسط سه روز در هفته را برای خودش و سه روز دیگر را بدون دریافت هیچ‌گونه معارضی برای فئودال کار کند که به **بیگاری** معروف بود. بیگاری دهقانان به این صورت بود که رعیت بر روی زمین فئودال و نه زمینی که در اجاره‌اش بود، با ابزار کار خودش، عملیات کاشت، داشت و برداشت محصولات کشاورزی را بدون هیچ مبلغی و به صورت رایگان برای فئودال انجام می‌داد.



بیگاری

بسیاری کارهای دیگر مانند خانه‌سازی، پل‌سازی، جاده‌سازی، چوب‌بری، هیزم‌شکنی، ساختن انبار، نگهداری از تعدادی از دام‌های فئودال و غیره جزو اعمال بیگاری بودند.

انجام این کار بدون مزد، زیر نظر مزدورانی به نام "مباشر" که خدمت کار تمام وقت فئودال‌ها بودند، انجام می‌گرفت. آن‌ها با خشونت و استفاده از قوه قهریه، دهقانان را مجبور به بیگاری می‌کردند.

فئودال‌ها منابع طبیعی مانند جنگل‌ها، چمن‌زارها، رودخانه‌ها و مراعع را نیز ملک خصوصی خود دانسته و از دهقانان بابت استفاده از آن‌ها، پول و یا گوسفند، بز، روغن، مرغ، تخم مرغ و ... دریافت می‌کردند.

دھقانان علاوه بر مواردی که در بالا اشاره کردیم باید به دولت فئودال‌ها هم مالیات پرداخت می‌کردند و در موقع لزوم هم به عنوان سواره نظام در جنگ‌هایی که فئودال‌ها ایجاد می‌کردند، می‌جنگیدند.

لازم به توضیح است که گردنده‌گان مراکز مذهبی مانند کلیساها، مساجد، کنسیسه‌ها و غیره در سراسر جهان در کنار فئودال‌ها قرار داشتند و آن‌ها نیز سهمی از (بیگاری) دھقان را به شکل‌های مختلف دریافت می‌کردند.

هدف از تولید در جامعه‌ی فئودالی

هدف اصلی اقتصاد فئودالی همانند اقتصاد بردهداری، تولید به منظور مصرف بود. به غیر از این، چیز دیگری نمی‌توانست باشد، شرایط طبیعی و واقعی زندگی اجتماعی، این شیوه را طلب می‌کرد.

رعیت که مورد استثمار فئودال به صورت بردگی نوین ("بردگی نوین" اصطلاحی است که فردریک انگلش بعد از "برده‌گی آشکار" در نظام بردهداری به کار برد. س.ن.) قرار می‌گرفت، چه در زمین اجاره‌ی متعلق به خود و چه در زمین فئودال محصولی تولید می‌کرد که به مصرف خود و خانواده‌اش و نیز به مصرف فئودال و خانواده‌اش می‌رسید.

دھقانان علاوه بر فعالیت کشاورزی، کارهای دیگری در زمینه‌های ریسندگی، بافنده‌گی، خانه‌سازی، گلیم‌بافی قالی‌بافی و غیره انجام می‌دادند که هدف اصلی آن‌ها برآورده کردن نیازهای مصرفی خودشان بود.

فئودال‌ها بدون انجام دادن کار، مانند موجودات انگلی که از غذای آماده موجودات زنده دیگر تغذیه می‌کنند، در قبال استثمار شدید دھقانان، زندگی می‌کردند.

رشد نیروی‌های مولده جامعه‌ی فئودالی

رشد نیروی‌های مولده در عصر فئودالیسم از رشد نیروی‌های مولده در عصر برده‌داری، بسیار تکامل یافته‌تر شد. تکنیک و راه و روش تولید در کشاورزی و صنایع دستی و کارگاهی به سطح عالی و پیش‌رفته‌تری رسید. به عنوان مثال راه‌های دیگر تولید مواد غذایی به عنوان زیرمجموعه‌ای کشاورزی پدیدار شد و با غداری و دامپروری از کشاورزی جدا شدند. موکاری، گل کاری، کاشتن درختان میوه و سبزی کاری و غیره رشد قابل توجهی پیدا کرد. دامپروری هم بیش از پیش رشد یافته و در تولید شیر، ماست، دوغ، کره، پنیر، پشم، پوست، گوشت و غیره پیش‌رفت‌هایی حاصل شد.

ابزار کار صنعت‌گران کارگاهی و راه‌های تولید مواد خام نیز بهتر شد. در این دوره اختراع قطب‌نما، کمک بزرگی به تکامل و پیش‌رفت کشتی رانی کرد. گسترش وسایل حمل و نقل، کمک بسیار قابل توجهی به جابجایی محصولات تولیدی در این عصر نمود. باروت و کاغذ اختراع شد، چاپ کتاب رواج یافت و شغل‌ها و حرفة‌های تازه‌ای به خاطر نیاز جامعه، به وجود آمد. از آن جمله عبارت بودند از اسلحه‌سازی، ریخته‌گری، قفل‌سازی، چاقوسازی و چندین حرفة‌ی دیگر. در عصر فئودالیسم هر چه نیروی‌های مولده به مرور زمان بیش تر تکامل می‌یافت، روابط تولیدی (مناسبات تولید) مانند یک ترمز عمل می‌کرد و چهار چوب تنگ بزرگ‌تر می‌شد، لباس تن او برایش تنگ‌تر می‌گردد. دهقانان که زیر فشار و استثمار و سرکوب شدید فئودال‌ها قرار داشتند، در شرایط و موقعیتی نبودند که سطح تولید محصولات کشاورزی را بالا ببرند.

بنابراین بارآوری و محصولات دهقانان با توجه به رشد ابزار تولید، روز به روز کم‌تر می‌شد. در شهرها نیز بارآوری کار صنعت‌گران کارگاهی بر اثر وجود

مشکلات و موانعی که قوانین و مقررات عصر فنودالیسم به وجود آورده بود، کاهش پیدا کرد. این‌ها مجموعه شرایط عینی و واقعی بودند که نشان می‌دهد که نیروی‌های مولده و روابط تولیدی (مناسبات تولید) با هم ناسازگاری بیشتری پیدا کرده بودند.

به عبارت دیگر تغییرات تدریجی و کمی نیروی‌های مولده سبب گردید که روپوش و روبنای خود را پاره کند و با یک جهش انقلابی، جامعه‌ی نوینی را پایه‌ریزی نماید.

به این ترتیب ضرورت واقعی و عینی موجود در جامعه ایجاب می‌کرد که این روابط تولیدی (مناسبات تولید) کهنه، به زباله‌دان تاریخ برود و جای آن را روابط تولیدی (مناسبات تولید) جدیدی که کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری نام دارد، بگیرد.

جوانه‌های شیوه‌تولید سرمایه‌داری

نوشتم که شیوه‌تولید عصر فنودالیسم، دیگر کهنه شده بود و قادر به تامین نیازهای واقعی مردم نبود و می‌بایستی با یک شیوه‌تولید جدید که کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری نامیده می‌شود، جایگزین می‌شد و چنین هم شد.

همان‌طور که قبلاً نوشتیم به این صورت نیست که یک شبه و به صورت خلق‌الساعه، یک نظام اجتماعی - سیاسی به وجود آید. همیشه قاعده چنین بوده که در دل و درون جامعه‌ی کهنه، عوامل به وجود آمدن جامعه‌ی جدید، رشد کرده و به وجود می‌آیند. قاعده همان قوانینی است که خارج از ذهن من و شما بر مبنای واقعیت‌های زندگی اجتماعی عمل می‌کند. قاعده‌ای که در اینجا عمل می‌کند "تغییرات کمی به کیفی" است.

بنابراین پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری به صورت تدریجی و از درون جامعه‌ی

فُوдалی صورت پذیرفته است.

می‌دانیم که قدیم‌ترین شکل سرمایه، سرمایه‌ی تجاری است. مالک این سرمایه هم تاجران (سوداگران)، یا به قول امروزی‌ها، دلالانی بودند که در عصر فُوдалی به وجود آمدند. این طبقه‌ی نوپا کارش این بود که کالاهای خریداری شده را به مناطق دور دست که تقاضای کافی برای آن وجود داشت، انتقال می‌داد و با فروش آن به قیمتی بیش‌تر از قیمت خریداری شده، پول انباشت می‌کرد.

هنگامی که رشد تدریجی تولید کالا (یعنی تولید محصول برای فروش و مبادله نه برای مصرف)، در عصر فُودائیسم آغاز شد، همه‌ی تولید‌کنندگان دارای ابزار و وسایل تولید مناسبی نبودند و تنها بعضی از آن‌ها از ابزارهای بهتری برای تولید بهره‌مند بودند. در نتیجه، کسانی که دارای ماشین تولیدی بهتری بودند، زمان کار کم‌تری برای تولید کالای معینی مثلاً کفش به کار می‌بردند. در مقابل تولید‌کنندگانی که ابزار کارشان خوب نبود، برای تولید همان کالا یعنی کفش، باید زمان بیش‌تری صرف می‌کردند. این در حالی بود که هر دو آن‌ها، کالایشان را به یک قیمت در بازار می‌فروختند. از سوی دیگر برای تاجر بازاری فرقی نمی‌کرد که کدام تولید‌کننده برای تولید کالایش، وقت بیش‌تری صرف کرده و کدام تولید‌کننده وقت کم‌تر! تاجر بازاری از هر دو تولید‌کننده، کالا را به یک قیمت می‌خرید. به این ترتیب تولید‌کنندگانی که با صرف وقت زیاد، کالای کم‌تری را تولید می‌نمودند، ورشکسته می‌شدند. بر این اساس در بین تولید‌کنندگان، بخش کوچکی از آن‌ها ثروتمندتر گشته و بخش بزرگی از آن‌ها که اکثریت تولید‌کنندگان کوچک را تشکیل می‌دادند، فقیرتر شدند.

در بعضی از کشورها، اربابان فُووال که حاکمیت را در کنترل داشتند، برای جلوگیری از ورود کالای کشورهای دیگر، به دلخواه خود، مالیات گمر کی (تعرفه

گمرکی) بر کالاهای آن‌ها می‌بستند. هم‌چنین برای دادن اجازه‌ی عبور کالا از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر کشور، مالیات‌های سنگین وضع می‌کردند. قدیمی ترین شکل سرمایه، سرمایه‌ی تجاری است. سرمایه‌داران تاجر به تدریج بازار داخلی کشور خود را برای فروش کالاهای شان کافی نمی‌دانستند چون بازار داخلی اشباح شده بودند و خواستار انتقال کالاهای شان از کشوری به کشور دیگر شدند.

زمانی که که حاکمان بعضی از کشورها با مالیات گمرکی سنگین مانع از ورود کالاهای ممالک دیگر شدند، کشورهای ثروتمندتر و قدرتمند مانند انگلستان، پرتغال، اسپانیا، فرانسه، ایتالیا و ... شروع به کشورگشایی کردند. آن‌ها به منظور دست‌یافتن به بازار فروش کالا برای تاجران خود، با حمله به کشورهای دیگر، آن‌ها را در سیطره و مستعمره خود قرار دادند و مناطق کافی برای فروش کالاهای تاجران و به تبع آن کالاهای سرمایه‌داران، فراهم آوردند.

این مجموعه اوضاع و احوال عینی و واقعی شرایطی را فراهم کرد که در آن روابط تولیدی (مناسبات تولید) شیوه تولید فنودالیسم، مانع بزرگی در راه رشد و تکامل مبادلات کالاهای بود. بر این اساس برای گسترش و تکامل این شیوه تولید جدید لازم بود که نظام فنودالی از بین بود و چنین هم شد.

گسترش مبادلات کالاهای تجارت جهانی را گسترش می‌داد، به طوری که صنعت‌گران کارگاهی پاسخ‌گوی نیازهای بازار که کالاهای زیادتری تقاضا می‌کرد، نبودند. این امر باعث شد گذار صنعت‌گران کارگاهی کوچک به تولید بزرگ سرمایه‌داری که براساس استثمار کارگران مزدگیر استوار بود، به طور سریع انجام گیرد. به تدریج تولید کنندگانی که ابزار و وسائل کار عالی‌تری در اختیار داشتند و به همین جهت هم ثروتمندتر از سایر تولید کنندگان دیگر بودند، به تدریج به سرمایه‌دار تبدیل شدند.

تولیدکنندگان کوچک و تنگدست و شاگردان آنها، که ابزار و وسایل کار خود را به اجبار از دست داده بودند، به جمع فروشنده‌گان نیروی کار پیوسته و تبدیل به کارگر مزدبگیر گشتند.

بدین ترتیب سرمایه‌ی تجاری سوداگر، از طریق جمع کردن تولیدکنندگان فقیر و شاگردان آنها در یک کارگاه و در زیر یک سقف و تبدیل آنان به کارگران مزدبگیر، به سرمایه‌ی صنعتی کارخانه‌دار تبدیل شد.

بقایای فئودالیسم در روستاهای بیشتر از شهرها، دوام یافت. اما فرپوشی آن امری اجتناب‌پذیر بود. زیرا که سرمایه، کشاورزی سنتی را دست‌وپاگیر و کم بازده می‌دانست و نیز احتیاج ضروری به نیروی کار فراوان داشت. همین دو انگیزه سبب گردید که روابط تولیدی (مناسبات تولید) فئودالی حاکم بر روستاهای برچیده شود. این شیوه‌ی تولید که مترقبی‌تر و پیش‌رفته‌تر از شیوه‌ی تولید فئودالی بود، همراه با تدوین قوانین و به کار بردن قدرت زور، پایان عصر فئودالیسم را در هر جایی از کره‌ی زمین که پیروز می‌شدند، اعلام می‌نمودند.

همان طور که می‌دانیم پایان عصر فئودالیسم در ایران در سال ۱۳۴۱ با قوانینی که معروف به "انقلاب سفید" بود، توسط رژیم پهلوی انجام گردید و زمینه را برای رشد سرمایه‌داری در سراسر ایران را فراهم ساخت.

قیام‌های دهقانان عصر فئودالی

در عصر فئودالیسم که رو به اضطراب می‌رفت، شورش‌هایی که عمده‌ترین شرکت‌کنندگانش، دهقانان بودند در سراسر جهان بر علیه ظلم، ستم و اخذ مالیات‌های سنیگن توسط فئودال‌ها، برپا گردید.

در ایران قیام و شورش دهقانان به رهبری بابک خرمدین برعلیه حاکمان و فئودال‌های عرب، قیام سربداران بر علیه فئودال‌ها و مغول‌های مهاجم و نیز قیام‌های بسیاری در زمان شاهان صفوی، قاجاری و پهلوی به وقوع پیوست.

در قرن چهاردهم میلادی، شورش بزرگی به نام شورش "ژاکری" شمال فرانسه را در بر گرفت. در اواخر قرن چهاردهم، شرق انگلستان شاهد قیام‌های دهقانی گسترده‌ای بود. در روسیه در قرن هفدهم شورش‌های دهقانی گسترش زیادی یافت و موقوفیت‌های فراوانی هم به دست آوردند. در چین نیز، شورش‌های دهقانی بسیاری روی داد.

شورش‌های دهقانی در سراسر جهان، همگی بر علیه فئودال‌ها و دریافت مالیات‌های سنگین از سوی آن‌ها بود. ارزش و اهمیت شورش‌های دهقانی که همانند تغییرات کمی عمل می‌کرد که در آینده به تغییرات کیفی بی‌انجامد، در این بود که پایه‌های نظام فئودالی را به لرزه در آورد و زمینه‌ی لازم را برای فروپاشی عصر فئودالیسم فراهم نمود. گذار از عصر فئودالیسم به سرمایه‌داری، ابتدا در کشورهای اروپایی غربی و با انقلاب‌های بورژوازی (سرمایه‌داری) همراه بود. برجسته‌ترین آن‌ها انقلاب کبیر فرانسه بود که در سال ۱۷۸۹ میلادی، رخ داد. این انقلاب نقطه عطفی بود که در آن پایان عصر فئودالیسم را به کشورهای دیگر و جایگزینی آن با سرمایه‌داری را به سراسر جهان نوید می‌داد.

فصل سوم

مفهوم مقوله‌ها

در این فصل پیش از آن که به شیوه تولید سرمایه‌دار به پردازیم، لازم است که به چند مقوله نگاه مختصری داشته باشیم. مقولاتی مانند؛ کار، کارگر، کارلازم، زمان کارلازم، کاراضافی، زمان کاراضافی، ارزش مصرف و ارزش مبادله‌ای را مختصراً تشریح می‌کنیم. دلیل آن هم این است که در سلسله نوشتارهای آینده، از این مفاهیم زیاد استفاده می‌شود و لازم است که مفهوم علمی آن‌ها را بدانیم.

این واقعیتی علمی است که اگر می‌خواهیم تغییری را در جهت مثبت و بهتر شدن جامعه به وجود آوریم، باید پیشاپیش ملزمات انجام آن را آماده کرده باشیم. برای این که جامعه‌ی سرمایه‌داری را از پیش پای خود برداریم، باید آن را بشناسیم. اکنون باید بدانیم:

کار و تفاوت آن با نیروی کار

در جوامع امروزی هر شخصی برای این که بتواند امرار معاش خود و خانواده‌اش را تامین نماید، باید کالایی برای فروش داشته باشد. کشاورز (زراعت، باغداری، دامداری) گندم، میوه و گوسفند دارد و با فروش آن امرار معاش خود و خانواده‌اش را تامین می‌نماید. سرمایه‌دار پول دارد و با پولش هم امرار معاش خود و خانواده‌اش را تامین می‌نماید و هم دیگران را استثمار می‌کند. کارگران، کارمندان، پرستاران، معلمان و به طور کلی کسانی که حقوق بگیر هستند هیچ کالای ملموسی در دسترس ندارند که با فروش آن امرار معاش خود و خانواده‌شان را تامین نمایند، تنها کالای آن‌ها نیروی کاری است که در مغز و بازویان و به طور کلی در پیکر آن‌ها نهفته است و با فروش آن زندگی خود و خانواده را تامین می‌نمایند. افراد دیگر جامعه که هیچ کالایی ندارند و کار هم نمی‌کنند،

مایحتاج زندگی خود را از قبل کار دیگران به دست می‌آورند و به زندگی انگلی خود ادامه می‌دهند.

افراد دیگر جامعه که هیچ کالایی برای فروش ندارند و یا کالای نیروی کارشان به فروش نمی‌رود، اجباراً" به منظور تامین نیازهای مادی خود، به طرف اعمالی کشیده می‌شوند که از نظر قوانین آن جامعه خلاف محسوب می‌شود مانند؛ دزدی، قاچاق، تن‌فروشی و غیره.

آیا وقتی که کارگری برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌اش به نزد سرمایه‌دار می‌رود، نیروی کارش را می‌فروشد یا کارش را؟

سرمایه‌دار به خوبی می‌داند که نیروی کار کارگر چقدر برای او ارزش‌مند است. بنابراین برای این که کارگر متوجه نشود که دارد استثمار می‌شود، می‌گوید: "کارگر در ازای کاری که انجام می‌دهد مزد می‌گیرد. یعنی به نظر او مزد قیمت تمام کاری است که کارگر در طول یک روز انجام می‌دهد." از این بیان سرمایه‌دار چنین می‌توان برداشت نمود که کارگر کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد، نه نیروی کارش را. ولی آیا چنین است؟ آیا شما می‌توانید چیزی را که ندارید بفروشید؟ پر واضح است که خیر. بنابراین کارگر هم برای آن که بتواند کار را بفروشد، باید آن را از قبل داشته باشد، در حالی که کار از قبل موجودیت ندارد؛ و کارگر ابتدا باید به کارخانه‌ی محل کارش برود و سپس به وسیله‌ی نیروی کارش بر روی مواد خام کارخانه، عملیاتی انجام دهد تا کالایی را تولید نماید. در این جا نیروی کار در کالا ذخیره می‌گردد و مالک آن هم کارگر نیست بلکه سرمایه‌دار است. کار کالا نیست اما کالا کار انباسته شده است. کار انباسته شده به

سرمایه تبدیل می‌گردد. اگر کار کالاست پس چرا کارگر مالک آن نیست؟ پس کارگر از فروش چه چیزی امداد معاش خود و خانواده‌اش را تامین می‌نماید؟ هر چیزی برای این که بتوان آن را فروخت، باید واقعاً وجود داشته باشد.

نمی توان کالایی را بدون این که وجود داشته باشد، خرید و یا فروخت. سرمایه دار نیروی کار کارگر را می خرد اما چیزی که از کارگر به دست می آورد، کارش است.

یعنی نیروی کار کارگران را می خرد و از آن ها کار بیرون می کشد.

بنابراین نیروی کار کالاست که به وسیله‌ی سرمایه دار خریده می شود تا مواد خام کارخانه اش به کالای جدیدی تبدیل شود. کالای جدید کار نهفته و ذخیره شده در آن است که دارای ارزش است.

پیشتر در مورد نیروی کار توضیح دادیم، اکنون ضمن یادآوری مجدد این مقوله، تفاوت آن را با کار، نیز توضیح می دهیم.

نوشتم، نیروی کار کالایی است که در بازوan و مغز کارگر به صورت انرژی ماهیچه‌ای و شعور علمی - اجتماعی وجود دارد. این کالا مانند دیگر کالاهای خرید و فروش می شود.

وقتی واژه کالا را به زبان می آوریم، در ذهنمان کالاهای قابل لمس مانند یخچال، رادیو، اتوموبیل و غیره تداعی می گردد. اما کالای نیروی کار قابل لمس و دیدن نیست و به صورت واقعی و مادی هم وجود دارد زیرا می تواند خلق و یا نابود کند.

کارگر ناچار است به منظور تامین امرار معاش خود و خانواده اش، نیروی کارش را در بازار کار، البته اگر مشتری داشته باشد، به فروش برساند. هنگامی که نیروی کار فروخته می شود، خریدار از آن در محیط کار استفاده می کند. کارگر بر روی موضوع کار یعنی مواد خام، تغییر به وجود می آورد و آن را به محصول مورد خواست سرمایه دار تبدیل می کند.

به عبارت دیگر در کارخانه و در حین انجام فعالیت عملی، نیروی کار به کار تبدیل می گردد و در کالای تولیدی ذخیره و نمود پیدا می کند. یعنی هرگونه

فعالیت تولیدی که عملاً "کارگر انجام می‌دهد، نیروی کار را به کار تبدیل می‌کند. کار به کارگر تعلق ندارد، بلکه مالک آن صاحب کار (سرمایه‌دار) است. کارگر از دستش ربوده می‌شود، او فقط مالک نیروی کار خودش است.

بنابراین نیروی کار در محصول کار، که کالا باشد، ذخیره می‌شود و تبدیل به کار مرده می‌گردد. کار مرده سرمایه است. کار زنده کارگری است که مشغول تبدیل کردن نیروی کارش به کالا است.

کار سرمایه‌ای است به صورت کالا که در دست سرمایه‌دار قرار دارد.

کارل مارکس در مورد این که چه موقع نیروی کار به ارزش تبدیل می‌شود؟ می‌نویسد:

"نیروی کار انسانی در حالت سیال خود، یا کار انسانی، ارزش می‌آفریند اما خود آن ارزش نیست. کار تنها در حالت **انعقاد یافته‌ی خود**، یعنی در شکل شیء، به ارزش تبدیل می‌شود".

کارگر

چه کسانی کارگراند؟ برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید بدانیم که کار مزدی چیست؟ نیروی کار در مقابل پولی که دستمزد نام دارد به سرمایه‌دار فروخته می‌شود و به صورت کارمرده در کالا ذخیره می‌گردد. به این کار، **کارمzdی** می‌گویند. در شیوه تولید سرمایه‌داری کارمzdی به صورت اجتماعی در آمده و همه‌گیر شده است. **کارمzdی سرمایه تولید می‌کند.**

کلیه اشخاصی که در شرکت‌های خصوصی، دولتی و ادارات مشغول به کار، و با عنوان‌های **یقه‌آبی** (کارگری) و **یقه‌سفید** (اداری یا کارمندی) معروف

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یک ص ۸۱ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

هستند، در مقوله کار مزدی قرار می‌گیرند. لازم به توضیح است که عنوان‌های یقه‌آبی و یقه‌سفید، اصطلاح ابداعی سرمایه‌داران به منظور تفرقه و جدایی انداختن بین فروشنده‌گان نیروی کار است.

مادامی که انسان‌ها در ازای انجام کاری که انجام می‌دهند، به صورت ماهیانه یا هفتگی، پولی به عنوان دستمزد یا حقوق دریافت می‌کنند، **کارگر** محسوب می‌شوند. لذا دانشمندانی که در آزمایشگاه‌های تحقیقاتی مشغول کارند؛ پزشکان و جراحان بیمارستان‌های بزرگ؛ مهندسان شرکت‌های ساختمانی؛ معلمان، پرستاران، کارمندان ادارات دولتی و بانک‌ها، کارکنان ادارات و شرکت‌های خدماتی و غیره همگی کارگر هستند. هرچند شاید عده‌ای از این افراد مایل نباشند خود را کارگر بدانند، اما آن‌ها در ازای دریافت مزد یا حقوق، نیروی کار خود را می‌فروشند و کار می‌کنند، مالک کار خود نیستند و بر تشکیلاتی که در آن مشغول کارند، کنترلی ندارند. کارگران هر چقدر هم دستمزد بالایی داشته باشند هم‌چنان به ازای فروش نیروی کارشان مزد می‌گیرند و تحت فرمان صاحب کار خود هستند و کارگر محسوب می‌شوند. اما به دلیل درآمد بیش‌تر ممکن است به طبقه‌ای از کارگران که دارای ویژگی "اشرافیت کارگری" هستند، صعود نمایند. حتا مدیران رده‌ی پایینی شرکت‌ها و ادارات به رغم این‌که بر زیردستان خود ریاست می‌کنند، خودشان تابع دستورات مدیران ارشدنده و کارگر محسوب می‌شوند که این‌ها نیز به همان طبقه "اشرافیت کارگری" ارتقاء یافته‌اند.

کارگران شرکت‌های خدماتی و پیمانی که کارهای نظیر حسابداری و نظافت کردن و غیره را انجام می‌دهند، مزدگیر هستند. زیرا این پیمان کاران و شرکت‌های خدماتی هم برای انجام کار و درآمد خود به شرکت‌های بزرگ‌تر وابسته‌اند و کارگر محسوب می‌شوند.

اما در نظام سرمایه‌داری کارگران زیادی وجود دارند که دستمزد دریافت نمی‌کنند و به صورت رایگان کار می‌کنند، مانند زنان خانه‌دار. آن‌ها در جریان مراقبت و اداره‌ی امور خانواده، حجم قابل توجهی از کار بدون مزد را انجام می‌دهند. این کار بدون مزد زنان خانه‌دار را می‌توان و باید جزء "هزینه‌ی تولید کارگران" دانست که می‌بایست به صورت خوراک، پوشانک، نگهداری از فرزندان و مراقبت از کارگران باشد تا آن‌ها برای کار مزدی روز بعد آماده شوند. بنابراین زنان خانه‌دار هم باید حق و حقوق خود را متحداه از طبقه‌ی حاکمه‌ی جامعه‌ی خود، خواستار شوند.

بنابراین در نظام سرمایه‌داری بیشترین تعداد افراد جامعه را کارگران تشکیل می‌دهند. کارگران طبقه‌ی اصلی و اکثریت هر جامعه‌ای را شامل می‌شوند. به غیر از دهقانان خرد و صنعتگران کارگاهی که ماحصل کار تولیدی خود را مصرف می‌کنند و از این طریق امرار معاش می‌نمایند بقیه افراد جامعه یعنی درصد بالایی از افراد جامعه که امروزه به ۹۹ درصدی شهرت یافته، با کار مزدی امرار معاش می‌نمایند.

با قیمانده افراد جامعه که درصد بسیار کمی را تشکیل می‌دهند، هیچ‌گونه کاری انجام نمی‌دهند و نقشی در تولید ندارند و از قبیل کار دیگران به صورت انگل‌وار زندگی می‌کنند.

نتیجه این که عمده‌ترین شکل کار در نظام سرمایه‌داری به صورت کار برای دیگری و یا آماده کردن افراد به منظور کار برای دیگری انجام می‌شود.

کار لازم

کاری که هر انسان برای تامین نیازهای مادی و روانی خود و خانواده‌اش لازم است انجام دهد، تا بتواند زندگی عادی و نرمال داشته و نیز بتواند مشابه خود را تولید نماید.

به بیان دیگر، کار لازم کاری است برای زنده ماندن، که اگر ما معادل آن را پول دریافت کنیم، به آن **دستمزد** می‌گویند.

کار لازم در جوامع گذشته وجود داشته است و در جامعه‌ی آینده هم وجود خواهد داشت؛ چون معادل زنده ماندن است. کار لازم کاری است برای بقا.

پس دستمزد مساوی است با کار لازم. مثلاً "کار گری روزی ۸ ساعت برای سرمایه‌دار کار می‌کند. ۴ ساعت از این ۸ ساعت کار روزانه معادل یا برابر با دستمزدی است که از سرمایه‌دار می‌گیرد و بقیه (۴ ساعت باقی‌مانده) کار اضافی است. کار لازم معادل دارد اما کار اضافی معادل ندارد. معادل کار لازم دستمزد است اما معادل کار اضافی عدد صفر و رایگان است.

زمان کار لازم

مدت زمانی است که کار گر برای تامین معاش خود و خانواده‌اش کار می‌کند تا یک زندگی نرمال داشته باشد. مثلاً "کار گری ۱۲ ساعت در روز کار می‌کند، ۵ ساعت آن مدت زمان کار لازم، که در قبال دستمزد انجام می‌گیرد و ۷ ساعت باقی‌مانده مربوط به مدت زمان کار اضافی است.

کار اضافی

کاری که هر انسان کار گری در جوامع طبقاتی، علاوه بر کار لازم انجام می‌دهد، کار اضافی گویند. کار اضافی به صورت رایگان و بدون دریافت معوض،

صورت می‌گیرد. کاراضافی معادل (همارز) ندارد. کاراضافی آشکار نیست، بلکه پنهان است و در قالب روز کار قرار می‌گیرد.

سرمایه‌دار هنگام قرارداد خرید نیروی کار یک روز کار را به قیمت مثلاً "۲۰ هزار تومان می‌خرد. در واقع اگر یک روز کار کامل معادل ۲۰ هزار تومان می‌بود، در آن صورت چیزی عاید سرمایه‌دار نمی‌شد. یعنی معادل را با معادل عوض کرده است، در حالی که چنین نیست. کار روزانه بیشتر از ۲۰ هزار تومان برای سرمایه‌دار می‌ارزد، اگر این چنین نمی‌بود، سرمایه‌دار هیچ وقت چنین قراردادی را با کارگر نمی‌بست.

کاراضافی منشاء استثمار انسان از انسان است. پس کاراضافی کاری است که کارگران بدون دریافت هیچ پولی برای سرمایه‌دار انجام می‌دهند. یعنی

کاراضافی = کار بدون پول

کارل مارکس در "نقد برنامه گوتا" می‌نویسد:

"کارگر مزدبگیر تنها زمانی اجازه می‌یابد برای قوت لایمود و ادامه‌ی حیات خود کار کند که مدتی نیز به طور رایگان برای سرمایه‌دار (و دیگر مصرف کنندگان ارزش‌اضافی تولید شده) کار کند. پیش‌رفت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دقیقاً در گروی افزایش میزان این ساعات کار رایگان است که یا به صورت طولانی‌تر کردن ساعات کار روزانه یا از طریق افزایش کارایی تولیدی صورت می‌پذیرد."^۱

زمان کاراضافی

مدت‌زمانی که هر کارگر در جوامع طبقاتی، بیشتر از مدت‌زمان کار لازم، کار انجام می‌دهد، **زمان کاراضافی** می‌گویند. مثلاً کارگری ۸ ساعت در روز

^۱- مارکس. کارل؛ نقد برنامه گوتا ص ۲۹ ترجمه ع.م، نسخه اینترنتی

کار می‌کند، اگر ۴ ساعت آن را مدت زمان کار لازم در نظر بگیریم که در قبال دستمزد انجام می‌گیرد، ۴ ساعت باقی‌مانده مدت زمان کار اضافی است که بدون دریافت معادلی به صورت رایگان انجام می‌گیرد.

کارل مارکس در کاپیتال جلد یکم می‌نویسد:

"در جریان یک بخش از فرایند کار، تنها ارزش نیروی کار خود یعنی ارزش وسیله‌ی معاش خود را تولید می‌کند. چون او در شرایطی تولید می‌کند که متکی بر تقسیم اجتماعی کار است، خود مستقیماً وسائل معاش خویش را تولید نمی‌کند. به جای آن، وی در شکل خاصی، مثلاً نخ، ارزش را تولید می‌کند که با ارزش وسائل معاشش، یا با ارزش پولی برابر است که با آن این وسائل معاش را می‌خرد. این بخش از کار روزانه که به این قصد اختصاص داده شده، به نسبت ارزش میانگین وسائل معاش روزانه‌ی او، و بنابراین، به نسبت میانگین زمان کار لازم برای تولید آن‌ها، بزرگ‌تر یا کوچک‌تر خواهد بود. اگر ارزش وسائل معاش روزانه‌ی او بازنمود میانگین ۶ ساعت کار شیئت یافته باشد، کارگر باید به طور میانگین ۶ ساعت کار کند تا آن ارزش را تولید کند. اگر، وی به جای کار برای سرمایه‌دار مستقلانه برای خود کار می‌کرد، در صورت ثابت بودن بقیه‌ی شرایط، وی هنوز مجبور بود برای همین تعداد ساعت کار کند تا ارزش نیروی کار خود را تولید کند و از این طریق وسائل معاش لازم برای حفظ خود یا باز تولید مدام خویش را به دست آورد. ... چون ارزش جدید ایجاد شده تنها جایگزین سرمایه‌ی متغیر از پیش پرداخت شده می‌شود، این تولید ارزش چون باز تولید ساده ۵ جلوه می‌کند. من این بخش از کار روزانه را که در جریان آن، این باز تولید انجام می‌شود، زمان کار لازم و کار صرف شده در این مدت را کار لازم می‌نامم؛ این کار برای

کارگر لازم است چون مستقل از شکل اجتماعی خاص کار اوست؛ برای سرمایه و جهان سرمایه‌داری لازم است، چون تداوم حیات کارگر بنیاد چنین جهانی است.^۲" زمان کار لازم کاری است که فقط به منظور ایجاد ارزش مصرفی و تامین معاش انجام می‌شود. زمان کاراضافی برای ارزش مبادله‌ای و به منظور انباشت ثروت است. این گام نخست در کار صنعتی است.^۳"

ارزش مصرف

قبلاً مفهوم کالا را بیان نمودیم و گفتیم محصولی که برای فروش، یعنی مبادله با محصول دیگر تولید می‌شود، کالا نام دارد. کالا دارای دو مشخصه است که یکی از آن‌ها، رفع بخشی از نیازهای انسان می‌باشد. بنابراین کالا سودمند است و انسان می‌تواند آن را برای رفع احتیاجات اش مصرف نماید. پس کالا دارای ارزش مصرف است، مانند نان که با مصرف آن، گرسنگی ما برطرف می‌شود.

حال پرسش این جاست که آیا هر چیزی که دارای ارزش مصرف است، کالا می‌باشد؟

پاسخ به پرسش فوق منفی است. مثلاً نانی را که در گذشته و هنوز هم در بعضی مناطق روستایی دهقانان برای مصرف شخصی خود می‌پزند و نیاز آن‌ها را رفع می‌کند، ارزش مصرفی دارد. به این دلیل که نان را نه برای فروش، بلکه برای مصرف شخصی خود تولید می‌کنند، کالا محسوب نمی‌شود. اما امروزه نانی که در کارگاه‌های نانوایی تولید می‌شود برای فروش است و کالا محسوب می‌شود.

در دنیای امروز تقریباً همه‌ی محصولات تولیدی برای فروش است و کالا به حساب می‌آیند. تولید کننده‌گان به این دلیل که هدف اصلی شان فروش کالاست،

^۲ – مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۴۶-۲۴۷ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۳ – کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد دوم ص ۳۴۵ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، آگاه ۱۳۶۲

از هر راهی به دنبال مشتری برای فروش بیشتر و سود هستند. برای مثال در مواردی برروی خوشهای نارس انگور یاقوتی، یک نوع ماده شیمیایی^۱ می‌پاشند که در مدت کوتاهی پوست سبز غورهای انگور به پوست قهوهای تیره رنگ و با ظاهری زیبا تبدیل می‌شود. ما با دیدن آن، تصور می‌کنیم انگور خوشمزه و شیرین است، اما در هنگام خوردن متوجه ترش و نارس بودن آن می‌شویم.

و یا گفته می‌شود افرادی هندوانه را قبل از طی کردن روند طبیعی بارور شدن، با افزودن کودهای رنگی، سریع‌تر آن را برای برداشت آماده می‌کنند. البته نگارنده اطلاع دقیقی در این باره ندارد، اما ظاهراً یک نوع کود آهن است که در آب حل می‌کنند و از طریق ریشه وارد بافت هندوانه کرده و آن را قرمز و خوش‌رنگ می‌نماید، اما مزه ندارد.

شنیده می‌شود که بسیاری از اعضای خانواده‌های کارخانه‌داران تولید‌کننده سوسيس و کالباس، از خوردن اين خوراک و ديگر فرآورده‌های گوشتی تولیدي

^۱-طبق توافق وزارت کشاورزی و بهداشت استفاده از هورمون برای رسیدن گوجه‌فرنگی به دلیل ثبت نشدن این ماده در کشور ممنوع است. در بی اعلام ممنوعیت استفاده از ماده هورمونی (finish) یا سم سرخ که باعث زودتر رسیدن و قرمز شدن گوجه‌فرنگی می‌شود. گرچه این ماده که نوعی هورمون است که در آمریکا و اتحادیه اروپا به عنوان ماده مجاز ثبت شده، اما تا در ایران شناخته و ثبت نشود، استفاده از آن مجاز نیست. ترکیبی که برای زودتر رسیدن گوجه‌فرنگی استفاده می‌شود "ادفون" بوده که به صورت مایع است و در شرایطی خاص گاز اتیلن ایجاد می‌کند و باعث رسیدگی گوجه‌فرنگی می‌شود. برخی از محصولات مانند انگور، خیار و غیره رشدشان پس از برداشت کاملاً متوقف می‌شود. اما برخی دیگر از میوه‌ها مانند گوجه‌فرنگی، خرمالو، موز، برتقال و غیره جزو محصولاتی هستند که پس از برداشت می‌توانند تحت شرایط خاص رسیده شوند و دوره رشدشان را ادامه دهند که برای این میوه‌ها در همه دنیا از مواد و هورمونی مجاز استفاده می‌کنند، مانند گاز اتیلن مصنوعی یا طبیعی که برای رسیدن موز از آن در جهان استفاده می‌شود. منبع: <http://www.tabnak.ir/fa/news/458463>

خودشان، خودداری می‌کنند. زیرا که کالایی است برای فروش نه مصرف شخصی.

به طور کلی همه‌ی انواع مواد غذایی که برای فروش تولید شده و ما مصرف می‌کنیم، اگر نظارت دقیقی بر روی آن‌ها نباشد، از کیفیت و مرغوبیت خوبی برخودار نیستند. شاید از بزرگان خانواده بارها شنیده باشید که از خوشمزه و مرغوبیت میوه‌ها و چیزهای خوراکی دیگر در قدیم، بسیار یاد می‌کنند.

این‌ها و ده‌ها نمونه دیگر، نشان می‌دهد که چگونه یک محصول تبدیل به کالا شده است. همه چیز کالایی و پولی شده و روابط کالایی بر روابط انسان‌ها حاکم گشته است. کسی بدون موضع برای شما کاری انجام نمی‌دهد. تاثیر این روابط حتا به نزدیک ترین افراد خانواده هم رسیده است به‌طوری که بسیاری حاضر نیستند بدون چشم‌داشت، کاری برای هم‌دیگر انجام دهنند. روابط عاطفی انسانی و حس نوع دوستی و احترام به هم‌دیگر تحت تاثیر روابط کالایی قرار گرفته است. فرهنگ گذشته تحت تاثیر روابط کالایی و پولی، تغییر گشته و به فرهنگ کالایی و پولی تبدیل گشته است.

برای مثال هنگام یک تصادف رانندگی حتا اگر برخورد جزیی بین دو خودرو به وجود آمده باشد، نخستین واکنش این است که شما چگونه خسارت مالی(پولی) مرا پرداخت می‌کنید؟

اما چه چیزهای دیگری کالا نیستند؟ چیزهایی مانند هوا، درختان جنگل، آب‌های جاری رودخانه‌ها، کوه‌ها و منابع طبیعی دیگر وجود دارند که محصول کار انسان نیستند و برای ما سودمند و مفید می‌باشند و دارای ارزش مصرف هستند، اما کالا نیستند.

اما اگر در شهرها و روستاهای از آب آشامیدنی، آب آبیاری، چوب درختان و چیزهای دیگر استفاده می‌کنیم، آن‌ها کالا هستند که با مصرف آن، باید معادل آن را به صورت پول یا چیزهای دیگر پرداخت نماییم.

اگر وضعیت نظام سرمایه‌داری همچنان به این شیوه ادامه پیدا کند، باید خودمان را برای روزی آماده نماییم که پول مصرف هوای تنفسی، گردش در طبیعت، کوهنوردی و شنا در آب‌های جاری رودخانه‌ها را نیز باید، پرداخت نماییم!

شبکه یورونیوز فارسی در تاریخ ۱۳۹۳/۰۴/۲۰ با خانم مهندسی که کارخانه تولید شیر شتر در موریتانی راهاندازی کرده بود گفتگویی ترتیب داده بود. در این گفتگو خانم مهندس گفت: "وقتی خواستیم از مردم شیر شتر بخریم مردم به ما می‌گفتند این کار شما یک عمل شرم‌آور است. مگر می‌شود شیر شتر را هم فروخت! اما ما روشی دیگر به کار بردیم، در قبال دریافت شیر شتر، به آن‌ها کوپن می‌دادیم که به فروشگاه موادغذایی بروند و جنس مورد نیاز خود را با آن بخرند و هر ماه هم فروشگاه مربوطه این بن‌ها را به ما می‌داد و در مقابل پول دریافت می‌کرد. بدین ترتیب بن را جای پول قرار دادیم تا مردم عادت به فروش شیر شتر کنند." این نمونه‌ای است از تبدیل شدن ارزش مصرفی به کالا.

تا اینجا دانستیم هر چیزی که ارزش مصرفی داشته باشد، لزوماً "کالا" نیست، ولی آیا هر کالایی دارای ارزش مصرف است؟ در پاسخ باید بگوییم که یکی از خصوصیات یا ویژگی‌های کالا این است که سودمند بوده و به نحوی یکی از نیازها و یا احتیاجات انسان را رفع نماید، بنابراین دارای ارزش مصرف می‌باشد. اگر کالایی دارای ارزش مصرف نباشد، خریداری ندارد.

نتیجه آن که هر کالایی دارای ارزش مصرف است، اما هر محصول تولیدی که دارای ارزش مصرف باشد، کالا نیست. مانند نانی که زن کشاورز برای خود و خانواده تهیه می‌کند. امروزه تقریباً هر محصولی تولید می‌شود، کالاست.

ارزش مبادله‌ای (ارزش)

مشخصه دوم کالاهای این است که دارای ارزش مبادله‌ای است. اکنون از خود می‌پرسیم که مبادله کالاهای چگونه صورت می‌گیرد؟

ابتدا باید کالا ارزش مصرف داشته باشد. مثلاً "گندم برای رفع گرسنگی و کفش برای پوشیدن پاهای دارای ارزش مصرف است. یعنی مبادله بین دو ارزش مصرف که متفاوت بوده و یکسان نیستند، صورت می‌گیرد نه بین دو کالایی که دارای ارزش مصرف یکسان هستند مبادله گندم با گندم یا کفش با کفش.

حالا باید بدانیم که معیار مبادله‌ی دو کالا که متفاوت و از یک جنس نیستند چیست؟ مثلاً "مبادله ۱۰۰ کیلوگرم گندم با یک جفت کفش چرمی." وقتی که مبادله‌ای صورت می‌گیرد ما باید از خود به پرسیم که مبادله این دو کالا بر چه مبنایی صورت گرفته است؟ با کمی تعمق باید به این پاسخ برسیم که این دو کالا در یک چیزی یا عاملی باید اشتراک داشته باشند تا مبادله صورت گیرد. این چیز یا عامل اشتراک چیست؟

آیا آن دو کالا در وزن با هم برابرند؟ پاسخ منفی است زیرا وزن گندم ۱۰۰ و یک جفت کفش ممکن است به یک کیلوگرم هم نرسد.

آیا آن دو کالا دارای ارزش‌های مصرف برابرند؟ پاسخ این هم منفی است زیرا انسان‌ها کالاهایی را که دارای ارزش‌های مصرف برابر باشند، مبادله نمی‌کنند، مثلاً "چه کسی حاضر است گندم را با گندم که دارای ارزش‌های مصرف برابرند،

مبادله کند؟ مگر این که شخصی پیدا شود به صورت رذیلانه‌ای گندم نامرغوب خود را با گندم مرغوب دیگری مبادله نماید که این مورد استثنایی بر یک قاعده است. کاملاً روشن است که گندم و کفش دارای ارزش‌های مصرف برابر نیستند یعنی دارای ارزش‌های مصرف مختلف‌اند. زیرا از گندم نان، ماکارونی و چیزهای دیگر جهت خوراک تهیه می‌شود و از کفش برای پوشاندن پا، استفاده می‌شود.

قبل‌ا" گفته‌یم که انسان‌ها برای رفع نیازهای شان، مجبورند تولید نمایند و برای این که تولید نمایند باید کار کنند. برای تولید هر کالایی باید مدتی کار کرد تا آن کالا، قابل استفاده و به عبارت دیگر دارای ارزش مصرف گردد. حالا می‌توانیم از خود به پرسیم آیا معیار ارزیابی یا وجه مشترک بین مبادله دو کالا می‌تواند "مدت‌زمان انجام کار برای تهیه‌ی آن کالاهای" باشد؟

پاسخ پرسش فوق مثبت است. زیرا می‌توانیم در ک کنیم که برای تهیه ۱۰۰ کیلوگرم گندم به طور متوسط یک روز و برای تهیه یک جفت کفش چرمی که به شیوه صنعت‌گران کارگاهی تولید می‌شود یک روز کار، صرف تهیه آن‌ها شده است.

بنابراین می‌بینیم که این دو کالا در مقدار کاری که صرف تهیه آن‌ها شده است مساویند. اما باید بدانیم که این نوع مبادله امروز صورت نمی‌گیرد و مربوط به شیوه تولید گذشته یا همان تولید کالایی ساده، عصر برده‌داری و فئodalی بود. هر چند که در آن اعصار هم مبادله کالا با پول صورت می‌گرفت، اما طریق برتر و عامه‌گیر نبود.

در شیوه تولید سرمایه‌داری که اکنون حاکم بر جهان است، بیش‌تر مبادله‌ها با پول و طلا صورت می‌گیرد. که در آن کشاورز گندمش را فروخته و پول دریافت می‌کند، با همان پول کالای دیگر مثل‌ا" کفش، می‌خرد.

مثالی دیگر: هنگامی که خیاط، یک پیراهن را با ۱۵ هزار تومان می‌دوزد، پولش را برای همیشه در جیب‌ش نمی‌گذارد؛ بلکه با آن پول، چیزی یا چیزهایی را می‌خرد که نیاز دارد. فرض کنیم که خیاط با ۱۵ هزار تومان دو جفت دمپایی بخرد، به این مفهوم است که در حقیقت خیاط پول دوخت یک پیراهن را با دو جفت دمپایی مبادله کرده است. مبادله به کمک پول انجام گرفته و مقدار کاری که برای دوخت یک پیراهن و دو جفت دمپایی مصرف شده نیز برابرند که با هم مبادله شده‌اند.

پس هرگاه دو یا چند کالا با هم مبادله می‌شوند، آنچه آن‌ها را دارای ارزش (ارزش مبادله) کرده، مقدار کاری است که در آن‌ها نهفته است.

"در طول صدها سال قبل از پیدایش سرمایه‌داری، کالاهای مختلف با یک دیگر و یا با پول مبادله می‌شده‌اند، دو واقعیت، دو نکته‌ی مسلم در جریان مبادله وجود داشته است. یکی این که کالاهای رایگان نبوده‌اند و همیشه دارنده یا تولیدکننده‌ی هر کالایی آن را در ازای کالای دیگر یا با پول، مبادله کرده است. و دیگر این که در مبادله‌ی کالاهای با یک دیگر یا با پول، همیشه نسبت‌های معینی در کار بوده است؛ یعنی از همان آغاز، همواره مقدار معینی از یک کالا، در ازاء مقدار معین دیگری از کالای دیگر، یا با مبلغ معینی پول، مبادله می‌شده است. بدیهی است که در این مبادله وزن‌ها یا حجم‌های مساوی کالاهای مورد مبادله با یک دیگر رد و بدل نمی‌شد؛ بلکه ویژگی دیگری از آن دو کالا بین آن‌ها برابری وجود داشت. پس وزن یا حجم یا سایر خصوصیات فیزیکی و ظاهری کالاهای مبنای مبادله نیست."

"وقتی وزن یا حجم کمتری از یک کالا با وزن یا حجم بیشتری از کالایی دیگر مبادله می‌شود، می‌گوییم کالای اولی ارزش‌مندتر است. معنای این گفته آن است که هر دو کالا دارای خاصه‌ی مشترکی به نام ارزش هستند و مقدار این ارزش در کالای اولی بیشتر است. اما ماهیت این خاصه ذاتی که در همه‌ی کالایی

متفاوت وجود دارد و در جریان مبادله‌ی آن‌ها با یک‌دیگر آشکار می‌شود
چیست؟^۱

”کالاهای مختلف که از جنس‌های متفاوت و دارای خواص و موارد مصرف متفاوت‌اند، همه با کار انسان تولید شده‌اند. ... کار تنها عنصر مشترکی است که در همه‌ی کالاهای وجود دارد و در جریان طولانی کالا شدن مواد اولیه‌ی طبیعی در آن‌ها به کار رفته و تجسد و تبلور یافته است. ... بنابراین، ارزش‌مبادله‌ای شکل ظهور و بیان مقدار کاری است که در تولید هر کالا صرف شده است.^۲“

کارل مارکس با بیانی شیوا در مورد ارزش‌صرفی و مبادله‌ای می‌نویسد:
”نخستین شکل ارزش، ارزش‌صرفی، است، یعنی کیفیت روزمره‌ای که بیانگر رابطه‌ی فرد با طبیعت است؛ شکل دوم، ارزش‌مبادله‌ای، دوشادوش ارزش‌صرفی است هم راه با سیطره‌اش بر ارزش‌های مصرفی دیگران، و به صورت یک رابطه‌ی اجتماعی، چرا که ارزش‌مبادله‌ای در اصل نوعی ارزش‌صرفی آخر هفتة (جمعه‌ها) بود یعنی چیزی که مردم نیاز مادی فوری به آن نداشتند.“^۳

و نیز در مورد ارزش‌صرفی و ارزش‌مبادله‌ای می‌نویسد:
”نخستین مقوله‌ای که ثروت بورژوایی در آن نمایان می‌شود مقوله‌ی کالاست. کالا، خود، وحدت دو جنبه است. [از یک لحاظ] ، ارزش‌صرفیست، یعنی موضوع اراضی هر نظامی از نیازهای انسانی است. این رویه‌ی مادی کالاست که نامتجانس‌ترین مراحل تولید ممکن است در آن مشترک باشند و بنابراین بررسی‌اش در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی نیست. ارزش‌صرفی به محض تغییر شدن در پرتو مناسبات نوین تولید، و یا به مجرد مداخله‌اش در تعديل آن مناسبات، وارد حوزه‌ی اقتصاد سیاسی می‌شود. آن‌چه به طور کلی و معمول، و به منظور ارائه‌ی

^۱- استادنی چنکو؛ نظام پولی بین‌المللی و بحران مالی جهانی؛ صص ۱۵-۱۶ ترجمه ناصر زرافشان، ۱۳۸۹

^۲- کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد یکم ص ۱۱۸ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

بهتر آن، می‌توان گفت در حد توضیح واضح‌تر است که در سرآغاز شکوفایی علم اقتصاد، یعنی هنگامی که جدا کردن شکل‌های اجتماعی تولید بورژوازی از پوسته‌ی مادی آن‌ها و در نظر گرفتن شان به عنوان موضوع‌های مستقل مطالعه، هنوز به زحمت میسر بود، البته ارزشی تاریخی داشته است. با این همه، ارزش‌صرفی کالا، در واقع، یک پیش فرض مسلم است، زیربنای مادی معلومی است که رابطه‌ی اقتصادی خاصی بر پایه‌ی آن نمودار می‌شود. و تنها همین رابطه‌ی خاص است که بر ارزش‌صرفی مهر کالا می‌زند. مثلاً "گندم را چه بردگان بکارنده و چه سرف‌ها یا کارگران آزاد، در هر حال واجد ارزش‌صرفی یکسانی است. حتاً اگر مثل برف از آسمان بیارد ارزش‌صرفی اش را از دست نمی‌دهد. مسئله این است که ارزش‌صرفی چه گونه دگرگون می‌شود و به صورت کالا در می‌آید؟ به نیروی محرك ارزش‌مبادله‌ای. [و این جنبه‌ی دیگر مقوله‌ی کالاست]. ارزش‌صرفی و ارزش‌مبادله‌ای گرچه بی‌واسطه در کالا جمع‌نده اما ضمیمانه" بدون واسطه از هم جدایند. علاوه بر این که ارزش‌مبادله‌ای به نظر نمی‌رسد که توسط ارزش‌صرفی تعیین شده باشد، کالا هم گویی تنها وقتی کالا می‌شود و به عنوان ارزش‌مبادله‌ای تحقق می‌یابد که دارنده‌اش با آن به عنوان ارزش‌صرفی رفتار نکند. دارنده، تنها از راه انتقال ارزش‌های مصرفی به غیر، و مبادله‌شان با سایر کالاهای ارزش‌های مذکور را به تملک در می‌آورد. تملک از راه انتقال به غیر شکل اساسی نظام اجتماعی تولید است که ارزش‌مبادله‌ای در حکم ساده‌ترین و مجردترین مظہر آن است. مسلم است که کالا باید ارزش‌صرفی داشته باشد. اما نه برای دارنده‌اش، بل که بیش‌تر از نظر کل جامعه. (هم‌چنان‌که یک خانواده‌ی کارگری در کارخانه‌ی منچستر - که در آن کودکان در رابطه‌ی مبادلاتی با پدر و مادر قرار می‌گیرند و بهای خوراک و محل خواب خود را به آنان می‌پردازنند - نماینده‌ی سازمان اقتصاد سنتی خانوادگی نیست) نظام مبادله‌ی خصوصی حاضر هم، [که همه چیز در آن

ارزش مبادله‌ای پیدا کرده] ، نمی‌تواند نماینده‌ی اقتصاد خودانگیخته‌ی جوامع باشد. در جماعت‌های بدوي مبادله بین افراد درون یک جماعت نیست، بلکه در نقطه‌ی انتهایی جماعات، در مرز جغرافیایی آن‌ها، و در نقطه‌ی تماس جماعت‌های مختلف است. اخیراً پی‌برده‌اند که دارایی اشتراکی به عنوان شکل نادری از مالکیت خاص مردم اسلام بوده. اما در واقع [چنین نیست] : نمونه‌های متنوعی از این گونه جماعت اقتصادی را در هند هم می‌توان یافت که [گرچه] بیش و کم منحل شده‌اند اما هنوز کاملاً قابل شناخت هستند؛ و بررسی بیشتری در عمق تاریخ روشن می‌کند که این گونه جماعت‌های نقطه‌ی عزیمت همه‌ی مردم با فرهنگ بوده‌اند. نظام تولید متکی بر مبادله‌ی خصوصی را، نخست، باید نظامی دانست که از انحلال تاریخی این کمونیسم طبیعی پدید آمده است. ضمن آن‌که البته میان جهان کنونی که ارزش مبادله‌ای تعیین‌کننده‌ی تولید در اعمق و گسترده‌ی آن است، و شکل‌بندی‌های اجتماعی پدید آمده به دنبال انحلال مالکیت اشتراکی، یک رشته از نظام‌های اقتصادی [متعدد و متنوع] قرار گرفته‌اند ... "[این‌جا دست‌نوشته قطع می‌شود].^۱

^۱- کارل. مارکس؛ گروندرسه جلد دوم صص ۴۸۵-۴۸۶ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، تهران ۱۳۶۲

فصل چهارم

شیوه تولید سرمایه‌داری

کالا

کارل مارکس بزرگ فرزانه قرن نوزده، نگارش جلد یکم کاپیتال را با مفهوم کالا آغاز کرد. ما نیز در ادامه برای تشریح شیوه تولید سرمایه‌داری از تعریف این مقوله شروع می‌کنیم. اما به دلیل این که پیشتر به اندازه کافی در مورد ارزش مصرف، ارزش مبادله‌ای و کالا، مطالبی نوشتیم. اکنون به طور خلاصه یادآوری می‌کنیم که:

از مقایسه‌ی نانی که زن کشاورز می‌پخت با نانی که کارگاه نانویی می‌پزد متوجه می‌شویم که:

دهقان نان را برای مصرف خود می‌پخت، نه فروش آن.

کارگاه نانویی، نان را برای فروش می‌پزد، نه برای مصرف خود.

نان دهقان فقط دارای ارزش مصرف است. ارزش مبادله‌ای ندارد.

نان کارگاه نانویی، هم دارای ارزش مصرف و هم دارای ارزش مبادله‌ای می‌باشد.

نان کارگاه نانویی محصولی است که برای مبادله تولید می‌شود؛ و به آن کالا می‌گوییم.

اکنون باید بدانیم هر چیزی که تولید می‌شود، برای این که بتواند کالا باشد، باید دارای دو مشخصه باشد:

۱- ارزش مصرفی داشته باشد؛ یعنی یکی از نیازها و یا احتیاجات انسان را برآورده کند.

-۲- ارزش مبادله‌ای داشته باشد؛ یعنی برای مبادله (فروش) تولید شده

باشد.

فردریک انگلس در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" چگونگی تبدیل محصولات تولیدی به کالا را این چنین بیان می‌کند:

"از هنگامی که تولید کننده گان محصول خود را دیگر به طور مستقیم مصرف نمی‌کردند، بلکه آن را در جریان مبادله از دست می‌دادند، دیگر کنترلی بر آن نداشتند. آن‌ها دیگر نمی‌دانستند که بر سر آن چه می‌آید، و این امکان به وجود آمد، که محصول روزی (زمانی) در برابر تولید کننده، هم‌چون وسیله‌یی برای استثمار و سرکوب او، به کار گرفته شود. از این‌رو، هیچ جامعه‌یی، در هیچ زمانی نمی‌تواند بر تولید خود چیره باشد و به کنترل پی‌آمدهای اجتماعی روند تولید آن ادامه دهد، مگر این‌که مبادله‌یی میان افراد را برقیند."

"ولی آتنی‌ها به زودی آموختند، پس از این‌که مبادله‌یی فردی برقرار شد و محصولات تبدیل به کالاهای شدند، محصول با چه سرعتی چیره‌گی خود را بر تولید کننده آشکار می‌کند. همراه با تولید کالا، کشت زمین به دست کشاورزان، برای خود، به وجود آمد، و بی‌درنگ پس از آن مالکیت فردی زمین. سپس پول ظاهر شد، آن کالای جهانی که همه‌ی کالاهای دیگر با آن قابل مبادله‌اند. ولی هنگامی که انسان پول اختراع کرد، هرگز گمان نمی‌کرد دارد یک نیروی اجتماعی نوین می‌آفریند - یگانه نیروی جهانی که همه‌ی جامعه باید در برابر آن کرنش کند - این نیروی نوین را، که بدون خواست یا آگاهی پدید آورنده گانش، به هستی درآمده بود، آتنی‌ها، در تمام خشونت روزگار جوانی‌اش احساس می‌کردند^۱."

^۱- فردریک انگلس؛ منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت؛ صص ۱۳۵-۱۳۶ ترجمه خسرو پارسا

شرايط شيوه توليد سرمایه داری

تولید فرآورده به منظور مصرف شخصی نه فقط در عصر برده‌گی و فنودالیسم، بلکه در مراحل ابتدایی سرمایه‌داری هم به عنوان پایه و اساس اقتصاد جامعه، حکم‌فرمایی می‌کرد. اما در جریان رشد و تکامل سرمایه‌داری است که ضربه‌ی قطعی بر تولید برای مصرف شخصی، وارد می‌گردد و به این ترتیب شیوه تولید برای مصرف شخصی از میان می‌رود. به این اعتبار شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی تولید برای فروش، برتری می‌یابد و به عنوان پایه و اساس اقتصاد سرمایه‌داری عمل می‌کند. اگر چه ممکن است بقایای شیوه تولید گذشته هم در کنار آن، وجود داشته باشد.

برای پیدايش شیوه تولید سرمایه‌داری شرایطی لازم است که یکی از مهم‌ترین آن‌ها تقسیم اجتماعی کار می‌باشد.

اما پرسش این است که مگر در گذشته، مثلاً "در جامعه نخستین، برده‌داری و فنودالیسم، تقسیم کار وجود نداشته است؟ پاسخ مثبت است. همان طور که قبل از نوشتیم در طول تاریخ جامعه‌ی بشری، یکمین و دومین تقسیم بزرگ کار اجتماعی صورت گرفت؛ این تقسیم‌ها به خاطر تکامل کشاورزی، دامداری و صنعت‌گران کارگاهی به وجود آمد. با وجود این دو تقسیم کار بزرگ اجتماعی، تولید برای فروش، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری وجود نداشته است.

تقسیم کار، شرط لازم تولید کالاست. اما تولید کالا، شرط لازم تقسیم کار نیست. یعنی این که برای تولید کالا، حتماً "تقسیم کار لازم است؛ اما برای وجود تقسیم کار در جامعه، حتماً" لازم نیست که کالا تولید شود.

چرا نمی‌توانیم بدون تقسیم کار، کالا تولید نماییم؟

اگر فرض کنیم در جامعه‌ای، هر خانواده‌ای خودش کشاورزی و دامداری کند؛ گندم درو و آسیاب کند، نان به پزد، خانه بسازد، چرم تهیه نماید، لوازم منزل

و ابزارکار بسازد، پوشاك تهيه کند، آهنگري و نجاري کند و به طور کلى همهی افراد جامعه همهی نيازهای مادي خود را، خودشان تولید نمایند، دیگر تولید کالا به منظور فروش، مفهومی نخواهد نداشت. زیرا خريداري وجود ندارد و همه آحاد جامعه تولیدکنندهی نيازهای خود هستند.

هنگامی که در جامعه تقسيم کار وجود نداشته باشد و به همين خاطر هر شخصی به تنهايی همه نيازهای خود و خانواده را توليد نماید، توليدکالايي امكانپذير نیست. با ظهور جوانههای نظام سرمایه‌داری، این شیوه‌ی تولید باید متلاشی می‌شد و چنین هم شد.

اما مزاياي وجود تقسيم کار برای نظام سرمایه اين است که سبب می‌گردد هر فرد یا خانواده فقط يك محصول توليد نماید تا نيازمند محصولاتی باشد که خود توليد نمی‌کند.

اما قبل از اين که شرط دوم را توضیح دهیم لازم است که بدانیم تقسيم کار سبب ایجاد معضلات اجتماعی زیادی می‌گردد که جورج لوکاچ در کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی" به يك نمونه از آن اشاره نموده است:

"تقسيم کار، که با سرشت انسان بی‌گانه است، از يكسو انسان‌ها را در فعالیت‌های شان منجمد و متحجر می‌سازد و آنان را در کارهای شان به ماشین‌واره‌ها و بردگان امورِ يك‌نواخت بدل می‌کند؛ از سوی دیگر به طور هم‌زمان آگاهی فردی آنان را بی‌اندازه افزایش می‌دهد، که به علت امکان‌ناپذيری بیان شخصیت انسان‌ها و ارضای آنان در فعالیت‌های شان، به چیزی میان‌تهی و انتراعی و به خودپرستی حیوانی تشنه‌ی جاه و مال بدل می‌شود".^۱

و نیز کارل مارکس در دستنوشته‌ها در مورد تقسيم کار می‌نویسد:

^۱ - تاریخ و آگاهی طبقاتی / جورج لوکاچ / ص ۵۶۸ ترجمه محمد جعفر پوینده / تهران ۱۳۷۷

" تقسیم کار، قدرت تولیدی کار را بالا می‌برد و ثروت و رفاه جامعه را افزایش می‌دهد اما کارگر را تهییدست می‌کند و او را تا سطح یک ماشین تقلیل می‌دهد. کارگر باعث انباشت سرمایه می‌شود و این انباشت موجب افزایش رفاه جامعه می‌گردد، اما او بیش از پیش به سرمایه‌دار وابسته می‌شود، با رقابتی سخت روبه‌رو می‌شود و سراسیمه به کار بیش از حد روی می‌آورد که افت شدید جسمانی از عواقب آن است.^۲".

شرط دومی که برای شیوه‌تولید سرمایه‌داری لازم است، **مالکیت خصوصی بر ابزار تولید** می‌باشد. به عنوان مثال هنگامی که شخصی به منظور فروش، کالایی تولید می‌کند، در صورتی می‌تواند این کار را انجام دهد که آن کالا مال خودش باشد تا بتواند آن را به فروش برساند. و نیز در صورتی کالا مال خودش است که ابزاری که با آن، کالا تولید شده است، مال خودش باشد.

به عبارت دیگر تولیدکننده وقتی می‌تواند محصول تولیدی خود را به عنوان کالا به فروش برساند که ابزار تولید از آن خودش باشد، یعنی **مالک ابزار تولید** باشد. مثلاً در جامعه نخستین چون ابزار تولید ساده و مالک نداشت، تولید فرآورده یا محصول برای فروش نبود، بلکه برای مصرف عموم بود. اما در دوره‌ی برده‌گی و فتووالیسم ابزار تولید تکامل یافت و دارای مالک شد و در نتیجه، فرآورده هم جهت فروش و مبادله به طور بسیار ضعیف و محدود، تولید می‌گردید (بیشتر فرآورده‌های تولیدی جهت مصرف بود)، اما اساس و پایه‌ی اقتصاد را تشکیل نمی‌داد. بنابراین به طور خلاصه و مفید نتیجه‌ای که به دست می‌آوریم این است که شرط لازم برای وجود شیوه‌تولید سرمایه‌داری عبارت است از:

۱- **تقسیم کار اجتماعی**

۲- **مالکیت خصوصی بر ابزار تولید.**

^۲- مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴/ ص ۶۲ ترجمه حسن مرتضوی

تولید کالایی ساده

در نظام فئodalی، آن زمان که هنوز از صنعت ماشینی خبری نبود، تولید به وسیله‌ی تولید کنندگان کوچک یعنی صنعت گران و دهقانان صورت می‌گرفت. آن‌ها مالک ابزار تولید خود بودند و با آن، کار و پرسه تولید را انجام می‌دادند. مثلاً دهقان با ابزار کار خود (گاو‌آهن)، روی زمین کار می‌کرد. کفash با ابزار کار خود، کفش‌دوزی می‌کرد. آهنگر با ابزار کار خود آهنگری می‌کرد و تیشه و داس و غیره تهیه می‌نمود.

به عبارتی، هر صنعت گری که با ابزار خود، کار و تولید می‌کرد، در جهت رفع نیازهای خانواده‌اش بود. اگر صنعت گری کالای تولیدی اش را می‌فروخت، با پول حاصل از فروش آن محصول، اجناس مورد نیاز دیگری که خود و خانواده قادر به تولید آن نبودند، می‌خرید.

یعنی در حقیقت "فروختن به خاطر خریدن" بود. به این نوع تولید،

تولید کالایی ساده می‌گویند.

بنابراین تولید کالایی ساده، تولیدی است که توسط تولید کنندگان کوچک صورت می‌گرفت که خود مالک ابزار و محصول تولید بودند. در این دوره تولید کننده‌گان بزرگ وجود نداشتند.

کارل مارکس که آموزه‌های ما از اوست، در این رابطه با تبحری بی‌نظیر می‌نویسد:

"آدمی هزاران سال تحت اجبار نیاز به پوشیدن، لباس می‌دوخت، بی آن که حتا یک نفر هم خیاط شود. اما پالتو، پارچه کتانی و هر عنصری از ثروت مادی که از پیش در طبیعت فراهم نیامده است، همیشه باید به وساطت یک فعالیت مولد خاص و مناسب با هدف آن به وجود می‌آمد؛ فعالیتی مولد که مواد طبیعی ویژه‌ای را برای نیازهای مشخص انسانی جذب می‌کرد. بنابراین، کار به عنوان آفریننده‌ی

ارزش‌های مصرفی و به عنوان کارمفید، مستقل از تمامی شکل‌های جامعه (اولیه برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری) شرط حیات انسان است؛ این ضرورتی طبیعی و ابدی است که میانجی ناگزیر رابطه‌ی سوخت و سازی بشر با طبیعت، و بنابراین خود زندگی انسان می‌شود.^۱

هم‌اکنون نیز، بقایای تولید کالایی ساده وجود دارد. دهقانان جزء و صنعت‌گران کارگاهی از نمایندگان این نوع تولید هستند. این‌ها نه فقط برای مصرف خویش، بلکه برای فروش تولید می‌کنند تا با پول حاصل از آن، کالایی مورد نیاز خود را بخرند. یعنی "فروختن به خاطر خریدن".

انگلکس در کتاب درباره "سرمایه" مارکس، در مورد گردش کالای ساده می‌نویسد:

"فروش به خاطر خرید": یک کالای C در برابر پول M به مبادله گذارده می‌شود، که این پول مجدداً با یک کالای دیگر C مبادله می‌گردد؛ یا به صورت:
 $C-M-C$ یا کالا-پول-کالا (۱)

فرمول $C-M-C$ نمایش گردش ساده کالا‌هاست، که در آن پول به عنوان وسیله گردش، به عنوان پول رایج عمل می‌کند.

این فرمول ($C-M-C$) به معنای فروختن به منظور خریدن است، فروختن چیزی که به آن نیازی ندارد و به منظور خریدن چیزی که به آن نیازمند است. در پروسه‌ی $C-M-C$ ، (کالا-پول-کالا) پول صرفاً نقش میانجی را دارد و کالا، ارزش سودمند [ارزش مصرفی]، نقطه ابتدا و انتها را تشکیل می‌دهد. در پروسه‌ی $C-M-C$ پول یک باره و برای همیشه خرج می‌شود.

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۷۷۲ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

هدف از فروختن به منظور خریدن، به دست آوردن ارزش سودمند

"[ارزش مصرفی] بوده.^۱

اشخاصی که در چرخهٔ تولید کالایی ساده قرار می‌گیرند با توجه به موقعیت مادی که در آن زندگی می‌کنند و امراض معاش خود را می‌گذرانند، دارای خصلت دوگانه‌ای هستند. آن‌ها از یک طرف مالک ابزار کار خود بوده و با آن تولید می‌کنند و چون بر این ابزار مالکیت دارند، شبیه سرمایه‌دار بوده و به آن‌ها نزدیکند. اما از طرف دیگر، چون تولید کالایی ساده بر کار شخصی تولید کننده متکی است و تولیدات صنعت‌گر و یا دهقان، جهت مصرف شخصی و خانواده خودشان می‌باشد و نمی‌توانند سرمایه‌ای را ابناشت کنند، زحمت کش محسوب شده و از این جهت به کارگران نزدیک می‌باشند.

تولید کالایی سرمایه‌داری

نوشته‌یم که در تولید کالایی ساده هدف تولید، کالاهایی برای مصرف (ارزش مصرفی) خود و خانواده است، اما در تولید کالایی سرمایه‌داری هدف اصلی فروش (مبادله) است. در شیوه تولید سرمایه‌داری کالاهای فراوانی بدون این که مالک به آن نیاز داشته باشد، تولید می‌شود تا در معرض فروش قرار بگیرد. با فروش آن پولی بیشتر از پول اولیه به دست می‌آید.

برای انجام این عمل سرمایه‌دار باید کارگرانی را استخدام کند و از نیروی کار آن‌ها خط تولید کارخانه‌ی خود را که از قبل آماده کرده، به کار انداخته و کالای مورد نظر خود را تولید نماید.

^۱- انگلس فدریک؛ درباره "سرمایه" مارکس ترجمه ج. آزاده، صص ۲۴-۲۷ (لغایت ۲۷ (نسخه اینترنتی)

یعنی در حقیقت خریدن کالای نیروی کار + کالای مواد اولیه = کالای تولیدی
موردنظر که فروخته می‌شود به پول بیشتر. به این شیوه تولید "خریدن به خاطر
فروختن"، شیوه تولید سرمایه‌داری یا کالایی گفته می‌شود.



تقسیم کار اجتماعی در خط تولید خودرو

فردریک انگلش دوست نزدیک کارل مارکس در کتابی تحت عنوان "درباره سرمایه مارکس" به این شیوه تولید سرمایه‌داری هم اشاره دارد و می‌نویسد: "خرید به خاطر فروش: پول M در مقابل یک کالا C مبادله می‌شود و این کالا مجدداً" در برابر پول M مورد مبادله قرار می‌گیرد؛ که می‌توانیم به صورت خلاصه بنویسیم:

$$\text{پول - کالا - پول} \quad \text{یا} \quad M-C-M \quad (2)$$

فرمول M-C-M، (پول-کالا-پول) از طرف دیگر نمایانگر آن شکل گردشی است که پول در آن خود را به سرمایه تبدیل می‌نماید.

پروسه خرید به منظور فروختن: بدیهی است که می‌توان فرمول M-C-
M (پول-کالا-پول) را در فرمول M-M گنجاند، این یک مبادله غیرمستقیم پول با پول می‌باشد. فرض کنید من مقداری پنبه را به ۱۰۰۰ پوند بخرم و آن را به ۱۱۰۰ پوند بفروشم. پس من در نهایت ۱۰۰۰ پوند را با ۱۱۰۰ پوند مبادله کرده‌ام – یعنی مبادله‌ی پول با پول.

حال این دو فرمول (۱و۲) را با هم مقایسه می‌کنیم:

هر پروسه از دو عمل (خریدن و فروختن) یا مرحله تشکیل شده است. این دو عمل در هر دو فرمول یکسان می‌باشند ولی تفاوت بزرگی میان دو پروسه وجود دارد. در پروسه‌ی $C-M-C$ ، (کالا-پول-کالا) پول صرفًا نقش میانجی را دارد و کالا، ارزش سودمند [ارزش مصرفی]، نقطه ابتدا و انتها را تشکیل می‌دهد. در پروسه‌ی $M-C-M$ ، (پول-کالا-پول) کالا رابط میانی است در حالی که پول ابتدا و انتها می‌باشد. در پروسه‌ی $C-M-C$ پول یک مرتبه و برای همیشه خرج می‌شود، در حالی که در پروسه‌ی $M-C-M$ ، پول به قصد وصول آن صرفًا به مساعده گذاشته می‌شود و به نقطه صدور باز می‌گردد. و بدین طریق نخستین تفاوت آشکار مابین گردش پول به عنوان پول رایج و گردش پول به عنوان سرمایه به دست می‌آید.

در پروسه‌ی فروختن به منظور خریدن، $C-M-C$ پول فقط به شرطی می‌تواند به نقطه‌ی صدورش باز گردد که تمام پروسه تکرار شود، بدان معنی که مقدار تازه‌ای از کالا به فروش برسد. بنابراین، بازگشت، مستقل از خود پروسه می‌باشد. اما در پروسه‌ی $M-C-M$ ، این بازگشت یک ضرورت می‌باشد چرا که مقصود، از ابتدا همین بوده است. چنان‌چه این بازگشت به وقوع نپیوندد، محظوظی در کار می‌باشد و پروسه ناتمام باقی می‌ماند.

هدف از فروختن به منظور خریدن، به دست آوردن ارزش سودمند [ارزش مصرفی] بوده و هدف از خریدن به منظور فروختن به دست آوردن ارزش قابل مبادله [ارزش مبادله‌ای] می‌باشد.

در فرمول $C-M-C$ دو انتهای از لحاظ اقتصادی، همانندند. هر دو کالا می‌باشند، به علاوه هر دو دارای ارزش کمی یکسانی می‌باشند، چرا که کل تئوری

ارزش دلالت بر این فرض دارد که معمولاً " فقط معادل‌ها [هم‌ارزها] مبادله می‌شوند.^۱

بنابراین در اینجا می‌توانیم تفاوت و شباهت‌های تولید‌کالایی ساده و تولید‌کالایی شیوه سرمایه‌داری را بیان نماییم.

شباهت تولید‌کالایی ساده با شیوه تولید کالای سرمایه‌داری در آن است که:

صاحبان هر دو شیوه تولید بر ابزار تولید مالکیت دارند.

اما تفاوت تولید‌کالایی ساده با شیوه تولید سرمایه‌داری در این است که: در تولید‌کالایی ساده، تولید‌کنندگان کوچک، مانند دهقانان جزء و صنعت‌گران کارگاهی مالک ابزار تولید هستند. و در شیوه تولید سرمایه‌داری، تولید‌کنندگان بزرگ (سرمایه‌داران)، مالک ابزار تولید هستند.

در تولید‌کالایی ساده، تولید‌کنندگان کوچک خود نیز با ابزار کارشان، کار می‌کنند و محصول تولیدی خود را نیز مالک می‌شوند.

در حالی که در شیوه تولید سرمایه‌داری، خود آن‌ها هیچ کاری انجام نمی‌دهند و با تحت استثمار قرار دادن کارگران، محصول کار آن‌ها را تصاحب می‌کنند. بنابراین در شیوه تولید سرمایه‌داری کارگران فقط کالا تولید نمی‌کنند، بلکه سرمایه هم تولید می‌کنند. در این رابطه جورج لوکاچ از مارکس نقل قول می‌کند:

"آیا کارگر کارخانه‌ی پنbe فقط تولید می‌کند؟ نه. او سرمایه تولید می‌کند. ارزش‌هایی تولید می‌کند که دوباره در خدمت سلطه بر کار او قرار می‌گیرند تا به وسیله‌ی آن، ارزش‌های تازه‌ی آفریده شوند." (کار مزدی و سرمایه)^۲.

^۱- انگلیس فدریک؛ درباره "سرمایه" مارکس ترجمه ج. آزاده، صص ۲۵-۲۷ (نسخه اینترنتی)

^۲- تاریخ و آگاهی طبقاتی / جورج لوکاچ / ص ۳۶۲ ترجمه محمد جعفر پوینده تهران ۱۳۷۷

تعیین قیمت واقعی کالاها

همه ما می‌دانیم که هنگام خرید کالا، با قیمت‌های مختلفی مواجه می‌شویم.

چرا کالاها قیمت‌های متفاوتی دارند؟ آیا قیمت کالا ناشی از وزن و حجم زیاد و یا کمیاب بودن آن است و یا تقاضا برای آن بیشتر است؟

عوامل نام بردۀ بالا، هیچ‌کدام نمی‌تواند در تعیین قیمت یک کالا نقش بازی

نماید اما بر قیمت تاثیر دارند. چگونه؟

برای پاسخ به این پرسش، نخست باید بدانیم که قیمت واقعی یک کالا چگونه

تعیین می‌گردد؟

قیمت واقعی هر کالا به وسیله‌ی کاری که صرف تهیه‌ی آن می‌شود تعیین می‌گردد. مثلاً یک پالتو نخی را در نظر بگیرید: این پالتو ابتدا به صورت پنبه در مزارع کشاورزی وجود داشته و مقداری کار صرف کاشت، داشت و برداشت آن شده است. مقداری کار هم صرف ریسنده‌گی و تبدیل آن به نخ شده و همچنین مقداری کار هم صرف بافتن پارچه و تبدیل آن به پالتو گردیده است. بنابراین قیمت این پالتو برابر است با مجموع کاری که صرف آن شده است. هرگاه برای تولید یک کالا کار کمی صرف گردد، قیمت آن کالا ارزان است؛ و برعکس، هرگاه برای تولید یک کالا، کار زیادی صرف گردد، قیمت آن کالا گران خواهد بود.

بسیاری از کالاها که در گذشته گران قیمت بودند یعنی برای تولید آن‌ها کار

بیشتری مصرف می‌گردید، امروزه به علت رشد و تکامل ابزار تولید، ارزان‌تر

شده‌اند، چون مدت زمان کار لازم برای تهیه‌ی آن کالاها کم‌تر شده است.

حال اگر تولید کننده‌ای به علت بی تجربه‌گی و یا کندکاری، کالایی را که

تهیه‌ی آن در واقع به چهار ساعت کار احتیاج دارد، در مدت ۶ ساعت تهیه کند،

در این صورت آیا قیمت کالای او گران‌تر خواهد بود؟

در حقیقت با توجه به تعریفی که برای قیمت کالا گفتیم، پاسخ به پرسش فوق مثبت است. اما با توجه به شیوه تولید سرمایه‌داری در عمل چنین چیزی رخ نمی‌دهد. چرا؟ همراه با مثال توضیح بیشتری می‌دهیم:

فرض کنیم که برای تهیه‌ی یک جفت کفش، ۴ ساعت کار لازم مورد نیاز باشد، و قیمت یک جفت کفش هم ۵۰ هزار تومان باشد. اما کفashی که یا کم تجربه و یا کُند کار می‌کند، همین کفش را در مدت زمان کار لازم برابر با ۶ ساعت، تهیه می‌نماید. در این صورت آیا این کفash می‌تواند کفش خود را گران‌تر از کفash‌های دیگر که همان کفش را در مدت ۴ ساعت تولید نموده‌اند، به فروش برساند؟

پاسخ منفی است. زیرا یک جفت کفش در آن مکان و زمان شیوه تولید سرمایه‌داری به طور متوسط ۴ ساعت کار می‌برد. یعنی در سطح تولیدات کل جامعه مفروض، ارزش یک جفت کفش برابر است با ۴ ساعت کاری که کفash بر روی آن انجام داده، به اضافه‌ی قیمت چرم! (یعنی به اضافه‌ی مقدار کاری که صرف تهیه‌ی چرم شده است). بنابراین قیمت هر کالا را از روی متوسط مدت زمان کار لازم برای تهیه‌ی آن کالا، تعیین می‌کنند.

حال اگر کفashی بیش از میانگین کار اجتماعاً "لازم" کار انجام داده باشد، کار او بیهوده و غیرمفید بوده است و معادل آن را دریافت نخواهد کرد. اما اگر کمتر از میانگین کار اجتماعاً "لازم" کار انجام داده باشد، کار او نه تنها بیهوده نبوده بلکه معادل کاری که انجام نداده، (مدت زمان کمتر از ۴ ساعت) پول به دست می‌آورد.

کارل مارکس در جلد نخست کاپیتال در یک جمله‌ی کوتاه مفهوم علمی قیمت را به زیبایی این چنین می‌نویسد:

"قیمت عبارت است از نام پولی کار شیئت یافته در کالا".^۱ و نیز در مورد افزایش عمومی قیمت کالاهای می‌نویسد:

"افزایش عمومی قیمت کالاهای تنها زمانی اتفاق می‌افتد که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول، ارزش کالاهای افزایش پیدا کرده باشد، یا با ثابت ماندن ارزش کالاهای، ارزش پول کاهش یافته باشد. عکس این روند نیز رخ می‌دهد: کاهش عمومی قیمت‌ها می‌تواند یا نتیجه‌ی کاهش ارزش کالاهای باشد، به شرط آن که ارزش پول ثابت باقی بماند، یا نتیجه‌ی افزایش ارزش پول باشد، به شرط آن که ارزش کالاهای ثابت باقی بماند. بنابراین، به هیچ وجه از افزایش ارزش پول لزوماً کاهش متناظر قیمت‌ها نمی‌شود، یا این که کاهش ارزش پول مستلزم افزایش متناظر قیمت‌ها باشد. این موضوع فقط در مورد کالاهایی صدق می‌کند که ارزش‌شان ثابت باقی می‌ماند. اما کالاهایی که مثلاً "ارزش‌شان هم‌زمان و متناسب با ارزش پول افزایش می‌یابد، قیمت یکسانی را حفظ می‌کنند. و اگر ارزش آن‌ها آهسته‌تر یا سریع‌تر از ارزش پول افزایش یابد، کاهش یا افزایش قیمت‌های آن‌ها براساس تفاوت میان نوسان ارزش آن‌ها و نوسان ارزش پول تعیین می‌شود و غیره".^۲

به طور کلی در اقتصاد سیاسی، وزن و حجم کالاهای، قیمت واقعی آن‌ها را تعیین نمی‌کنند.

سوداگری و دلالی هم اکنون (۲۰۱۴) در اقتصاد سرمایه‌داری ایران، حرف نخست را می‌زنند. در این اقتصاد بحران زده، تورم و رکود حاکم است و بسیاری از صنایع تولیدی، تعطیل و یا نیمه تعطیل هستند. در نتیجه کالای تولید داخل همیشه با کمبود رویرو است. برای جبران کسری آن، کالاهای چینی به وسیله‌ی افرادی که

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۱۳۱ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۱۲۸ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

انحصار آن را در اختیار دارند، وارد می‌شود. این سوداگران بسیار خیر! و ثروتمند هم به میل خود بر قیمت کالاهای شان هر وقت دلشان بخواهد، می‌افزایند. یعنی در ایران قیمت ثابت برای یک کالا معنی ندارد. حتا در مواردی کالاهایی چند برابر ارزش واقعی شان به فروش می‌روند. مثلاً در جریان کمبود چای، هر کیلو چای که به قیمت ۱۰ هزار تومان فروخته می‌شد، قیمت آن به بالای ۳۰ هزار تومان هم رسید.

در یک اقتصاد متعادل (منظور از اقتصاد متعادل این است که مقدار وزنی و حجمی کالاهای موجود، نزدیک و یا برابر با تقاضاهای موثر از طرف افراد جامعه باشد)، آیا کمبود و یا زیادی کالا قیمت آن را تعیین می‌کند؟ فرض کنیم که در بازار، سیب زمینی بسیار کم و گوشت گوسفند بسیار زیاد باشد. در چنین حالتی، آیا قیمت یک کیلو گوشت گوسفند با یک کیلو سیب زمینی برابر خواهد شد؟ اگر علت گرانی یعنی افزایش قیمت‌ها، کمبود کالاهای باشد، مثلاً وقتی سیب زمینی کمیاب شود، باید قیمت یک کیلوی آن بیش از یک کیلو گوشت گوسفند باشد، در حالی که این طور نیست. سیب زمینی هر چقدر هم در بازار کمیاب باشد، قیمت آن حتا با یک کیلو گوشت گوسفند برابر نخواهد شد. کمبود و یا زیادبودن کالا، بر قیمت پایه تاثیر می‌گذارد و آن را مقداری زیا یا کم می‌نماید. اما کمبود و یا زیادبودن کالا، قیمت واقعی آن را تعیین نمی‌کند.

به عبارت دیگر، هیچ‌گاه زیادبودن مشتری یعنی بالا رفتن تقاضا و کمی موجودی کالا، یعنی پایین بودن عرضه و یا هم‌چنین کم بودن مشتری یعنی پایین آمدن تقاضا و یا زیادبودن کالا یعنی زیادبودن عرضه، قیمت واقعی کالاهای را تعیین نمی‌کند. عرضه و تقاضا در یک اقتصاد ناسالم بر قیمت واقعی کالا که به عنوان قیمت پایه شناخته می‌شود، تاثیر می‌گذارد و کالایی پایین‌تر و یا بالاتر از قیمت واقعی آن به فروش می‌رسد.

برخی عقیده دارند که عرضه و تقاضا قیمت کالاهای را تعیین می‌کند. در حالی که دیدیم که چنین نیست.

استادنی چنکو می‌نویسد:

"قیمت اگر چه ممکن است در نتیجهٔ تاثیرات عرضه و تقاضا تغییر کند، اما آن‌چه زیر تاثیر عرضه و تقاضا قرار دارد **تغییرات** قیمت است نه خود آن."

"قیمت اگر چه ممکن است در نتیجهٔ تاثیرات عرضه و تقاضا تغییر کند، اما آن‌چه زیر تاثیر عرضه و تقاضا قرار دارد **تغییرات** قیمت است نه خود آن. اصل قیمت از ارزش کالا مشتق می‌شود و ارزش، تابع مقدار کاری است که در کالا تبلور یافته است. ... ارزش کالا از روی کمیت زمان کاری تعیین می‌شود که برای تولید آن لازم است^۲."

"اگر عرضه و تقاضا توازن داشته باشد، و علاوه بر این تمام شرایط دیگر تغییر نکند، نوسان قیمت از بین می‌رود.^۳"

تفاوت قیمت با ارزش

بنابر آن‌چه که نوشتیم فرق است بین قیمت یک کالا با ارزش واقعی همان کالا. قیمت یک کالا مگر در یک شرایط تصادفی با ارزش واقعی آن با هم برابر باشند در غیر این صورت، بر اثر عرضه و تقاضا همیشه قیمت بیشتر یا کمتر از ارزش واقعی کالا می‌باشد.

کار مارکس در **گروندریسه جلد یکم** می‌نویسد:

"قیمت با ارزش فرق دارد و این فرق فقط فرق چیزهای اسمی با چیزهای واقعی، یا فرق بر بنای پول طلا و نقره نیست چرا که ارزش به منزلهٔ قانون

^۲ - استادنی چنکو؛ نظام پولی بین‌المللی و بحران مالی جهانی؛ ص ۱۵ ترجمه ناصر زرافشان ۱۳۸۹

^۳ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم زیرنویس ص ۵۷۷ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ آگاه

حرکت قیمت‌هاست. این دو مدام از یکدیگر متفاوت‌اند و هرگز با یکدیگر موازن نمی‌شوند و یا موازن‌شان فقط و فقط استنایی و تصادفی است. قیمت یک کالا مدام بالا یا پایین ارزش کالا قرار می‌گیرد و ارزش کالا هم خود تنها در همین بالا و پایین رفتن قیمت کالاهاست؛ عرضه و تقاضاً مدام قیمت کالاهای را تعیین می‌کنند و هرگز با هم معادل نیستند مگر به تصادف. نوسان‌های عرضه و تقاضاً به سهم خود تحت تأثیر هزینه‌ی تولید تعیین می‌شوند. طلا یا نقره‌ای که بیانگر قیمت یک کالا و ارزش بازار آن است، خود کمیت معینی از کار انباشته شده، مقدار معینی از زمان کار مادیت یافته است. به فرض این که هزینه‌های تولید یک کالا و هزینه‌های تولید طلا و نقره ثابت بمانند خیز و افت قیمت بازار آن‌ها بیش از این معنایی ندارد که یک کالا با X زمان کار دائماً معادل بیشتر یا کمتر از X زمان کار در بازار است. به این معنی که بالاتر یا پایین‌تر از ارزش میانگین خود، که با زمان کار تعیین می‌شود، قرار می‌گیرد.

"تفاوت قیمت با ارزش موجب می‌شود که ارزش‌ها به صورت قیمت با معیاری متفاوت از معیار خود اندازه‌گیری شوند. شکل متمایز از ارزش ناگزیر شکل قیمت پولی است از این‌جا پیداست که تفاوت **اسمی** قیمت و ارزش بیانگر تفاوت واقعی آن‌هاست.^۱

پرسش کارل مارکس این است که چگونه می‌توان بر بالا رفتن و پایین آمدن قیمت‌ها غلبه کرد؟ خود او در گروندریسه جلد یکم می‌نویسد:

"چگونه می‌توان بر بالا رفتن و پایین آمدن قیمت‌ها غلبه کرد؟ راه این کار الغای قیمت‌هاست. چگونه؟ با از بین بردن ارزش‌مبادله‌ای. اما مسئله دیگری پیش می‌آید و آن این‌که مبادله با سازمان بورژوایی جامعه انطباق دارد. پس مسئله‌ی

^۱ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد یکم ص ۷۲-۷۰ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

نهایی این است که باید در جامعه‌ی بورژوازی از نظر اقتصادی یک دگرگونی انقلابی ایجاد کرد.^۱

کار ساده و کار مركب

کاری را که احتیاج به تخصص نداشته باشد، **کار ساده** می‌گویند؛ مانند: درو کردن گندم و یونجه با داس، کندن بوته‌های نخود با دست، پاسخ دادن به تلفن، نان از تنور در آوردن، واکس زدن کفش، جارو کردن، آب پاشی، بسته‌بندی کردن به صورت دستی، نگهداری، کار در مرغداری‌ها، گاوداری‌ها و غیره.



کار ساده

اما کاری که به آموزش و تخصص نیاز داشته باشد (چه این آموزش و تخصص از طرف خود ما و یا و به وسیله‌ی سرمایه‌دار انجام گرفته باشد)، **کار پیچیده یا مركب** می‌گویند. مانند خلبانی، راننده‌گی ماشین‌های سنگین، درو کردن گندم با کمباین، کارگری که خط تولید کارخانه‌ای را کنترل می‌کند، مهندسان، پزشکان، استادان، معلمان، پرستاران، کارگران فنی و غیره.

زمانی که صنعت‌گری کارگاهی رواج زیاد داشت، رابطه‌ای بین استاد (کار پیچیده) و شاگرد (کار ساده) برقرار بود. در این رابطه استاد در مدت زمان طولانی،

^۱ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد یکم ص ۶۴ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین تهران ۱۳۶۲

تخصص خود را به شاگرد منتقل می‌کند تا شاگرد از کارگری ساده به کارگری که کار پیچیده انجام می‌دهد، تبدیل شود.
چرا استاد و شاگرد که هر دو، ساعت کاری یکسان داشته و با هم کار می‌کنند، یکی (استاد) دستمزد بیشتری از دیگری (شاگرد) دریافت می‌کند؟



کار پیچیده یا مرکب

کاری که شاگرد انجام می‌دهد کار ساده و کاری که استاد انجام می‌دهد، کار پیچیده یا مرکب است. استاد کار سال‌ها کار کرده و در حین انجام کار، آموزش دیده و به کارگر متخصص تبدیل شده است. بنابراین هنگامی که کار می‌کند از تجربه و تخصصی که طی سالیان گذشته کسب کرده نیز استفاده می‌کند و آن را بر روی مورد کار یا موضوع کار، به حیطه‌ی عمل در می‌آورد.

هر شخصی می‌تواند در کنار استاد کار، چیزهایی از قبیل چکش، آچار، انبردست و غیره را جایجا کند، ولی هر کسی نمی‌تواند مکانیک اتومبیل باشد. هر فردی می‌تواند آجر به دست استاد بنا بدهد، اما هر کسی نمی‌تواند بنا باشد. هر کسی می‌تواند قطعات رادیو و ساعت را جایجا کند اما هر کسی نمی‌تواند رادیو و یا ساعت بسازد.

کار پیچیده یا مرکب از مجموعه‌ای از کارهای ساده تشکیل شده است.

هرچه کار پیچیده‌تر باشد، بازدهی کار هم افزایش می‌یابد. برای مثال درو کردن گندم با داس (کار ساده) بازدهی‌اش کم‌تر است، اما درو کردن با کمباین (کار پیچیده) بازدهی بیش‌تری دارد.

کارل مارکس می‌نویسد:

"کار پیچیده فقط تصاعد هندسی یا دقیق‌تر مضروب کار ساده است، به گونه‌ای که مقدار کوچکی از کار پیچیده، با مقدار بزرگ‌تری از کار ساده برابر است. ... ممکن است کالایی محصول پیچیده‌ترین کار ممکن باشد اما ارزشش آن را با محصول کار ساده برابر می‌کند، از این رو فقط بازنمود مقدار مشخصی از آن کار ساده است".^۱

کار مشخص (یا مجسم) و کار مجرد

برای بیان مفهوم کار مجسم و کار مجرد لازم است همراه با چند مثال معنی واقعی و عینی آن‌ها را درک کنیم:

مثال ۱: هم اکنون در ایران به دلیل مصرف زیاد کودهای شیمیایی و سموم دفع آفات نباتی، بسیاری از خانواده‌هایی که امکانی برای آن‌ها فراهم است در گوشه حیاط منزل‌شان و یا باغ‌هایی که در خارج از شهر دارند، انواع سبزی‌جات، خیار، کدو، بادمجان و انواع درختان میوه مانند سیب، هل، شلیل، گرد، انگور و غیره را بدون این که از کود شیمیایی و سموم دفع آفات استفاده کنند، می‌کارند. آن‌ها از این طریق تقریباً بخشی از نیاز مصرفی خودشان (بدون فروش) را تهییه می‌نمایند. این اشخاص کاری را که برای تهییه فرآورده‌های فوق انجام می‌دهند و ارزش مصرفی مورد نیاز خود و خانواده را تولید می‌نمایند، **کار مجسم** انجام می‌دهند. در کار این افراد، کار مجرد وجود ندارد، زیرا محصول آن‌ها برای فروش

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۷۷۲ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

نیست و برای مصرف خودشان است. در نتیجه در این گونه کارها، فقط یک کار وجود دارد و آن کار مجسم یا مشخص است.

مثال ۲: در فصل بهار و تابستان، در ایران و در حاشیه‌ی جاده‌های خارج از شهرها تابلوهای تبلیغی وجود دارد که در آن‌ها انواع سبزی‌های خوراکی و خورشتی و میوه‌ها مانند؛ خیار، کدو، بادمجان، سیب، هلو، شلیل، گردو، انگور و غیره جهت فروش به مسافران، در معرض دید قرار داده شده است.

صاحبان زمین‌های کشاورزی حاشیه‌ی راه‌ها، با انجام عملیات کاشت، داشت و برداشت، محصولات تولیدی خود را به طور مستقیم به مشتریان خود عرضه می‌نمایند. آن‌ها بی‌محابا و بدون هیچ کنترلی از طرف ادارات کشاورزی، از کود شیمیایی و سموم دفع آفات نباتی و مواد شیمیایی که میوه‌ها را خوش‌رنگ می‌کند، استفاده می‌کنند تا محصول خود را هرچه سریع‌تر و با ظاهری فریب‌نده‌تر به فروش برسانند. هدف آن‌ها تولید ارزش مصرفی برای خودشان نیست، بلکه تولید کالایی برای فروش است. آن‌ها فقط به این می‌اندیشنند که کالاهای شان به فروش بروند و به چیز دیگری مانند سلامت مردم فکر نمی‌کنند.



کار مجسم: کشاورز زن در دارفور سودان

همه‌ی کارهایی را که این افراد انجام می‌دهند مجموعه‌ای است از کار مجسم و کار مجرد. یعنی کاری را که در آن محصولات مشخصی مانند انواع سبزی‌جات، خیار، کدو، بادمجان، سیب، هلو، شلیل، گردو، انگور تولید شده‌اند و دارای

ارزش مصرفی هستند، کار مجسم است و در هنگام فروش آنها کاری را که صرف تولید آنها شده و بر مبنای آن قیمت محصولات را تعیین می‌نماید، کار مجرد است. کار مجرد تمام و مجموعه کارهایی است که صرف تولید فرآوردهای فوق شده که به عنوان کالا به فروش می‌رود. یعنی در عصر سرمایه‌داری اکثریت کارها مجموعه‌ای است از کار مجسم و کار مجرد.

مثال ۳: در یک شهری پنج مغازه یا کارگاه صنعتی وجود دارد که در یک ردیف قرار گرفته‌اند. مانند کارگاه منقل‌سازی، چکش‌سازی، کفاشی، نجاری، چاقوسازی. در این ۵ کارگاه با استفاده از کار مجسم (مشخص) و ملموس منقل، چکش، کفش، درب چوبی و چاقو تولید می‌شود. تا زمانی که آنها این اجناس را برای مصرف شخصی تولید می‌کنند، هیچ نیازی به محاسبه کار مجرد ندارند. هنگامی که صاحبان آنها می‌خواهند این ۵ فرآورده که اکنون نام کالا بر خود دارند، بفروشند، آن‌گاه لازم است که معیاری برای فروش پیدا کنند. معیار آنها کار مجرد است.

کار مجرد یک کار انتزاعی و کار به طور کلی است. کار مجرد کار به طور عام است و معیار ارزش می‌باشد.

در همه‌ی کارهای مجسم و مشخص چهار گوشه جهان، در صورتی که برای فروش باشند، کار مجرد هم نهفته است. که به وسیله‌ی آن قیمت کالا تعیین می‌گردد.

در مثال ۳ برای این ۵ فرآورده (منقل، چکش، کفش، درب چوبی و چاقو) کار مجسم به مصرف رسیده و در آن ذخیره شده است. یعنی کار منقل‌ساز و چکش‌ساز و کفash و نجار و چاقوساز در فرآوردهای تولیدی آنها ذخیره شده است. حال آن‌ها همگی می‌خواهند همه‌ی فرآوردهای تولیدی خود را بفروشند. در بین آن‌ها یک چیز مشترک وجود دارد و آن وجود کار به طور کلی برای

همهی آن‌هاست. این کار که به طور کلی و عام برای تولید میلیون‌ها کالا به کار می‌بریم، کار مجرد است. فرض می‌گیریم منقل ۲ ساعت، چکش ۳ ساعت، کفش ۵ ساعت، درب چوبی ۶ ساعت و چاقو ۱ ساعت کار (مجرد) بردۀ است. اگر قیمت هر ساعت کار مجرد ۵۰۰۰ تومان باشد، در آن صورت قیمت کالاهای تولید شده مشخص می‌گردد. منقل ۱۰ هزار تومان، چکش ۱۵ هزار تومان، کفش ۲۵ هزار تومان، درب چوبی ۳۰ هزار تومان، چاقو ۵ هزار تومان.

مثال ۴: در یک جفت کفش، یک دست لباس، یک پنجره آهنی، سنگ معدن (نما)، یک خودرو، یک ساختمان و یک فرش، کار چه کسانی منعقد و نهفته است؟ در پاسخ به ترتیب باید بگوییم؛ کار کفash، کار خیاط، کار آهنگر، کار معدنچی، کار سازنده خودرو، کار بنایی، کار قالیاف نهفته است. در همهی این کارها چه کار پیچیده باشد و چه کار ساده، یک وجه مشترک وجود دارد و آن این است که همهی این کارگرها، کار می‌کنند. وجه مشترک در همهی این‌ها، کار است و به عبارتی، همهی محصولات تولید شده، نتیجه کار است. چون همهی کالاهای برای فروش تولید می‌شوند، پس کار انسان است که در کفش، لباس، پنجره و بقیه‌ی اجناس، به کالا ارزش می‌دهد و آن را دارای ارزش مبادله‌ای می‌کند. این کاری که به کالا ارزش مبادله‌ای می‌بخشد کار مجرد است.

مثال ۵: کفashی مشغول تولید کفش و خیاطی نیز مشغول دوختن پوشاءک است. بنابراین کفash، ارزش مصرف معین و مشخص (کفش) تولید می‌کند؛ و خیاط ارزش مصرف معین و مشخص (لباس) تولید می‌کند.

در نتیجه به آن کاری مجسم و یا مشخص می‌گویند که ارزش مصرف معین و مشخص تولید نماید. مثل کار کفash که فقط کفش تولید می‌کند و یا کار خیاط که فقط لباس تولید می‌کند و غیره.

به بیان دیگر، کار مجسم یا مشخص به کاری گفته می‌شود که در یک رشته‌ی مشخص و معین تولید صورت می‌گیرد.

در نتیجه هر کاری که برای **تولید کالاهای انجام می‌شود**، کار مجرد است، چون برای فروش تولید شده است و به همین خاطر دارای ارزش (ارزش مبادله‌ای) است، و هم کار مجسم و مشخص است، زیرا دارای ارزش مصرف معین و مشخص نیز می‌باشد. به عبارت دیگر **کار هر کارگری در وهله نخست کار مجرد و در وهله‌ی دوم کار مجسم یا مشخص است**.

مثال ۶: می‌گویند ستاره کار کرد و با کار خود کالایی تولید نمود. تا اینجا برای ما روشن است که ستاره کار کرده (کار مجرد) و با کار خود کالایی که نمی‌دانیم چیست تولید نموده است. یعنی نمی‌دانیم که تخصص ستاره چیست، آن‌چه می‌دانیم این است که او چیزی تولید نموده است که آن را مبادله کند (بفروشد). بنابراین امروزه در وهله‌ی نخست ستاره ارزش (ارزش مبادله) به وجود آورده است. پس کار ستاره در درجه نخست، کار مجرد است.

اما اگر بگویند ستاره خیاط است، برای ما معلوم خواهد شد که کالای او لباس می‌باشد. در اینجا خواهیم دانست که ستاره علاوه بر این که ارزش (ارزش مبادله) به وجود آورده، ارزش مصرف معینی نیز تولید کرده است که لباس نام دارد. یعنی کار ستاره کار مجسم (یا مشخص) هم می‌باشد. بنابراین کار ستاره علاوه بر این که مجرد (یعنی به وجود آوردن ارزش مبادله) است، مجسم (یعنی تولید ارزش مصرف معین) هم می‌باشد.

اکنون که مفهوم واقعی و عینی کار مجسم و مجرد را دانستیم، تعریف این دو کار را با استفاده از کتاب مبانی اقتصاد سیاسی اثر پ. نیکی تین نیز بیان می‌کنیم:

"کار مجسم، کاری است که به یک شکل مشخص، متناسب با هدف معین و در جهتی سودمند صرف شده باشد. یک نفر نمی‌تواند "به صورت کلی" کار کند.^۱" همین کار مجسم است که ارزش مصرفی یک کالا را به وجود می‌آورد. "کار مجسم، به عنوان آن‌چه ارزش مصرفی به وجود می‌آورد، پیش از این همیشه وجود داشته و پس از این نیز همواره وجود خواهد داشت."

کار مجسم و مشخص کاری است که بقا و زنده ماندن انسان‌ها به آن بستگی دارد. "کار وقتی مستقل از شکل مجسم آن در نظر گرفته شود – یعنی کار به اعتبار مصرف نیروی انسانی به طور کلی – کار مجرد است. کار مجرد ارزش یک کالا را تشکیل می‌دهد. کار مجرد فقط نماینده نظام تولید کالایی است.^۲" در حالی که کار مجسم در تمام نظام‌های اجتماعی گذشته (اولیه، بردهداری، فئودالی) حال سرمایه‌داری) و آینده (سوسیالیسم) وجود خواهد داشت.

"با محو تولید کالایی، مقوله‌ی کار مجرد نیز محو خواهد شد.^۳" در نهایت نتیجه‌ای که به دست می‌آوریم این است که؛ کار و کالا هر دو دارای دو ویژگی هستند:

۱: هر دو دارای کار مجرد هستند.

۲: هر دو دارای کار مجسم و مشخص با ارزش مصرفی معین هستند.
کارل مارکس در این رابطه می‌نویسد:

"هر کاری عبارت است از صرف شدن نیروی کار انسانی به معنای فیزیولوژیک کلمه، و با این خصوصیت کار یکسان انسانی یا کار مجرد انسانی است که ارزش کالاهای را به وجود می‌آورد. از سوی دیگر، هر کاری عبارت است از صرف شدن

^۱ - مبانی اقتصاد سیاسی / پ. نیکی تین / ص ۵۱ ترجمه ناصر زرافشان تهران؛ آگاه ۱۳۷۸

^۲ - مبانی اقتصاد سیاسی / پ. نیکی تین / ص ۵۲ ترجمه ناصر زرافشان تهران؛ آگاه ۱۳۷۸

^۳ - مبانی اقتصاد سیاسی / پ. نیکی تین / ص ۵۳ ترجمه ناصر زرافشان تهران؛ آگاه ۱۳۷۸

نیروی کار انسانی به شکلی خاص و با هدفی معین و این خصوصیت کار مفید و مشخص است که ارزش‌های مصرفی را تولید می‌کند.^۲

^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یک ص ۷۶ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

فصل پنجم

پول

پول نتیجه‌ی تکامل مبادله‌ی کالاست. ارزش یک کالا به وسیله‌ی کالای دیگر، ساده‌ترین شکل ارزش است. یعنی ساده‌ترین شکل ارزش این است که مثلاً "بگوییم ۵ کیلوگرم گندم به یک کیلوگرم پشم می‌ارزد. در جامعه‌ی ابتدایی به طور اتفاقی چنین مبادله‌هایی صورت می‌گرفته است، اما بعدها با تکامل مبادله، شکل بیان ارزش نیز تکامل یافت. در این مرحله، دو کالا دیگر روی روی هم قرار نمی‌گیرند و هر کالا فقط با کالای دیگر قابل مبادله نمی‌باشد، بلکه می‌تواند با کالاهای بسیاری مبادله شود. برای نمونه در مثال بالا، ۵ کیلوگرم گندم نه تنها با یک کیلوگرم پشم قابل مبادله است، بلکه می‌تواند با کالاهای دیگر، مانند برنج، نمک، پارچه و غیره مبادله شود. یعنی:

- | | |
|----------------|------------------------------|
| ۵ کیلوگرم گندم | مساوی است با یک کیلوگرم پشم |
| ۵ کیلوگرم گندم | مساوی است با ۵۰ کیلوگرم نمک |
| ۵ کیلوگرم گندم | مساوی است با یک کیلوگرم برنج |
| ۵ کیلوگرم گندم | مساوی است با یک متر پارچه |

در بالا ارزش یک کالا (گندم) را به وسیله‌ی چندین کالا بیان کردیم. یعنی کسی که گندم دارد به آسانی می‌تواند کالاهای مورد نیاز خود را به این شیوه تامین نماید. اما اگر کسی به جای گندم، برنج داشت و نیازی به گندم هم نداشته باشد، چه کار کند؟ او برنج ش را با گندم عوض می‌کند و گندم را به عنوان معیار ارزش با کالاهای دیگر مورد نیازش، مانند نمک و پارچه تعویض می‌کند.

به عبارت دیگر کالایی را که هر دارنده‌ی محصولی حاضر باشد، محصولش را با آن مبادله کند، گندم است، در این حالت ارزش چندین نوع کالا به وسیله‌ی یک کالا یعنی گندم بیان شده است. این شیوه مبادله تا مدت‌ها رواج داشت.

اما این نوع مبادله به تدریج با موانعی رویرو شد، زیرا در مناطق مختلف، کالاهای مختلفی مورد قبول صاحبان کالا بود. مثلاً در یک منطقه صاحبان کالا حاضر بودند که کالاهای شان را فقط با گوسفند عوض کنند و در جایی دیگر صاحبان کالا حاضر بودند که کالای شان را فقط با گندم مبادله نمایند. در مناطقی پوست، نقش گوسفند و گندم را داشت و در جای دیگر برنج چنین جایگاهی داشت. این معضل به تدریج به وسیله‌ی آلیاژهایی مانند مفرغ، برنج و فلزاتی مانند طلا و نقره که نقش بسیار مهمی در انجام مبادلات پیدا کردند، برطرف گردید. به دلیل آسانی در حمل و نقل و نیز معیار کلی ارزش، بسیاری حاضر بودند با این شیوه، کالاهای شان را با طلا و نقره مبادله نمایند. به این ترتیب شکل پولی ارزش به وجود آمد. در مثال بالا پول جایگزین گندم گردید. یعنی:

نیم گرم طلا مساوی است با یک کیلو گرم پشم

نیم گرم طلا مساوی است با ۵۰ کیلو گرم نمک

نیم گرم طلا مساوی است با ۵ کیلو گرم برنج

نیم گرم طلا مساوی است با یک متر پارچه

”پول خود یک کالا است که مانند هر کالای دیگری دارای ارزش ذاتی است،“ که به دلیل برخورداری از برخی ویژگی‌ها نقش مقیاس سنجش ارزش کالاهای دیگر و واسطه‌ی مبادله‌ی آن‌ها به عهده‌ی آن قرار گرفته است. به عبارت دیگر پول، واحد اندازه‌گیری ارزش است.^۱

^۱- استادنی چنکو / نظام پولی بین‌المللی و بحران مالی جهانی / ترجمه ناصر زرافشان ص ۲۱-۲۲، ۱۳۸۹

عمل کردهای پول

- ۱- پول به عنوان میزان یا معیار ارزش
- ۲- پول به عنوان واسطه گردش
- ۳- پول به عنوان اندوخته ثابت ارزش
- ۴- پول به عنوان وسیله پرداخت
- ۵- پول به عنوان پول همگانی یا جهانی

۱. پول به عنوان معیار ارزش

پول وسیله‌ای است که ارزش را اندازه‌گیری می‌کند. وقتی که مقداری پول می‌دهیم و کالایی را می‌خریم، آن مقدار پول ارزش آن کالا را بیان می‌کند. یکی از مهم‌ترین وظایيف پول بیان ارزش کالاهاست. ارزش یک کالا که به وسیله‌ی پول آن را نشان می‌دهیم، قیمت نامیده می‌شود. مانند قیمت یک کیلو گوشت گوسفند ۳۵۰۰ تومان است.

۲. پول به عنوان واسطه گردش

پول وسیله‌ی گردش است. وقتی بین دو نفر خرید و فروش صورت می‌گیرد، کالا از دست فروشنده به دست خریدار می‌رسد و پول بر عکس از دست خریدار به دست فروشنده می‌رود. یعنی جهت حرکت کالا و پول در دست خریدار و فروشنده بر عکس هم‌دیگر است. در اینجا پول به عنوان وسیله‌ی گردش کالا عمل کرده و این نیز یکی از وظایيف پول است.

وقتی شخصی کالایش را می‌دهد و در ازای آن مقداری پول می‌گیرد، قصدش این نیست که آن پول را برای همیشه در جیب خود نگاه دارد؛ بلکه هدفش آن

است که با آن پول کالای دیگری که مورد نیاز دارد بخرد. یعنی پول همچنان گردش می‌کند.

در گذشته دورتر که پول نبود و یا مقدار پول در گردش کم بود، مبادله کالاهای به صورت کالا به کالا بود و فردی کالایش را با کالای دیگری عوض می‌کرد. دو نفر که کالاهای خود را با یکدیگر مبادله می‌نمودند، هر دو در یک زمان و به طور مستقیم هم خرید می‌کردند و هم جنس‌شان را می‌فروختند.



دلار آمریکا

اما زمانی که پول بیشتر شد و به عنوان وسیله‌ی گردش به کار رفت، شخصی که کالای خود را به فروش می‌رساند، می‌توانست تا هر وقت که دلش می‌خواست، پولی را که از فروش کالا به دست آورده بود در جیب خود نگاه دارد. بسیار واضح است که اگر اشخاص بسیار زیادی، بفروشنده، اما چیزی نخزنند، گردش کالاهای با مشکل رویرو شده و حتا ممکن است متوقف شود و بحران اقتصادی به وجود آید. کارل مارکس در مورد پول به عنوان وسیله‌ی گردش در کاپیتال جلد یکم می‌نویسد:

”پول به عنوان وسیله‌ی گردش، کالاهای را که در خود و برای خود فاقد قدرت حرکت‌اند، به گردش در می‌آورد، و آن‌ها را از دست کسانی که برای‌شان ارزش نامصرفی به شمار می‌آیند به دست کسانی می‌رساند که برای‌شان ارزش مصرفی هستند؛ و این فرایند همیشه جهتی مخالف با سیر خود کالاهای در پیش می‌گیرد. پول پیوسته با گرفتن جای کالاهای در گردش و به این طریق با دور کردن پیوسته‌ی آن‌ها از نقطه‌ی شروع خود، کالاهای را از قلمرو گردش خارج می‌کند.“

"کالاها با نخستین حرکت‌هایش در گرددش، به وسیله‌ی خریداران منفرد، از گرددش خارج می‌شود و کالاهای جدیدی جایش را می‌گیرد. اما "پول به عنوان وسیله‌ی گرددش، همیشه به قلمرو گرددش رفت و آمد دارد و پیوسته درون آن پرسه می‌زند".^۱

۳. پول به عنوان اندوخته ثابت ارزش

پول وسیله‌ای برای انباشت (اندوخته) است. زیرا که نگهداری پول آسان و نیز قابل تبدیل به هر کالایی است. اما هر کالایی را نمی‌توان به آسانی به پول تبدیل کرد. بنابراین در شرایط موجود، تقریباً همه‌ی افراد جامعه از داشتن پول زیاد، لذت می‌برند و انگیزه‌ی شدیدی برای جمع کردن پول در آن‌ها ایجاد می‌شود. اما اکثریت افراد جامعه که به اصطلاح امروزی حقوق‌بگیر (کارگران یقه‌آبی و یقه‌سفید) و یا کارگران خدماتی و فروشنده‌گان خُرد کالاها می‌باشند، به ناچار از پولی که به دست می‌آورند برای تهیه‌ی کالاهای مورد نیاز خود و خانواده، به مصرف برسانند.

عده‌ی کمی هم هستند که با انباشت پول، پول‌دارتر می‌شوند. آن‌ها پول‌شان را از کانال‌های نزول خواری، بورس‌بازی، قماربازی، بانک‌داری، تجارت و تولید به کار می‌گیرند تا به این طریق، در هر مرحله‌ی گرددش فعالیت‌شان، پول بیش‌تری صاحب شوند.

۴. پول به عنوان وسیله پرداخت

پول وسیله‌ای برای پرداخت است. در این شیوه، فروشنده کالا، همیشه کالایش را به طور نقدی نمی‌فروشد، زمانی که مشتری فوری برای کالایش نباشد، آن را

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم صص ۱۴۵ و ۱۴۶ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ آگاه

به خریدار به صورت نسیه می‌فروشد. مانند اکثریت کشاورزان که گندم و یا ذرت تولیدی خود را به دلالان و یا دولت می‌فروشنند و ماهها بعد، پول آن را دریافت می‌کنند. در چنین داد و ستدۀایی، فروشنده طلب‌کار و خریدار بدهکار می‌شود. خریدار باید پس از مدتی بدهی خود را به پردازد.

زمانی که خریدار، کالا را از فروشنده می‌خرد، فروشنده کالای خود را از دست می‌دهد بدون این‌که پولی به دست او برسد. فروشنده معمولاً "چکی را که تاریخ پرداخت پول توسط خریدار در آن قید شده است، و یا برگه‌ای که تاریخ پرداختی در آن قید نشده، دریافت می‌دارد. هنگامی که خریدار کالایش را فروخت موقع پرداخت فرا می‌رسد. با فرارسیدن **تاریخ پرداخت**، خریدار به فروشنده پول **پرداخت** می‌کند، بدون این‌که کالایی دریافت کند؛ زیرا او کالاهاش را قبلاً دریافت کرده است.

در این مورد کارل مارکس می‌نویسد:

"او (خریدار) پیش از پرداخت قیمت کالا آن را خریداری کرده است. فروشنده کالایی را می‌فروشد، خریدار به عنوان نماینده‌ی صرف پول یا به عبارتی به عنوان نماینده‌ی پول آتی آن را می‌خرد. فروشنده به طلبکار و خریدار به بدهکار تبدیل می‌شود. از آن‌جا که در این‌جا فرایندهای استحاله‌ی کالاهای، یا تکامل شکل ارزش آن‌ها، دست‌خوش تغییر شده است، پول نیز کار کرد جدیدی پیدا می‌کند و به **وسیله‌ی پرداخت** تبدیل می‌شود. نقش طلبکار یا بدهکار در این‌جا ناشی از گرددش ساده‌ی کالاهاست."

"... مبارزه‌ی طبقاتی در دنیای باستان عمدتاً" شکل جدال بین بدهکاران و طلبکاران را به خود گرفت و در روم به خانه خرابی پلیین‌های بدهکار انجامید که برده‌ها جای آن‌ها را گرفتند. در سده‌های میانه، این مبارزه به خانه خرابی بدهکاران

فُودالی انجامید که قدرت سیاسی خود را همراه با پایه‌ی اقتصادی شان از دست دادند.^۱

"وقتی شیئی را می‌خرند تا دوباره آن را بفروشند، می‌گویند پول مورد استفاده پیش پرداخت است؛ وقتی شیء خریداری شده فروخته نمی‌شود، می‌گویند این پول خرج شده است."^۲



کشف قطعه طلا به وزن ۲/۲۵ کیلو گرم در کالیفرنیای آمریکا

۵. پول به عنوان پول جهانی

پول وسیله‌ای همه‌گانی یا جهانی است. در داد و ستد های بین کشورهای مختلف (بین‌المللی)، پول جهانی که با عنوان ارز معرفی می‌گردد، در معاملات به عنوان واسطه مبادله عمل می‌کند. طلا پول جهانی است زیرا مردم سراسر جهان که باشد می‌توانند کالای مورد نظر خود را با آن بخرد. امروزه دلار آمریکا، یورو اتحادیه اروپا، پوند انگلیس، ی恩 ژاپن و یوان چین به عنوان پول‌های جهانی عمل می‌کنند. مثلاً "اگر کشور عقب نگاه داشته شده‌ای، کالاها یش را در بازار جهانی بفروشد، در

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۱۶۴ ترجمه حسن مرتضوی، سال ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۱۷۹ ترجمه حسن مرتضوی، سال ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

قابل آن، یکی از پول‌هایی که در بالا نام بردیم، دریافت می‌کند که با این پول‌ها می‌تواند کالاهای مورد نیاز مردم خود را در هر نقطه از جهان تهیه نماید. (در داخل هر کشوری به پول‌های کشورهای دیگر ارز می‌گویند.)

نقش پول جهانی از نظر کارل مارکس این چنین است:

"پول در این بازار جهانی پیش از هر چیز به طور کامل در مقام کالایی عمل می‌کند که شکل طبیعی اش بی‌واسطه شکل اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است. شیوه‌ی وجود آن مناسب مفهومش می‌شود".^۱

"کالاهای همه پول گذرا هستند. پول، کالای ماندنی است. ... پول نخست نماینده‌ی همه ارزش‌هاست؛ در عمل این وضع وارونه می‌شود و فرآورده‌ها و کار واقعی همه نماینده‌ی پول می‌شوند. ... وقتی فرآورده تابع کار و کار تابع مبادله شد لحظه‌ای می‌رسد که هر دو از صاحبان خود جدا می‌شوند. ... وقتی پول وارد مبادله شد من مجبورم فرآورده‌ام را با ارزش‌های کار و کار تابع مبادله پذیری اش مبادله کنم و فرآورده‌ی من وابسته به وضع تجارت عمومی می‌شود و از پوسته‌های محلی، طبیعی، و فردی اش بیرون می‌آید. درست به همین دلیل است که دیگر فرآورده (یعنی محصول طبیعی کار) نیست".^۲

کارل مارکس در مورد نقش پول در دست‌نوشته‌ها می‌نویسد:

"کاری را که از انجام دادنش ناتوان هستی، پولت انجام می‌دهد. پول می‌تواند بخورد، بیاشامد، به سالن رقص و تئاتر برود، می‌تواند سفر رود و هنر، اندیشه‌ها و گنجینه‌های گذشتگان، قدرت سیاسی، همه‌ی این‌ها را می‌تواند از آن تو کند، می‌تواند همه‌ی این‌ها را برایت بخرد. پول موهبتی راستین است. با این همه، گرایش پول به آن است که کاری جز خلق خویش و خریدن خویش نکند زیرا

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلدیکم ص ۱۷۱ ترجمه حسن مرتضوی، سال ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۲ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد یکم ص ۸۲-۸۴ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

اساساً" چیزها خدمتکار او می‌باشند. اگر اربابی داشته باشم، خدمتکاری نیز از آن خودم دارم و به خدمتکار او نیازی ندارم.^۱

"آن‌چه که از طریق واسطه‌ای به نام پول برایم انجام می‌شود و بابت آن می‌توانم وجهی بپردازم (یعنی چیزی که پول می‌تواند بخرد)، خودم هستم: صاحب پول. حدود قدرت پول، حدود قدرت من است؛ ویژگی‌های پول، ویژگی‌ها و قدرت‌های ذاتی من است: ویژگی‌ها و قدرت‌های صاحب آن. بنابراین آن‌چه که هستم و آن‌چه که قادر به انجام دادنش هستم ابداً" براساس فردیت من تعیین نمی‌شود. رشت هستم اما می‌توانم برای خود زیباترین زنان را بخرم. بنابراین رشت نیستم زیرا اثر رشتی، قدرت بازدارنده‌ی آن، با پول خشی می‌شود. چلاق هستم اما پول بیست و چهار پا (اشاره به شعر شکسپیر: اگر من بتوانم شش نریان نیرومند داشته باشم ... که تو گویی بیست و چهار پای آنان همه از من است). در اختیارم می‌گذارد بنابراین چلاق نیستم. آدم رذل، دغل، بی‌همه چیز و سفیه هستم اما پول و طبعاً صاحب آن عزت و احترام دارد. پول سرآمد تمام خوبی‌هast است پس صاحبش نیز خوب است. علاوه بر این پول مرا از زحمت دغل کاری نجات می‌دهد بنابراین فرض براین قرار می‌گیرد که آدم درست‌کاری هستم. آدمی سفیه هستم اما اگر پول عقل کل همه‌ی چیزهاست، آن وقت چطور صاحبیش سفیه است؟ علاوه براین او می‌تواند آدم‌های با استعداد را برای خود اجیر کند آن وقت کسی که چنین قدرتی بر آدم‌های با استعداد دارد، از آن‌ها با استعداد‌تر نیست؟ آیا من که به یمن داشتن پول قادرم کارهایی بکنم که قلوب تمام بشر مشتاق آن هستند، تمام امکانات انسانی را در اختیار نمی‌گیرم؟ بنابراین آیا پول من، تمام ناتوانی‌هایم را به عکس خود تبدیل نمی‌کند؟"

^۱ - کارل مارکس، دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴-۱۹۹۶ ترجمه حسن مرتضوی، آگاه ۱۳۸۷

"فرضاً" اگر طالب غذایی باشم یا کالسکه‌ای بخواهم به این دلیل که آنقدر قوی نیستم که پیاده بروم، پول غذا و کالسکه را برایم می‌فرستد یعنی پول آرزوها می‌رازم را از حیطه‌ی تخیل به حیطه‌ی واقعی می‌آوردم، آنها را از هستی تخیلی یا خواسته به هستی حسی و بالفعل ترجمه می‌کند: از تخیل به زندگی و از وجودی تخیلی به وجودی واقعی تبدیل می‌سازم. پول به دلیل نقش میانجی که در این میان دارد، قادری به راستی خلاق است.

"بی‌تردید حتاً آن که پولی در بساط ندارد، خواسته‌هایی دارد اما خواسته‌ی او فقط چیزی است تخیلی که هیچ اثر یا موجودیتی برای من یا هر شخص ثالث و یا کلاً" دیگران ندارد و بنابراین برای من غیر واقعی و بدون ابزه است.

"اگر برای سفر پولی نداشته باشم، در واقع به معنای آن است که نیازی واقعی و قابل تحقق برای سفر کردن ندارم. اگر گرایش به تحقیق داشته باشم اما پولی برای آن نداشته باشم، در عمل به معنای آن است که گرایشی به تحقیق ندارم یعنی هیچ گرایش مؤثر یا واقعی ندارم. از طرف دیگر اگر واقعاً هیچ تمایلی به تحقیق نداشته باشم اما اراده و پول آن را داشته باشم، آمادگی مؤثری برای آن دارم.

"بنابراین پول به عنوان نیرویی واژگون کننده ظاهر می‌شود که هم در برابر فرد و هم در برابر پیوندهایی در جامعه قد علم می‌کند که مدعی اند به خودی خود، ذات و گوهر می‌باشند. پول وفاداری را به بی‌وفایی، عشق را به نفرت، نفرت را به عشق، فضیلت را به شرارت، شرارت را به فضیلت، خدمتکار را به ارباب، ارباب را به خدمتکار، حماقت را به هوش و هوش را به حماقت تبدیل می‌کند."

لوچیو کولتی^۲ می‌نویسد:

^۱- کارل مارکس، دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ صص ۲۲۰-۲۲۴ ترجمه حسن مرتضوی ۱۳۸۷

^۲- لوچیو کولتی (Lucio Colletti) فیلسوف و نظریه‌پرداز سیاسی مشهور ایتالیایی، شاگرد گالوانو دولاؤله (Volpe G. Dello) مارکسیست معروف است و تفسیر او را از مارکسیسم در

"تحلیل عظیم پول در گروندریسه را باید در این چشم انداز جای داد، تحلیلی که مارکس به اشکال گوناگون در قطعات زیر خلاصه کرده است: افراد نیروی اجتماعی خویش را در کنار قید و بندهای اجتماعی شان در جیب خود حمل می‌کنند. بنابراین پول میان کالاهای خدادست. چون پول شیئی است فردیت یافته و ملموس، بدون حساب و کتاب آن را می‌جویند، می‌یابند، می‌دزدند و کشف می‌کنند و بدینسان ثروت عام به نحوی محسوس به تملک شخصی معین در می‌آید . به این ترتیب، پول مستقیماً و هم‌زمان به کالایی واقعی تبدیل می‌شود؛ زیرا هم گوهر عام بقای همه چیز است و هم محصول اجتماعی آن‌ها^۲."

طلا پشتواهه نشر اسکناس؟

تا قبل از جنگ جهانی دوم، پول کاغذی نمایندهٔ طلا بود. بدینسان که اسکناسی که منتشر می‌شد باید برابر با مقدار طلایی باشد که در بانک مرکزی نگهداری شده و برای گردش کالاهای لازم است.

فرض کنیم در کشوری برای گردش کالاهای صد هزار سکه‌ی طلا لازم است، و دولت باید پانصد هزار تومان اسکناس چاپ کرده و به جریان بیاندازد. در اینجا هر اسکناس پنج تومانی معرف یک سکه‌ی طلا است، یعنی هر اسکناس پنج تومانی به اندازه‌ی یک سکه‌ی طلا قدرت خرید دارد. مثلاً اگر با یک سکه‌ی طلا

بسیاری از آثار مهم خود گسترش داده است که شامل مقدمه‌ای بر ترجمه‌ی ایتالیایی Dialectic and ENKOV and Concrete of the Abstract IL و یادداشت‌های فلسفی لینین می‌شود. در اوائل سال‌های ۱۹۵۰ به عنوان یک مبارز در حزب کمونیست ایتالیا، در تدوین و چاپ مجله‌ی SOCISTA همکاری می‌کرد. پس از بسته شدن مجله در سال ۱۹۵۷، مدیریت ماهنامه‌ی غیر حزبی LA SINISRA را در سال ۱۹۹۶ به عهده گرفت و همواره یک دید چپ انتقادی را در مورد سیاست‌های حزب کمونیست ایتالیا (PCI) و اردوگاه سوسیالیستی ادامه داد.

^۲- مارکس، کارل؛ دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴-۳۸ مقدمه‌لوچیو کولتی ترجمه حسن مرتضوی

می توان یک کیلو برنج خرید، با یک اسکناس پنج تومانی هم می توان یک کیلو برنج خرید.

اما اگر دولت به جای انتشار پانصد هزار تومان، یک میلیون تومان اسکناس منتشر کند، در اینجا هر اسکناس ده تومانی معرف یک سکه‌ی طلا خواهد شد؛ یعنی هر اسکناس ده تومانی به اندازه‌ی یک سکه‌ی طلا قدرت خرید دارد. مثلاً اگر با یک سکه‌ی طلا به توان یک کیلو برنج خرید، با ده تومان هم می توان یک کیلو برنج خرید کرد.

می‌بینیم که اگر دولت بیش از آن مقداری که طلا برای گردش کالاها لازم است، اسکناس منتشر کند، ارزش اسکناس پایین آمده و قیمت کالاها بیشتر می‌شود؛ به طوری که اگر قبلاً با پنج تومان می‌شد یک کیلو برنج خرید کرد، حال که مقدار اسکناس دو برابر مقدار لازم منتشر شده، با ده تومان می توان همان یک کیلو برنج را خرید.

هم اکنون تقریباً همه‌ی کشورهای جهان طلا را به عنوان پشتوانه اسکناس حذف کرده‌اند. زیرا اسکناس بدون پشتوانه ارزش کمتری نسبت به اسکناس با پشتوانه دارد. در نتیجه سبب کاهش دستمزد و کاهش هزینه‌ی تولید کالاها می‌شود.

زیاد شدن اسکناس (پول) و پایین آمدن ارزش اسکناس از طریق بالا رفتن قیمت کالاها را **تورم** می‌گویند. تورم یعنی ورم کردن، آماس کردن که در اینجا یعنی ورم کردن و آماس کردن پول. و معنای عملی و واقعی آن در زندگی مردم یعنی بی ارزشی پول رایج آن کشور که به کاهش دستمزد می‌انجامد.

تورم بیش از همه فشار را بر کارگران و کارمندان و به طور کلی فروشنده‌گان نیروی کار، وارد می‌کند. چون دستمزد کاهش می‌یابد و قدرت خرید کردن کالاها، از آنان گرفته می‌شود.

در ایران چندین سال است به خاطر تورم افسار گسیخته هر ساله به طور رسمی دستمزدها را چند درصدی افزایش می‌دهند:

اگر افزایش دستمزد برابر تورم باشد به این معنی است که علماً "دستمزد افزایش پیدا نکرده است و سطح درآمد شما همانند سال گذشته ثابت مانده است. اگر افزایش دستمزد کمتر از تورم باشد به این معنی است که دستمزد به ظاهر افزایش یافته، اما علماً و به صورت واقعی آن، دستمزد افزایش پیدا نکرده، بلکه کاهش یافته است.

اگر افزایش دستمزد بیشتر از تورم باشد به این معنی است که دستمزدها به اندازه‌ی مقداری که بیشتر از تورم است، افزایش پیدا کرده است.

رابطه‌ی انسان‌ها

نخست این پرسش را طرح می‌کنیم که منظور از روابط کالایی چیست؟ در پاسخ باید گفت که در شیوه‌تولید سرمایه‌داری، روابط میان انسان‌ها عبارت از روابطی است که میان کالاها وجود دارد. یعنی وقتی نجار میز می‌سازد، آیا می‌تواند برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌اش میزهایی را که ساخته است، بخورد؟ پر واضح است که چنین نیست. نجار میزها را می‌فروشد و با پول آن، برنج، نان، آب، برق، گاز، نفت، کفش، لباس و غیره می‌خرد. نانوا هم نان می‌پزد و با پولی که از فروش آن تهیه می‌کند، میز، کیف، میوه، نفت، کفش، برنج، لباس و غیره می‌خرد. کفash هم کفش‌هایی را که می‌سازد می‌فروشد تا بتواند با پول آن چیزهای مورد نیاز خود را بخرد.

می‌بینیم که یک روابط تولید و یک همبستگی میان اشخاص اجتماع وجود دارد. نجار میز، کمد، و ... می‌سازد تا نیاز کفash، نانوا و تولید کنندگان دیگر را رفع نماید. نانوا نان می‌پزد تا نیاز کفash، نجار و غیره را رفع نماید. کفash، کفش

تولید می کند تا به نوبه خود احتیاج دیگران را برطرف سازد. و دیگران هم به همین ترتیب چنین پروسه ای را طی می کنند.

میان نانوا، نجار و کفash و غیره روابطی معین در تولید وجود دارد که این روابط در مبادله کالاهای نمایان می گردد. نانوا نان می دهد و به ازای ارزش آن مقداری پول می گیرد، کفash، کفsh می دهد و به ازای ارزش آن مقداری پول می گیرد و نجار هم به همین ترتیب. پس کاملاً "روشن می شود که در تولید کالایی، روابط تولید میان افراد، عبارت است از روابط میان کالاهای، یعنی روابط تولید میان انسانها به شکل گردش کالاهای از دست نانوا به کفash، کفash به نانوا، و غیره نمایان می شود.

کارل مارکس و فردیک انگلیس در مانیفست کمونیست می نویسنده: "بورژوازی هرجا که قدرت داشته، تمام مناسبات فئودالی، پدر سالانه و روستایی وار را بر هم زده است. پیوندهای رنگ وارنگ فئودالی، که آدمی را به "بالادستان طبیعی اش" وابسته می کرد، بی رحمانه از هم گسیخته و میان انسانها رابطه ای جز نفع شخصی صرف و "پرداخت نقدی" بی عاطفه باقی نگذاشته است. ملکوتی ترین شوریدگی های مذهبی و شور و شوق شهسوارانه و احساسات گرایی نافر هیخته را در آب های یخ زده های حساب گری های خود پرستانه غرق ساخته است. ارزش شخصی را به ارزش داد و ستد تبدیل ساخته و به جای آزادی های بی شمار اعطای شده و فسخ ناپذیر تنها یک آزادی ناسنجیده، یعنی تجارت آزاد را برقرار ساخته است. در یک کلام، استثمار عریان، بی شرمانه، سرراست و ددمنشانه را جایگزین استثماری کرده که در لفافهای اوهام مذهبی و سیاسی پیچیده شده بود. بورژوازی هالهای [قداست] تمام پیشه هایی را که تا آن هنگام گرامی شمرده می شد و با هراسی توام با وقار به آن ها می نگریستند، دریده است. پزشک، وکیل، کشیش، شاعر و دانشمند را کارگر مزدیگیر خود ساخته است.

بورژوازی پوشش احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم دریده و آن را به مناسبات صرفاً پولی تقلیل داده است.^۱

قبلاً اشاره کردیم، کالا محصولی است که برای فروش (مبادله) تولید می‌شود. بنابراین هرگاه شخصی چیزی تولید کرد که آن را خود مصرف کند، آن شخص کالا تولید نکرده است، بلکه ارزش مصرفی تولید کرده است که برای مصرف خود و خانواده است. تولیدکننده‌ای که برای مصرف شخصی خویش تولید می‌نماید، با افراد دیگر اجتماع هیچ رابطه کالایی برقرار نمی‌کند. در جوامع گذشته شیوه برتر تولید برای مصرف شخصی بود نه فروش. بنابراین رابطه کالایی هم بین آن‌ها برقرار نبود.

اما شخصی که کالا تولید می‌کند، با افراد جامعه در ارتباط کالایی است. زیرا اولاً یکی از نیازهای جامعه را رفع می‌نماید و دوماً "کار او جزیی از تمام کارهایی است که در جامعه وجود دارد. بنابراین هر تولیدکننده کالا به صدھا تولیدکننده دیگر احتیاج دارد و مجبور است که با آن‌ها در ارتباط باشد.

پس کار تولیدکننده کالا، اجتماعی است، زیرا تولیدکننده در کار خود به صدھا تولید کننده دیگر بستگی دارد. از سوی دیگر چون در تولیدکالایی، مالکیت بر وسائل تولید خصوصی است، مالکان وسائل تولید به طور مستقل و جدا از هم دست به تولید می‌زنند. هیچ سرمایه‌داری کالاهای خود را با نیاز واقعی جامعه منطبق نمی‌کند و با میل و نیاز خود، که به دست آوردن سود و پول بیشتر است، منطبق می‌کند.

به این ترتیب می‌بینیم که تولید کالاهای در شیوه تولید سرمایه‌داری به وسیله‌ی جمعیت بسیار زیادی از کارگران که به صورت جمیع مجبوراً "کار کنند، صورت می‌گیرد. این در حالی است که مالکیت ابزار و وسائلی که با آن کار می‌کنند از

^۱ - لئوپانیچ، کالین لیز؛ مانیفست پس از ۱۵۰ سال؛ ترجمه حسن مرتضوی ص ۲۷۹، ۱۳۸۶ آگاه

آن خودشان نیست، بلکه در دست عده‌ی محدودی سرمایه‌دار است. معنای چنین رابطه‌ای یعنی: **خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت بر ابزار تولید.**

این ناهمانگی بین این دو خصلت، مبارزه طبقاتی را تولید می‌نماید. به بیان دیگر ایجاد تضاد می‌کند، تضادی که حاضر به آشتی با هم نیستند. نیروهای درونی این تضاد همیشه در حال جنب و جوش است. دو نیروی آشتی ناپذیر یعنی خصلت اجتماعی تولید و خصلت مالکیت خصوصی بر وسائل تولید همیشه در ستیزند. این ستیز باید روزی با پیروزی یکی بر دیگری پایان پذیرد.

کارل مارکس و فردیريك انگلس در مانیفست کمونیست می‌نویسنده: "بورژوازی بدون ایجاد انقلاب دائمی در ابزارهای تولید، و از این رهگذر بدون ایجاد انقلاب در مناسبات تولید، و همراه با آن‌ها کل مناسبات جامعه، نمی‌تواند به حیات خویش ادامه دهد. بر عکس، نخستین شرط هستی تمام طبقات صنعتی پیشین حفظ شیوه‌های کهن تولید به شکل ثابت بوده است. ایجاد انقلاب پیاپی در تولید، آشفتگی بی‌وقفه‌ی تمام اوضاع اجتماعی، ناپایداری و بی‌قراری بی‌پایان دوران بورژوازی را از تمام دوران‌های پیشین متمایز می‌کند. تمام مناسبات تثیت شده و سخت منجمد، همراه با زنجیره‌ای از پیش‌داوری‌ها و نظرات کهنه و مقدس، فرو می‌پاشند، و هر آن‌چه به تازگی شکل گرفته است پیش از آن که قوام گیرد منسوخ می‌شود. هر آن‌چه سفت و سخت است ذوب می‌شود و به هوا می‌رود، آن‌چه مقدس است نامقدس می‌گردد، و سرانجام آدمی ناگزیر می‌شود با دیدگانی هشیار با شرایط واقعی زندگی و مناسبات خویش با نوع خود رو برو شود^۱".

^۱ - لئوپانیچ، کالین لیز؛ مانیفست پس از ۱۵۰ سال؛ ص ۲۸۰ ترجمه حسن مرتضوی ۱۳۸۶ آگاه

بتواره‌گی (فتیشیسم) کالا

همه‌ی افراد جامعه به نحوی با هم دیگر در ارتباط هستند. افراد تشکیل دهنده‌ی یک خانواده به خاطر رابطه‌ی مادر، پدر، فرزندی بودن در طول دوران زندگی شان با هم ارتباط دارند.

عده‌ی دیگر به خاطر رابطه‌ی فامیلی (دایی، عمو، خاله، عمه) با هم رابطه‌ی اجتماعی دارند.

عده‌ی دیگر از طریق رابطه‌ی سبی (داماد، عروس) با هم دیگر ارتباط اجتماعی برقرار می‌کنند.

عده‌ی دیگر از طریق همسایه‌بودن، هم محله بودن و یا همشهری بودن با هم دیگر روابط اجتماعی برقرار می‌کنند.

آیا رابطه‌ی اجتماعی دیگری وجود دارد که بین تمام افراد یک جامعه عمومیت اجتماعی داشته باشد؟

به عبارت دیگر آیا رابطه‌ای اجتماعی وجود دارد که تمام افراد جامعه بدون آن که خود متوجه آن باشند، از آن طریق با هم دیگر ارتباط برقرار کنند؟

می‌دانیم که همه‌ی افراد جامعه در درجه‌ی نخست باید غذا بخورند، استراحت کنند، بخوابند و بقیه‌ی نیازها مادی و روانی خود را در هر روز انجام دهند. این نخستین عمل انسان‌ها برای زنده ماندن، در طول تاریخ بشری بوده است.

بنابراین برای برآورده شدن این نیازها امروزه باید همه‌ی انسان‌ها اجباراً وارد روابط کالایی با هم دیگر شوند. باید هر شخصی، کالایی برای عرضه داشته باشد تا بتواند به زندگی ادامه دهد.

امروزه نماد واقعی و عینی تمام کالاهای پول است که به صورت دلار، یورو، طلا و غیره آن‌ها را می‌شناسیم. صاحبان پول (دلار، یورو، طلا) در جوامع سرمایه‌داری دارای قدرت لایزالی هستند. آن‌ها بی محابا می‌کشند، می‌خورند، می‌ذردند،

حکومت می‌کنند، غارت می‌کنند، قانون وضع می‌کنند و به ظاهر خود هم ماسک انسانی می‌زنند!

آیا در دنیای واقعی امروزی قدرتی بالاتر از پول (دلار، یورو، طلا) وجود دارد؟

آیا همه‌ی مردم که دستشان به پول لازم برای زندگی نمی‌رسد، شبها

خواب پول دار شدن را نمی‌بینند؟



قدرت لایزال پول

مگر همه‌ی ما نمی‌دانیم اگر پول داشته باشیم همه چیز داریم؟ خانه مجلل، ماشین مجلل، و به طور کلی زندگی مجلل و ...

مگر ما در زندگی روزانه بارها و بارها نشینیده‌ایم که اگر پول داشته باشیم می‌توانم چه کارهایی را انجام دهیم.

آیا پول (کالا) به قدرتی خارج از ذهن ما تبدیل نشده است؟ آیا پول خالق همه چیز نیست؟ در دنیای امروز پول خلق‌کننده و نابود‌کننده هر چیزی است.

آیا این قدرت (خلق‌کننده و نابود‌کننده) قابل پرستش نیست؟ آیا پول (کالا) یک بت نیست؟

در دنیای امروز اگر من پولی نداشته باشم به زودی زود باید با مرگ دست‌وپنجه نرم کنم و اگر پول داشته باشم به این زودی‌ها نمی‌میرم. در نتیجه باید به دنبال آن (پرستش) بدم، چون مانع از مرگ زودرس من شده است.

آیا غیر از این است که همه‌ی دزدی‌های رسمی و غیررسمی و بیشتر در گیری‌های خانوادگی و اجتماعی سرمنشاء در پول دارد؟ به خاطر به دست آوردن آن بت (طلا=پول=کالا) دست به چنین اعمالی می‌زنند؟

آیا این حلال مشکلات (پول) و این قدرت (پول) و این قیافه آراسته (پول) و این به ظاهر دانشمند (پول)، قابل تعظیم نیست؟ آیا او حاکم مطلق نیست؟ در جامعه‌ی سرمایه‌داری قدرتی بالاتر از پول وجود ندارد. پول خالق است.

بنابراین آن چیزی که در دنیای سرمایه‌داری همه مجبورند شب و روز به دنبال آن بگردند، کالا (پول) است. کالایی که همه‌ی انسان‌ها را با هم مرتبط می‌کند. این همان بتواره‌گی کالاست. این همان فتیشیسم کالا است.

مارکس می‌نویسد: "افراد نیروی اجتماعی خویش را در کنار قید و بندھای اجتماعی‌شان در جیب خود حمل می‌کنند. بنابراین پول میان کالاهای خداست. چون پول شیئی است فردیت یافته و ملموس، بدون حساب و کتاب آن را می‌جویند، می‌یابند، می‌دزدند و کشف می‌کنند و بدین‌سان ثروت عام به نحوی محسوس به تملک شخصی معین در می‌آید . به این ترتیب، پول مستقیماً و هم‌زمان به کالایی واقعی تبدیل می‌شود؛ زیرا هم گوهر عام بقای همه چیز است و هم محصول اجتماعی آن‌ها".^۱

کارل مارکس در کاپیتال جلد یکم می‌نویسد:

"محصولات کار انسان‌ها به طور عمومی شکل کالاهای را به خود می‌گیرد. بنابراین معماً بتواره‌ی پول چیزی جز معماً خیره کننده‌ی بتواره‌ی کالا نیست^۲". آن‌چه بیان نمودیم خصوصیات ذاتی کالا در نظام سرمایه‌داری است که با تکامل تولید کالایی، بتواره‌گی کالا تشدید و توسعه می‌یابد. اکنون جای همه‌ی

^۱- مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ ص ۳۸ مقدمه‌لوچیو کولتی ترجمه حسن مرتضوی

^۲- مارکس، کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۱۲۳ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

کالاها را در سرمایه‌داری انحصاری پول (دلار، یورو، طلا) گرفته است که به صورت بتوارگی پول درآمده است. در حالی که چنین خصوصیاتی ذاتاً "در کالاها (پول) وجود ندارد.

کارل مارکس نخستین شخصی بود که بتوارگی کالا با نماد پول (طلا) در عصر سرمایه‌داری برای عموم افراد جامعه جهانی فاش ساخت.

در جامعه‌ی سوسياليستی واقعی نه کاذب، تولید بر اساس نیاز واقعی جامعه صورت می‌گیرد، کالاها جهت مصرف تولید می‌شوند نه جهت فروش. در این صورت انسان بر کالا حاکم و مسلط می‌شود نه بر عکس. فتیشیسم در جامعه‌ی سوسياليستی واقعی بر مبنای تئوری‌های مارکس و انگلیس از بین می‌رود.

فصل ششم

سرمایه و ارزش اضافی

انباشت ابتدایی سرمایه

علاوه بر شروط ۱- تقسیم کار اجتماعی و ۲- مالکیت خصوصی بر ابزار تولید

برای پیدایش نظام سرمایه‌داری دو شرط اساسی دیگر لازم است:

۱. جمع شدن و یا انباشته شدن مقدار زیادی پول و وسائل تولید در دست عده‌ی

معدودی از افراد جامعه.

در عصر فئووالی صنعت‌گران کارگاهی رواج کمتری داشت، اما تجارت کالاها رونق بیشتری داشت. سوداگران با غارت ثروت‌های مردم کشور خود و ملل دیگر، توanstند پول هنگفتی را انباشت نمایند و به تدریج کارگاه‌ها و کارخانه‌ها را خریده و آن را گسترش دهنند. طی این روند آن‌ها به سرمایه‌دارانی تبدیل شدند که مالک بروسائل تولید گشتند.

۲. پدیدار شدن عده‌ی زیادی از مردم که به ظاهر آزادند، اما هیچ‌گونه وسیله‌ی تولیدی در اختیار ندارند. این افراد برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌شان مجبورند نیروی کار خود را به فروشند.

نخستین کشوری که وارد چرخه نظام سرمایه‌داری گردید، انگلستان بود. هنگامی که صنعت پارچه‌بافی رونق گرفت و تقاضا برای پشم زیاد شد، سرمایه‌داران انگلیسی، دهقانانی را که مقدار کمی زمین جهت امرار معاش در اجاره خود داشتند را به شیوه‌ای غیرانسانی از زمین‌ها و خانه‌های شان بیرون راندند. آن‌ها با این اقدام، دو هدف را دنبال می‌کردند؛ یکی تولید ارتش نیروی کار و ذخیره‌ی آن، که به صورت بی‌کاران، ولگردان، خانه به دوشان، گدایان و دزدان ظهور پیدا کردند. و دیگری با غصب زمین‌های دهقانان، آن را به چراگاه‌هایی

برای گوسفندان تبدیل کردند تا از این طریق، پشم لازم را برای صنعت پارچه بافی تامین نمایند.

در اواخر قرن پانزده میلادی، سرمایه‌دارها برای کنترل دوره‌گردن، خانه‌به‌دوشان، گدایان و دزدان که خود تولیدکننده آن‌ها هستند، به وسیله‌ی دولتی که از آن خودشان بود قوانینی وضع کردند که طبق آن هر ولگردی را که برای بار نخست می‌گرفتند، باید آن‌قدر شلاق بزنند تا خون از بدنش جاری شود. و اگر برای بار دوم، تکرار می‌شد، نصف گوشش را می‌بریدند و هر گاه برای بار سوم ولگردی دستگیر می‌شد، او را اعدام می‌کردند. براساس اسناد و مدارک تاریخی بر مبنای همین قوانین جناحتکارانه، در ابتدای قرن شانزدهم تعداد ۷۲۰۰۰ ولگرد را اعدام کردند.

در نتیجه در ابتدای عصر سرمایه‌داری، ارتش بزرگی از کارگران مزدگیر به وجود آمدند که مجبور بودند برای زنده ماندن نیروی کار خود را به سرمایه‌داران بفروشند.

قانون ارزش

در ک رو ز مره کلمه ارزش بسیار ساده است. به این جمله‌ها توجه کنید: چه کار با ارزشی؟ ارزش این ساختمان چقدر است؟ کاری که انجام دادید هیچ ارزشی نداشت؟ آن یخچال چقدر ارزش دارد؟ این خودرو سواری چند قیمت است؟ گوشت گوسفند کیلویی ۳۵۰۰۰ تومان ارزش دارد.

می‌بینیم که ارزش و قیمت هر کالایی با پول بیان می‌شود. اگر ارزش کالایی را با پول بیان نماییم به آن قیمت می‌گویند.

چه عاملی در کالاهای نهفته است که آن را با ارزش می‌کند؟

دو قطعه سنگ که در طبیعت رها شده‌اند، ارزش ندارند و رایگان هستند. در کارگاه سنگ تراشی یکی از آن‌ها را برابر نقشه‌ی دلخواه تراش می‌دهیم و بعد از چند ساعت آن را آماده می‌کنیم. اکنون این دو قطعه سنگ را با هم مقایسه می‌کنیم. سنگ نتراشیده هم‌چنان رایگان است، اما سنگ تراشیده شده دارای ارزش است. مالک آن، با فروختن ش مقداری پول به دست می‌آورد.

پس آن چیزی که در سنگ تراشیده شده نهفته و ذخیره گردیده است نیروی کاری است که در هنگام کار و عمل تولید توسط کارگر به کار مرده تبدیل گردیده است. کار کارگر ارزش است که قیمت دارد.

به بیان دیگر، آن نیرویی را که کالا خلق می‌کند، ارزش است. ارزش هر کالا از روی مقدار کار لازمی که برای تولید آن کالا صرف می‌شود، تعیین می‌گردد. اما قیمت هر کالا می‌تواند کمی بالاتر و یا پایین‌تر از ارزش واقعی همان کالا باشد. این یک قانون است.

قانون ارزش، قانون اقتصادی تولید کالاست. طبق این قانون چند کالا وقتی می‌توانند با یک دیگر مبادله شوند که برای تولید همه‌ی آن‌ها یک مقدار کار لازم موردنیاز باشد.

قبل‌ا" هم نوشتیم که دو نوع ارزش داریم، یکی ارزش مصرف که در طول دوران تاریخ اجتماعی انسان وجود داشته و نیز در آینده وجود خواهد داشت که کار مجسم آن را تولید می‌نماید. و دیگری ارزش مبادله که ویژه‌ی شیوه تولید سرمایه‌داری است که کار مجرد آن را تولید می‌نماید به طوری که می‌توان نوشت؛ **کار مجرد = ارزش. منشاء ارزش اضافی کار مجرد است.**

تبديل پول به سرمایه

پیشتر در مورد تکامل پول نوشتیم که مبادله کالاها، پول را به تدریج به وجود آورد. قبل از این که پول در جامعه نقش مهمی پیدا کند، مبادله کالاها به صورت کالا به کالا (کالا-کالا) یعنی کالا در برابر کالا معاوضه می‌گردید. مثلاً "شخصی که گندم داشت و خودش نیازمند گوسفند بود، مقداری گندم به آن شخص گوسفندار می‌داد، و گوسفند مورد نیازش را می‌خرید.

پس از این که مبادله کالاها تکامل یافته‌تر شد، دیگر لازم به مبادله کالا به کالا نبود، زیرا پول نقش واسطه را بازی کرد و بین این دو کالا (کالا-کالا) قرار گرفت و به صورت زیر درآمد:

کالا-پول-کالا^۲

به این نوع مبادله، **کالا در برابر پول و پول در برابر کالا** می‌گویند (فروختن به خاطر خریدن) که پیش از به وجود آمدن نظام سرمایه‌داری وجود داشته است. کالا در برابر پول و پول در برابر کالا را همیشه با فرمول خطی بالا نمایش می‌دهیم.

در فرمول فوق ارزش کالای یکمی با کالای دومی از لحاظ ارزش (ارزش مبادله) فرقی نمی‌کنند، زیرا برای تولید هر دو کالا باید به یک اندازه کار صرف شده باشد تا صاحبان آنها حاضر به انجام مبادله شوند. به عبارت دیگر قیمت کالای یکمی با کالای دومی با هم برابر است و چون دارای ارزش مصرف متفاوت هستند با هم مبادله می‌گردند.

برای درک بیشتر مطلب مثالی می‌آوریم: فرض می‌کنیم شخصی که گوسفندار است احتیاج به گندم دارد. او یک گوسفند را به قیمت ۵۰۰۰۰ تومان می‌فروشد و با همان پول مقدار ۵۰۰ کیلوگرم گندم را از قرار کیلویی هزار تومان می‌خرد. یعنی:

یک گوسفند = ۵۰۰۰۰۰ تومان

۵۰۰ کیلو گرم گندم = ۵۰۰۰۰۰ تومان

یک گوسفند = ۵۰۰ کیلو گرم گندم

در رابطه‌های فوق متوجه می‌شویم که ۵۰۰ کیلو گرم گندم با یک گوسفند مبادله شده است، در واقع مقدار کار لازم برای تولید هر دو کالا (گوسفند و گندم) یکی است و با هم برابرند یعنی این دو کالا از نظر ارزش (ارزش مبادله) با هم برابرند. اما کاملاً مشخص است که از لحاظ ارزش مصرف مختلف هستند؛ زیرا یکی از کالاهای گندم است که با آن نان می‌پزیم و دیگری گوسفند است که از شیر، پشم و گوشت آن استفاده و مصرف می‌کنیم.

این شیوه‌ی گردش کالاهای (کالا-پول-کالا) یعنی کالا در برابر پول و پول در برابر کالا، در نظام‌های اجتماعی اقتصادی گذشته (بردهداری، فتوالی) که دست برتر را داشته است، مرسوم بوده و اکنون هم برای آنانی که هدف‌شان ارزش مصرف است، وجود دارد.

اما در عصر سرمایه‌داری در کنار این نوع گردش کالا یعنی کالا-پول-کالا، گردش کالایی دیگری به وجود می‌آید که این بار دست برتر از آن اوست. و آن عبارت است از:

پول ۱ - کالا-پول ۲

به این نوع مبادله، پول در برابر کالا و کالا در برابر پول می‌گویند (خریدن به خاطر فروختن) که ویژه و مختص نظام سرمایه‌داری است. پول در برابر کالا و کالا در برابر پول را همیشه با فرمول خطی بالا نمایش می‌دهیم.

در فرمول فوق سرمایه‌دار با پول کالا تولید می‌کند و سپس کالاهای را فروخته و دوباره آن را به پول تبدیل می‌کند در این حرکت و گردش کالا، پولی بیشتر از پول نخست به دست سرمایه‌دار می‌رسد. زیرا هدف نهایی او همین بوده است.

یعنی به دست آوردن سود. اگر پول دومی با پول یکمی برابر بود، هیچ فایده‌ای برای او نخواهد داشت که پولش را در این گردش کالاهای بیندازد.

اگر سرمایه‌دار تجاری (تاجر) هم باشد فرق نمی‌کند و همین روند ادامه پیدا خواهد کرد. فقط در اینجا کار برای تاجر آسان شده است، زیرا او در تولید شرکت نمی‌کند. تاجر کالاهای سرمایه‌دار صنعتی را می‌خرد و در بازار با پول بیشتری به فروش می‌رساند که در این گردش، مقداری سود نصیب‌ش می‌شود که سرمایه‌دار صنعتی برایش در نظر می‌گیرد.

در حقیقت سرمایه‌دار صنعتی مقداری از سود خود را به تاجر می‌دهد تا کالاهایش را توزیع نموده و به فروش برساند.

حال فرمول خطی گردش کالاهای در نظام سرمایه‌داری، پول_۱ - کالا - پول_۲ به صورت زیر تغییر می‌کند که در آن پول_۲ برابر است با پول_۱ به اضافه‌ی مقداری پول اضافی:

$$\text{پول } 2 = \text{پول } 1 + \text{مقداری پول اضافی}$$

به این مقدار پول اضافی، که در این شیوه‌ی گردش کالاهای به دست می‌آید، ارزش اضافی می‌گویند:

$$\text{پول } 2 = \text{پول } 1 + \text{ارزش اضافی}$$

پس، سرمایه آن پولی است که ارزش اضافی تولید و یا همراه خود داشته باشد.

اما این ارزش اضافی چگونه به وجود می‌آید؟ پول که خود به خود ارزش اضافی به همراه نمی‌آورد.

سرمایه‌دار برای تبدیل پول به کالای تولیدی، به بازار کالاهای می‌رود و مواد خام، مواد سوختی و کلیه‌ی وسایلی که برای تولید کالاهایش لازم است را می‌خرد. اکنون او باید این مواد خام را به کالای مورد نظر تبدیل کند.

سرمایه‌دار باید یک کالای دیگر، یعنی نیروی کار را هم بخرد تا این مواد خام را در کارخانه‌اش تبدیل به کالا نماید.

او فرایند تولید کالا را به سرانجام می‌رساند و سپس با فروش آن، پولی بیشتر از پول‌هایی که صرف تولید کالایش نموده بود به دست می‌آورد.

اگر او معادل پول‌هایی را که صرف خرید کالاهای برای تولید نموده است، کم کند مقداری پول برایش باقی می‌ماند که قبلًا "معادل آن‌ها را پرداخت نکرده است. به عبارت دیگر، پولی اضافی‌ای که به دست آورده، برای او بدون معادل بوده، یعنی مجانية و رایگان به دست‌ش رسیده است. این پول از کجا آمده است؟ از نیروی کار کارگر است که ارزش آفریده و معادل آن به کارگران پرداخت نشده است.

پس نیروی کار کارگران بسیار ارزشمند است.

نیروی کار کارگران است که ارزش اضافی به وجود می‌آورد.

کارل مارکس در ارتباط با تبدیل نیروی کار به سرمایه در کاپیتال جلد یکم چنین نوشته است:

"توانایی کارکردن، مجموع توانایی‌های ذهنی و جسمانی موجود در یک کالبد مادی، شخصیت زنده، یعنی نوع انسان را در نظر می‌آوریم، توانایی‌هایی که هنگام تولید هر نوع ارزش مصرفی به کار انداخته می‌شوند."

"نیروی کار فقط هنگامی می‌تواند به عنوان کالا در بازار ظاهر شود که مالک آن یعنی فردی که این نیروی کار از آن اوست، آن را برای فروش عرضه کند یا آن را به عنوان کالا بفروشد. باید آن را در اختیار داشته باشد و دارنده‌ی آزاد توانایی انجام کار خود و از همین‌رو شخص خود باشد. او و صاحب پول هم دیگر را در بازار ملاقات می‌کنند و برمبنای برابر به عنوان مالکان کالا با هم رابطه برقرار می‌کنند، تنها با این تفاوت که یکی خریدار است و دیگری فروشنده؛ بنابراین از

دید قانون هر دوی آن‌ها با هم برابرند. برای تداوم چنین رابطه‌ای، مالک نیروی کار باید همیشه آن را فقط برای دوره‌ی معینی به فروش رساند، چرا که اگر قرار بود آن را کلا" یک‌بار برای همیشه بفروشد، خود را می‌فروخت و از انسانی آزاد به برده و از مالک کالا به کالا تبدیل می‌شود. وی باید پیوسته با نیروی کارش چون دارایی، در حکم کالایش، برخورد کند و این کار را تنها با واگذار کردن آن به خریدار، یعنی با تسليم آن به خریدار برای مصرف در یک دوره‌ی معین و به طور موقت، می‌تواند انجام دهد. وی به این طریق می‌تواند هم نیروی کار خویش را واگذار کند و هم از حق مالکیت خود بر آن چشم نپوشد.

"انسان برای فروش کالاهایی غیر از نیروی کار خود مسلمان" باید صاحب وسایل تولیدی نظیر مواد خام، ابزار کار و مانند آن‌ها باشد.

"صاحب پول برای تبدیل پول به سرمایه باید کارگری آزاد را در بازار کالا بیابد؛ و این کارگر باید از دو لحاظ آزاد باشد: به عنوان فردی آزاد نیروی کار خود را به عنوان کالای خویش در اختیار داشته باشد و از طرف دیگر هیچ کالای دیگری برای فروش نداشته باشد یعنی به طور کامل از آن‌ها خلاص شود و از همه‌ی چیزهایی آزاد باشد که نیازمند تحقق نیروی کار وی هستند!".

ارزش مصرفی نیروی کار

نیروی کار مانند تمام کالاهای دیگر دارای ارزش مصرف و ارزش (ارزش مبادله) می‌باشد. ارزش مصرف هر کالا در مفید بودن آن است: مثلا" ارزش مصرف گندم این است که از آن نان تهیه و مصرف می‌شود. ارزش مصرف کالای دیگری مانند ارزش مصرف گندم نیست.

۱- مارکس. کارل؛ کاپیتال جلدیکم صص ۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ آگاه

ارزش مصرف کفش این است که آن را به پوشیم. تاکنون کسی ندیده و یا نشنیده که از کفش نان پخته و مصرف نمایند! و یا گندم را به جای کفش به پا کنند!

ارزش مصرف آهن این است که از آن بیل، کلنگ، داس، کمباین، تراکتور، تیرآهن و غیره می‌سازند.

بنابراین هر کالایی ارزش مصرف خاص خودش را دارد؛ یعنی به یک طریقی مفید واقع می‌گردد.

در نتیجه نیروی کار هم باید ارزش مصرف خاص خودش را داشته باشد. ارزش مصرف نیروی کار، همان ارزش اضافه‌ایی است که به وجود می‌آورد. به عبارتی **مفید بودن نیروی کار** این است که ارزش اضافه ایجاد می‌کند و هیچ کالای دیگری این خاصیت را ندارد.

ارزش مصرفی نیروی کار برای کارگر در هنگام فروش آن، دستمزدی است که دریافت می‌کند و برای امرار معاش خود و خانواده‌اش هزینه می‌شود. اما برای خریدار آن (سرمایه‌دار) ارزشی بیشتر از بهای خرید آن تولید می‌کند که ارزش مبادله‌ای را به وجود می‌آورد و مالک آن سرمایه‌دار است.

ارزش (ارزش مبادله) نیروی کار

ارزش هر کالا از روی کار اجتماعاً "لازمی" که باید برای تولید آن صرف شود، تعیین می‌گردد. ارزش نیروی کار هم به همین شکل تعیین می‌گردد زیرا، نیروی کار هم خودش یک کالا است.

۲ - چارلی چاپلین در یکی از شاهکارهایش نوع ارزش مصرف کفش را تغییر می‌دهد و از آن به عنوان غذا استفاده می‌کند. با این نمایش نظام حاکم بر جوامع امروزی را به سخره می‌گیرد.

مثلاً "اگر برای تولید یک جفت کفش مجموعاً ۵ ساعت کار مورد نیاز باشد؛ ارزش این یک جفت کفش برابر ۵ ساعت کار اجتماعاً لازم می‌باشد. قبله" اشاره کردیم که کارلازم، مقدار کار و یا مدت‌زمان انجام کاری است که در قبال دستمزد انجام می‌گیرد.

نیروی کار هم مانند کالاهای دیگر باید تولید شود. اما چگونه؟ برای تولید نیروی کار، کارگر باید خود و خانواده‌اش غذا بخورند، لباس پوشند، استراحت کنند (مسکن)، آموزش، بهداشت و تفریح و غیره داشته باشند و نیز همانند خود را نیز تولید نمایند.

بنابراین ارزش نیروی کار برابر است با مخارجی که کارگر باید برای **تولید نیروی کار** صرف کند. این هزینه‌ها همان‌طور که گفته شد عبارتند از بهای پولی خوردن، آشامیدن، پوشیدن و استراحت کردن و بقیه‌ی نیازهای مادی و روانی خانواده کارگری.

کارگر نیروی کار خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد و مقداری پول به عنوان مزد که اصطلاحاً "قیمت نیروی کار می‌باشد، دریافت می‌نماید. با این پول حداقل نیازهای مادی و روانی روزانه را که از دست داده است برای روز بعد، دوباره در پیکر خود آن را به وجود می‌آورد. (نیروی کار جدید).

چگونگی تولید ارزش اضافی

منشاء ثروت انباشته شده در دست سرمایه‌دارها از کجاست؟

فرض کنیم که کارگری ۸ ساعت در روز کار می‌کند. در حقیقت و در بهترین حالت، هشت ساعت کار کارگر به دو قسمت مساوی ۴ ساعته تقسیم می‌گردد. که ۴ ساعت آن کارلازم و معادل پولی است که به عنوان دستمزد از سرمایه‌دار می‌گیرد. بنابراین ۴ ساعت کار لازم با دستمزد خنثاً می‌گردد. در این حالت او

(کارگر) باید به خانه خودش برود. اما سرمایه‌دار به او می‌گوید نخیر! ما قرارداد داریم که شما ۸ ساعت در روز کار بکنید.

در نتیجه کارگر مجبور است که ۴ ساعت دیگر را بدون دریافت مزد و مجانی برای سرمایه‌دار کار کند. این کاری که بدون دریافت مزد صورت می‌گیرد، **کاراضافی** نام دارد که دارای ارزش است یعنی قیمت و بها دارد که **منشاء ارزش اضافی** است. با فروش کالاهایی که ارزش اضافی در آن‌ها نهفته است، پول اضافی جهت انباشت به دست می‌آید.

آلکس کالینیکوس در کتاب "اندیشه‌ی انقلابی مارکس" می‌نویسد: "روز کار در جامعه طبقاتی دو بخش است. در وهله نخست، تولید کنندگان به کار لازم می‌پردازد. به عبارت دیگر، او وسایل معیشتی که خود و عائله‌اش را زنده نگه دارد، تولید می‌کند. در بخش دوم روز کار، تولید کننده ارزش اضافی به وجود می‌آورد. محصول این ساعت‌ها، نه توسط کسی که کار واقعی را انجام داده است، بلکه توسط صاحب وسایل تولید تصرف می‌شود زیرا او به کارگر اجازه داده است تا از وسایل تولیدش برای انجام کار استفاده کند، که بدون محصولات آن او صاحب وسایل تولید) هلاک می‌گشت. چنان که مارکس می‌نویسد: "هر جا بخشی از جامعه صاحبِ انحصاری وسایل تولید باشد، کارگر، آزاد یا ناآزاد باید به زمان کار لازم برای معیشت خودش، مقدار زیادی زمان کار اضافه کند برای این که وسایل معیشت صاحب وسایل تولید را فراهم آورد."

"در مراحل نخستین تکامل انسانی (جامعه‌اولیه) که در آن وسایل تولید در تملک عموم بود، از کاراضافی خبری نبود یا بسیار اندک بود. تقریباً تمام روز کار به مثابه کار ضروری و لازم برای پاسخ به نیازهای اساسی جامعه تلقی می‌شد." "به تدریج، و تنها در پرتو بهبود تکنیک تولیدی مردم توانستند بیش از اندازه ضروری زنده ماندن‌شان تولید کنند. ... این محصول اضافی توسط اقلیتی تصاحب

می شود که به دلایل گوناگون نظیر کارآمدی بیشتر یا قدرت سیاسی شان مهار و سایل تولید را در دست گرفتند. بدین گونه طبقات به وجود می آیند.^۱.
و در کاپیتال جلد یکم می خوانیم:

"در گرددش پول به عنوان سرمایه $M - C - M'$ سرانجام پول بیشتری نسبت به پولی که در آغاز به گرددش انداخته شده است، از آن بیرون آورده می شود. مثلاً، پنهایی که اساساً ۱۰۰ پوند خریداری شده بود اکنون به قیمت $100 + 10$ پوند یعنی ۱۱۰ پوند دوباره فروخته می شود. بنابراین، شکل کامل این فرایند $M - C - M'$ است که در آن M' برابر با $M + dM$ است یعنی مبلغ اصلی پیش پرداخت شده به اضافهی یک افزوده. این افزایش یا افزوده بر ارزش اصلی را من ارزش اضافی می نامم. بنابراین ارزش اولیهی پیش پرداخت شده که نه تنها در گرددش دست نخورده باقی می ماند بلکه مقدار آن تغییر می کند، ارزشی اضافی را به خود می افزاید یا ارزش افزا می شود و این حرکت آن را به سرمایه تبدیل می کند.^۲".

و باز هم در کاپیتال جلد یکم می خوانیم:

"نتایج آن (رابطه سرمایه دار و کارگر) عبارت است از:

- ۱- محصول از آن سرمایه دار است و نه از آن کارگر؛
- ۲- ارزش این محصول، صرف نظر از ارزش سرمایهی پرداخت شده، شامل ارزش اضافی است که کارگر برای آن کار مصرف کرده ولی برای سرمایه دار هزینه ای در بر نداشت، و با این همه به دارایی مشروع سرمایه دار تبدیل می شود؛
- ۳- کارگر نیروی کارش را حفظ کرده و می تواند با یافتن خریدار دیگری آن را از نو بفروشد.^۳.

^۱- اندیشه‌ی انقلابی مارکس، آلکس کالینیکوس صص ۱۳۳-۱۳۲ ترجمه پرویز بابایی، ۱۳۸۹ آزادمهر، قطره

^۲- مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۱۸۱ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۳- مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۶۴۰ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

ارزش اضافی که از کاراضافی کارگران به وجود می‌آید، منع بزرگ و اصلی ثروت سرمایه‌دار است که آن‌ها را روز به روز فربه‌تر می‌کند. نتیجه چنین می‌شود: کارگران در کارخانه‌ها و منازل کار می‌کنند، اتاق خود و سرمایه‌دار را رنگ می‌زنند، برج‌ها و ساختمان‌های مجلل برای سرمایه‌دارها می‌سازند؛ اما خود در خانه‌هایی شبیه آلونک زندگی می‌کنند، استراحت ندارند، به گردش و تفریح نمی‌روند، غذای کم و ارزان می‌خورند، لباس‌های ارزان قیمت و فرده‌ای می‌پوشند، به بچه‌های شان پول جیبی نمی‌دهند و یا کم می‌دهند، باز هم همیشه جیب‌شان خالی است و هفت‌شان گرو هشت‌شان است، با زن و فرزند بر سر پول چانه می‌زنند.

اما طرف دیگر‌شان، صاحب سرمایه در کارخانه دستش را توی جیب‌ش کرده و به کارگران دستور می‌دهد، در منازل مجلل زندگی می‌کنند، با کفش بر روی فرش راه می‌روند، به تئاتر، تالارهای موسیقی می‌روند؛ سرمایه‌دار ایرانی‌اش، در ایران تفریح نمی‌کند، سالی چند بار تفریح خود و خانواده در اروپا و آمریکا و جزیره‌های توریستی می‌گذرانند. فرزندان‌شان در ایران تحصیل نمی‌کنند، بهترین غذاها را می‌خورند و تا حالا نان هم نخورده‌اند، بهترین و گران‌ترین مشروبات می‌خورند، بهترین لباس‌ها را می‌پوشند، بهترین و گران‌ترین خودروها را دارند. پول تو جیبی هنگفتی در اختیار فرزندان‌شان قرار می‌دهد. یارانه هم می‌گیرند و آن را به سگ‌شان می‌دهند. نگاه کالایی به زن دارند و برای آرایش آن‌ها پول هنگفتی هزینه می‌کنند. باز هم پول‌شان تمام نمی‌شود و در بانک‌های خارجی و داخلی پول ذخیره می‌کنند.

انگلکس در کتاب "درباره سرمایه" می‌نویسد: "صاحب پول در درون محدوده‌ی گردش، در بازار کالایی را کشف می‌کند که ارزش مصرفی آن دارای این کیفیت خاص است که منشاء قابل مبادله بوده و

صرف آن منجر به تبلور کار نهفته در کالا و بنابراین به وجود آوردن ارزش می‌باشد. و صاحب پول در بازار چنین کالای خاصی را می‌یابد: قدرت انجام کار، یعنی نیروی کار.

"نیروی کار فقط وقتی می‌تواند به عنوان کالا در بازار پدیدار گردد که توسط صاحب‌ش، یعنی شخصی که این نیروی کار به او تعلق دارد، برای فروش ارائه شود و یا فروخته شده باشد. برای این که صاحب این نیروی کار قادر به فروش کارش به عنوان یک کالا باشد می‌بایست که بتواند آن را عرضه کند و بتواند مالک آزاد نیروی کار خود و شخص خودش باشد. او و صاحب پول در بازار با هم ملاقات می‌کنند و به طور مساوی و به عنوان صاحبان آزاد و مستقل کالا وارد معامله می‌شوند. فرق آن‌ها تا بدین‌جا فقط در این است که یکی خریدار و دیگری فروشنده است."

"بنابراین صاحب نیروی کار می‌تواند کارش را تنها برای مدت محدودی بفروشد. اگر او کارش را دربست و یک‌باره برای همیشه می‌فروخت، خودش را هم فروخته بود و از یک انسان آزاد به یک برد، یعنی از صاحب یک کالا به کالا تبدیل می‌شد. ... دومین شرط لازم برای این که صاحب پول بتواند در بازار با نیروی کار به عنوان یک کالا برخورد نماید این است که: صاحب نیروی کار به جای فروختن کالاهایی که کارش را در بر می‌گیرد مجبور به فروختن خود نیروی کارش، به همان گونه که در شخصیتش وجود دارد، گردد."

"هیچ تولید‌کننده‌ای نمی‌تواند کالایی را بجز نیروی کارش به فروش رساند، مگر این که صاحب وسایل تولید، مواد اولیه، ابزار کار و غیره باشد."

"بنابراین تبدیل پول به سرمایه، نیازمند ملاقات صاحب پول و **کارگر آزاد** در بازار می‌باشد، آزاد به دو معنی، که او به عنوان انسانی آزاد بتواند ترتیب فروش (نیروی) کارش را بدهد و این‌که از طرف دیگر هیچ گونه کالای دیگری برای

فروش نداشته باشد و به هیچ وجه وسایلی را که بتواند نیروی کارش را به فعالیت وا
دارد، در دست نداشته باشد.^۱

و باز هم در کاپیتال جلد یکم می خوانیم:

"زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی عبارت است از زمان کاری که برای تولید هر نوع ارزش مصروفی در شرایط متعارف تولید، در جامعه‌ای معین و با میزان مهارت میانگین و شدت کار رایج در آن جامعه لازم است. مثلاً پس از رواج ماشین‌های بافنده‌گی با نیروی بخار در انگلستان، کار لازم برای تبدیل مقدار معینی نخ به پارچه به نصف کاهش یافت. در حقیقت، کارگر پارچه‌ی دست‌باف انگلیسی برای تولید همین مقدار پارچه به زمان کاری برابر با گذشته نیاز داشت؛ اما اکنون محصول ساعت کار فردی‌اش بیانگر نصف ساعت کار اجتماعی است و در نتیجه ارزش آن به نصف ارزش سابق خود کاهش می‌یابد." ... "در تولید کالا فقط میانگین زمان کار لازم، یا زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی مورد نیاز است.^۲"

سرمایه ثابت و سرمایه متغیر

پیش‌تر نوشتم که سرمایه‌دار برای این که بتواند کالایی را تولید کند باید زمین، ساختمان، ابزار و تاسیسات کارخانه، مواد خام، مواد سوتی، آب، برق، تلفن،... و نیروی کار کارگران را خریداری کرده تا کالایی مورد نظر را تولید نماید.

بخشی از سرمایه‌ی شخص سرمایه‌دار که به مصرف خرید نیروی کار کارگران می‌شود و به عنوان دستمزد به آنان پرداخت می‌گردد، **سرمایه‌ی متغیر** نامیده می‌شود که با حرف انگلیسی **V** نمایش می‌دهند. بخش دیگر از سرمایه‌ی او که به مصرف خرید زمین، ساختمان، وسایل و تاسیسات کارخانه، مواد خام، مواد

^۱- انگلیس فردیک؛ درباره "سرمایه" مارکس ترجمه ج. آزاده، صص ۳۴-۳۵-۳۶، ۱۳۵۸ (نسخه اینترنتی)

^۲- مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۶۹ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

سوختی، آب، برق، تلفن و غیره (به غیر از نیروی کار) می‌گردد، سرمایه‌ی ثابت نام دارد که با حرف انگلیسی C نمایش می‌دهند. (C کار مرد یا کار منعقد شده در کالاست).

چرا دستمزد را سرمایه‌ی متغیر می‌گویند؟ چون مزد کارگران همواره مورد تعرض سرمایه قرار می‌گیرد. سرمایه‌دار در صورتی که با اعتراض کارگران و تشکلهای کارگری روبرو نگردد، همیشه در فکر این است که به بهانه‌های مختلف، دستمزد آنها را کاهش دهد. خواست افزایش دستمزد نیز همواره یکی از خواستهای کارگران در طول تاریخ پیدایش نظام سرمایه‌داری بوده است. این مبارزه واقعی و همیشگی است که باعث می‌شود سرمایه‌ی متغیر، ثابت نباشد.

اما چرا سرمایه‌ی ثابت؟ در یک جامعه‌ای که اقتصادش در حال تعادل است مقدار هزینه‌ای که صرف خرید زمین، ساختمان، وسایل و تاسیسات کارخانه، مواد خام، مواد سوختی، آب، برق، تلفن و غیره می‌گردد، تقریباً ثابت است. به همین دلیل به آن سرمایه ثابت می‌گویند.

منع اصلی درآمد سرمایه‌دار از کدامیک است؟ سرمایه ثابت یا سرمایه متغیر؟ منشاء ارزش اضافی (درآمد) و یا در حقیقت سود سرمایه‌دار، ناشی از سرمایه‌ی متغیر است. سرمایه‌ی ثابت ارزش اضافی تولید نمی‌کند، بلکه مقدار استهلاک سالیانه‌ی آن به تدریج به کالاهای تولیدی منتقل می‌شود. فرضاً "عمر مفید تاسیسات کارخانه‌ای ۱۰ سال و سرمایه‌ی ثابت ۱۰ میلیون تومان باشد، سالی یک میلیون تومان از ارزش سرمایه‌ی ثابت کاسته شده و به قیمت کالاهای تولیدی اضافه می‌گردد.

هرچه نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر، کم‌تر باشد، ارزش اضافی بیشتر و در نتیجه سود بیش‌تر خواهد شد. و هرچه نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی

متغیر، بیش تر باشد، هر چند که ممکن است ارزش اضافی تغییر نکند اما نرخ سود^۱، سرمایه‌دار کاهش می‌یابد. یعنی نسبت به مقدار سرمایه‌ی ثابتی که به کار برده، سودش کم‌تر می‌شود.

چرا سرمایه‌دار مجبور است سرمایه‌ی ثابت خود را افزایش دهد؟ برای این‌که مطلب قابل فهم و آسان باشد، پاسخ این پرسش را با مثالی خواهیم زد که خود شخصاً در یک کارگاه صنعتی شاهد آن بوده‌ام:

یک کارگاه صنعتی تولید نایلکس، با ضایعات پلاستیک و چهار نفر کارگر به صورت شبانه‌روزی مشغول تولید نایلکس (کیسه‌های نایلونی رنگی مخصوص حمل زباله، میوه و ...) است. دو کارگر در یک شیفت ۱۲ ساعته و دو کارگر دیگر در شیفت بعدی از شنبه تا پنج شنبه مشغول به کار بودند.

در نیمه نخست سال ۱۳۹۲ این کارگاه به دلیل عدم فروش نایلکس‌های اش، دچار بحران شد. علت رکود در چه بود؟ نایلکس‌هایی که این کارگاه صنعتی تولید می‌کرد دارای ضخامت بیش‌تری نسبت به نایلکس‌هایی که از مواد اولیه ساخته شده بودند، بود. این امر سبب می‌شد که قیمت هر ۱۵۰ عدد نایلکس با وزن یک کیلوگرم برابر ۳۰۰ تومان باشد.

^۱- اگر سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر را با هم جمع کنیم کل سرمایه‌ی شخص سرمایه‌دار به دست می‌آید. حال اگر مقدار ارزش اضافی (S) را بر کل سرمایه تقسیم کنیم، نرخ سود به دست

$$\frac{S}{C+V} = \text{نرخ سود}$$

و اگر ارزش اضافی را بر سرمایه‌ی متغیر تقسیم کنیم، و آن را در عدد ۱۰۰ ضرب کنیم، نرخ ارزش اضافی بر حسب درصد به دست می‌آید: نرخ ارزش اضافی برابر است با ارزش اضافی

$$\times 100 \times \frac{S}{V} = \text{نرخ ارزش اضافی}$$

مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۳۶۱ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

از طرف دیگر قیمت هر ۳۰۰ عدد کیسه‌های نایلکس تولید شده با همان سایز از مواد اولیه، با وزن یک کیلوگرم برابر ۶۰۰۰ تومان بود.

این امر سبب شد که مشتری نایلکس‌های با مواد اولیه افزایش پیدا کند و دیگر خریداری برای نایلکس‌های دست دوم پیدا نشود.

مدیر این کارگاه صنعتی برای این که در رقابت با کارگاه‌های صنعتی دیگر، ورشکسته نشود باید دستگاه‌های (سرمایه ثابت) کارگاه صنعتی خود را بروز می‌کرد. زیرا دستگاه‌های قدیمی، نایلکس با ضخامت زیاد تولید می‌کردند و باید دستگاه‌های نو و تازه‌ای می‌خرید که ضخامت نایلکس‌هایش کم باشد تا بتواند در این بازار رقابتی، دوام بیاورد.

مدیر این کارگاه مجبور شد با صرف هزینه‌ی ۲۰ میلیون تومانی، دو دستگاه دست دوم که از دستگاه‌های خودش پیش‌رفته‌تر بود را خریداری نماید. با این تصمیم، او موفق شد "علا" با تولید ۲۵۰ عدد نایلکس با وزن یک کیلوگرم را با قیمت ۳۰۰۰ تومان به فروش برساند.

اکنون این کارگاه با همان ارزش اضافی قبلی و با افزایش سرمایه‌ی ثابت خود به مبلغ ۲۰ میلیون تومان، به کار خود ادامه می‌دهد. یعنی سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر افزایش پیدا کرده است و نرخ سود او کاهش یافته، گرچه مقدار ارزش اضافی ثابت مانده است. او باید در این بازار رقابتی هوشیار باشد تا از رقیبان عقب نماند و دستگاه‌های کارگاه صنعتی‌اش را بروز نماید؛ در غیر این صورت باید بساطش را جمع کند!

کارل مارکس می‌نویسد:

"آن بخش از سرمایه که به وسائل تولید یعنی ماده‌ی خام، ماده‌ی کمکی و ابزارهای کار تبدیل می‌شود، دست‌خوش هیچ تغییر کمی ارزش در فرایند تولید

نمی شود. به این دلیل، آن را بخش ثابت سرمایه یا به طور خلاصه سرمایه‌ی ثابت^۱ می‌نامم.^۲

"مفهوم سرمایه‌ی ثابت به هیچ‌وجه امکان تغییر ارزش در عناصر خود را رد نمی‌کند. ... ارزش کالا یقیناً بر مبنای کمیت کار نهفته در آن تعیین می‌شود. اما این کمیت خود از لحاظ اجتماعی تعیین می‌شود. اگر مقدار زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی برای تولید هر کالایی تغییر کند- و مثلاً وزن معینی از پنهان در زمان بدی محصول بازنمود کار بیشتری باشد- این امر بر تمامی کالاهای قدیمی از همان نوع اثر می‌گذارد زیرا آن‌ها صرفاً نمونه‌هایی منفرد از یک نوع جنس هستند و ارزش آن‌ها همیشه با کار لازم اجتماعی برای تولیدشان یعنی پیوسته براساس کار لازم تحت شرایط اجتماعی موجود سنجیده می‌شود."

"همچنین ممکن است ارزش ابزارهای کار، ماشین‌آلات و غیره که در فرایند تولید استفاده می‌شوند، همانند ارزش مواد خام تغییر کند؛ در نتیجه آن بخش از ارزش که از آن‌ها به محصول انتقال یافته است نیز ممکن است تغییر کند. اگر مثلاً در نتیجه‌ی اختراعی جدید، نوع خاصی ماشین با صرف کار کم‌تری تولید شود، ماشین قدیمی کم و بیش ارزش خود را از دست می‌دهد و بنابراین به تناسب ارزش کم‌تری را به محصول انتقال می‌دهد. اما در این جایز، تغییر در ارزش از خارج از فرایند تولیدی ناشی می‌شود که در آن این ماشین به عنوان وسیله‌ی تولید عمل می‌کند. ماشین در این فرایند هرگز نمی‌تواند ارزشی بیش از آن‌چه مستقل از این فرایند دارد انتقال دهد.^۲"

"آن بخش از سرمایه که به نیروی کار تبدیل می‌شود، در فرایند تولید دستخوش تغییری در ارزش می‌شود. این بخش هم هم‌ارز ارزش خود را باز تولید می‌کند و

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۳۹ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۴۰ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

هم مازاد یعنی ارزش اضافی تولید می‌کند که ممکن است تغییر کند و بنا به اوضاع و احوال کم یا زیاد شود. این بخش از سرمایه پیوسته از مقداری ثابت به مقداری متغیر تبدیل می‌شود. بنابراین، آن را بخش متغیر سرمایه یا به صورتی خلاصه‌تر، **سرمایه‌ی متغیر(v) می‌نامم.**^۲

در فرمول (C = c + v) که C معرف کل سرمایه و c معرف سرمایه‌ی ثابت و v سرمایه‌ی متغیر می‌باشد. مثلاً $90 + 500 = 410$ بعد از کامل شدن فرایند تولید، کالایی تولید می‌شود که ارزش آن برابر است با $(c+v) + s$ که $C' = (c+v) + s$ ارزش اضافی را نشان می‌دهد و C' سرمایه ثانویه را نشان می‌دهد. مثلاً $90 + 590 = 410 + 590$ سرمایه اولیه از C به C' یعنی از 500 به 590 تغییر کرده است همانا ۹۰ پوند ارزش اضافی است.

(ارزش یک کالا برابر است با قسمتی از سرمایه ثابت به اضافه سرمایه متغیر به اضافه ارزش اضافی. یعنی:

$$C + V + S = \text{کالا}$$

نرخ ارزش اضافی

نوشته‌یم که کار از دو قسمت تشکیل شده یکی کار لازم و دیگری کار اضافی. کار لازم به عوض دستمزد انجام می‌گیرد و کار اضافی بدون دستمزد (بدون معرض) و به صورت رایگان برای سرمایه‌دار انجام می‌گیرد.

در یک کارگاه صنعتی نرخ ارزش اضافی چگونه محاسبه می‌گردد؟ منظور از نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)، این است که نشان دهیم که درجه‌ی استثمار تا چه حد می‌باشد. وقتی ما نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) را به دست

^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۳۹ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

یاوریم، پی خواهیم برد که کارگران چه مقدار از کار روزانه را برای خود کار کرده‌اند و چه مقدار برای سرمایه‌دار.

با این فرض که اگر نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) ۱۰۰٪ باشد بدین معنی است که کارگر نصف کار روزانه را برای خود، یعنی به جای دستمزدش کار می‌کند و نصف دیگر را بدون دریافت حتاً یک ریال، برای سرمایه‌دار کار می‌کند.

تعیین نرخ ارزش اضافی به چند روش صورت می‌گیرد:

روش نخست: اگر زمان کار اضافی را بر زمان کار لازم تقسیم کنیم و عدد حاصله را در عدد ۱۰۰ ضرب کنیم، نرخ ارزش اضافی یا درجه‌ی استثمار بر حسب درصد به دست می‌آید.

در کار روزانه‌ی ۸ ساعته نرخ ارزش اضافی چنین است:

زمان کار اضافی

$$\frac{\text{زمان کار لازم}}{4} \times 100 = \text{نرخ ارزش اضافی (درجه‌ی استثمار)}$$

$$\frac{4}{\text{زمان کار لازم}} \times 100 = 100\% = \text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)}$$

روش دوم: مقدار ارزش اضافی را بر سرمایه‌ی متغیر تقسیم می‌کنیم و عدد حاصل را در عدد ۱۰۰ ضرب می‌کنیم:

$$\frac{S}{V} \times 100 = \text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)}$$

در فرمول فوق حرف انگلیسی S معرف ارزش اضافی است و حرف انگلیسی V معرف سرمایه‌ی متغیر است. اگر سرمایه متغیر ۹۰ دلار و ارزش اضافی هم ۱۰ دلار باشد، در این صورت نرخ استثمار برابر است با:

$$\text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)} = \frac{90}{90} \times 100\% = 100\%$$

مثالی دیگر: فرض کنیم کارگری در روز ۸ ساعت کار می‌کند و روزانه ۲۰۰۰۰ تومان مزد می‌گیرد؛ مبلغ بیست هزار تومان معادل کار لازم او که ۴ ساعت است می‌باشد و ۴ ساعت باقیمانده‌ی روز کار، کاراضافی است که آن هم معادل ۲۰۰۰۰ تومان است. نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) او چقدر خواهد بود؟

$$\text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)} = \frac{S}{V} \times 100$$

$$\text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)} = \frac{20000}{20000} \times 100 = 100\%$$

در مثال‌های هر دو روش می‌بینیم نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) صدر صد شده است و این به آن مفهوم است که کارگر نصف زمان کار را برای خود کار کرده است و نصف دیگر را برای سرمایه‌دار. یعنی کار لازم ۴ ساعت و کاراضافی ۴ ساعت می‌باشد.

کارل مارکس می‌نویسد:

"مدت زمانی که طی آن او از این نیروی کار استفاده می‌کند به دو دوره تقسیم می‌شود. طی یک دوره، کارگر فقط ارزشی را تولید می‌کند که با ارزش نیروی کارش برابر است، و بنابراین همارز آن را تولید می‌کند. به این ترتیب، سرمایه‌دار به ازای قیمتی که برای نیروی کار پرداخت کرده، محصولی با همان بها دریافت می‌کند. این مانند آن است که وی محصول یاد شده را حاضر و آماده در بازار خریده باشد. بر عکس، در دوره‌ی دوم، دوره‌ی ارزش اضافی، استفاده از نیروی کار ارزشی را برای سرمایه‌دار خلق می‌کند بدون آن که به ازای آن هزینه‌ای کرده باشد. به این ترتیب، او قادر می‌شود تا نیروی کار را بدون پرداخت قیمتی

برای آن به کار وا دارد. در این مفهوم است که کاراضافی را می‌توان کار پرداخت نشده نامید.^۱.

"در کار مزدگیری حتا کاراضافی یا کاری که ارزش آن پرداخت نشده، همچون کاری به نظر می‌رسد که ارزش آن پرداخت شده است."^۲

"نسبت ارزش اضافی به سرمایه‌ی متغیر که با فرمول $\frac{S}{I}$ بیان می‌شود نرخ ارزش اضافی می‌گویند.^۳".

لازم به توضیح است که کاراضافی در نظام سرمایه‌داری هیچ وقت صفر نخواهد بود در آن صورت، سرمایه‌دار بساطش را جمع خواهد کرد زیرا سودی دریافت نمی‌کند. اما سرمایه‌دار همیشه در تلاش است که کارلازم کم شود و به طرف صفر حرکت کند زیرا در این صورت مقدار نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) او بیشتر و در نتیجه سودش بیشتر خواهد شد.

"برای این که کاراضافی کل کار روزانه را جذب کند (یعنی میانگین کار روزانه در هفته یا در سال و غیره)، کار لازم باید صفر شود. اما اگر کارلازم حذف شود، کاراضافی هم حذف خواهد شد زیرا کاراضافی تابعی از کارلازم است.^۴"
تنها نابودی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری امکان می‌دهد تا کار روزانه به اندازه‌ی کار لازم کاهش یابد.^۵

در اینجا نحوه محاسبه نرخ ارزش اضافی از کاپیتال جلد یکم می‌آوریم:

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۵۷۲ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۵۸۰ ترجمه حسن مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶

^۳ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۴۶ ترجمه حسن مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶

^۴ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یک ص ۵۷۰ ترجمه حسن مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶

^۵ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یک ص ۵۶۸ ترجمه حسن مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶

"به طور خلاصه روش محاسبه‌ی نرخ ارزش‌اضافی، به شرح زیر است: کل ارزش محصول را در نظر می‌گیریم و سرمایه‌ی ثابت را که فقط بار دیگر در آن ظاهر می‌شود صفر فرض می‌کنیم. مجموع ارزشی که باقی می‌ماند به واقع در فرایند تولید کالا خلق شده است. اگر مقدار ارزش‌اضافی معلوم باشد، ما فقط باید آن را از این باقیمانده کم کنیم تا سرمایه‌ی متغیر را بیابیم. اگر سرمایه‌ی متغیر معلوم باشد و بخواهیم ارزش‌اضافی را معین کنیم، سرمایه‌ی متغیر را از این باقیمانده کم می‌کنیم. اگر هر دو معلوم باشد، ما فقط باید عملیات پایانی یعنی نسبت $\frac{5}{7}$ را محاسبه کنیم، به عبارت دیگر نسبت ارزش‌اضافی به سرمایه‌ی متغیر را معین کنیم.^۵

ارزش‌اضافی مطلق و ارزش‌اضافی نسبی

پیش‌تر نوشتیم که ارزش‌اضافی از کاراضافی به دست می‌آید. کاری که موضع ندارد و به صورت رایگان برای سرمایه‌دار انجام می‌گیرد.

اگر سرمایه‌دار ساعت کار روزانه را زیادتر کند، به طوری که مدت‌زمان کار لازم ثابت بماند، اما مدت‌زمان کاراضافی بیش‌تر شود، نرخ ارزش‌اضافی بالا می‌رود، یعنی درجه‌ی استثمار شدیدتر می‌گردد. مثلاً "اگر ساعت کار روزانه ۸ ساعت باشد و سرمایه‌دار بدون این که مزد کارگر را اضافه کند، آن را به ۱۰ ساعت افزایش دهد؛ کار به ۴ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کاراضافی تقسیم خواهد شد.

به بیان دیگر، کارگر قبلاً روزانه ۸ ساعت کار می‌کرد و از این میزان ساعت کار، ۴ ساعت را برای خود (کار لازم) و ۴ ساعت را برای سرمایه‌دار (کاراضافی) کار انجام می‌داد. اما حالا که کار روزانه به ۱۰ ساعت افزایش یافته، باز هم کارگر مانند گذشته، ۴ ساعت را برای خود کار می‌کند (کار لازم ثابت مانده)، در حالی که برای سرمایه‌دار ۶ ساعت کاراضافی باقی می‌ماند (کاراضافی زیادتر شده). در نتیجه

^۵ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۴۸ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

سرمایه‌دار ۲ ساعت بیشتر کارگر را استثمار می‌کند و به همین دلیل، نرخ ارزش اضافی بیشتر می‌شود. می‌توانیم آن را هم محاسبه نماییم:

زمان کار اضافی

$$\frac{\text{زمان کار لازم}}{4} \times 100 = \text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)}$$

$$\frac{6}{4} \times 100 = \text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)}$$

$$\frac{4}{4} \times 100 = \text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)}$$

در ۸ ساعت کار روزانه نرخ ارزش اضافی ۱۰۰٪ است و در ۱۰ ساعت کار روزانه نرخ ارزش اضافی ۱۵۰٪ است.

به ارزش اضافی‌ای که در نتیجه طولانی‌تر شدن کار روزانه به دست می‌آید، ارزش اضافی مطلق می‌گویند. به قول کارل مارکس در انگلستان قرن نوزده ساعت کار روزانه در مواردی تا ۲۱ ساعت افزایش می‌یافتد. و کارگر ۳ ساعت باقی‌مانده را همان‌جا در کنار وسیله‌ی تولید می‌خواهد.

سرمایه‌دار تشنی ارزش اضافی است، اما نمی‌تواند هر چقدر دلش بخواهد ساعات کار روزانه را زیاد کند؛ زیرا کارگر مدت زمانی را باید صرف خوراک، خواب و استراحت نماید. همچنین در طول حیات نظام سرمایه‌داری، کارگران برای کم کردن ساعات کار روزانه، همیشه با سرمایه‌داران به مبارزه می‌پردازند. بنابراین سرمایه‌داران به ساده‌گی نمی‌توانند ساعات کار روزانه کارگران را افزایش دهند و برای زیاد کردن ارزش اضافی به فکر راه و یا راههای دیگری می‌افتد.

یکی از این راهها آن است که ساعات کار روزانه کارگران را ثابت نگاه می‌دارد، اما زمان کارلازم را کم می‌کنند. آنها با به روز کردن دستگاههای کارخانه خود و یا افزایش سرعت حرکت آنها، زمان کارلازم را کم می‌کنند و به زمان کاراضافی می‌افزایند.

در مثال قبلی ساعات کار روزانه کارگران ۸ ساعت بود، کارگران از این ۸ ساعت، ۴ ساعت را برای خود (یعنی زمان کارلازم ۴) و ۴ ساعت دیگر را هم برای سرمایه‌دار و در جهت تولید ارزش اضافی کار می‌کردند. (زمان کاراضافی ۴) اکنون سرمایه‌دار در نتیجه‌ی به روز کردن وسایل تولید کارخانه‌اش، زمان کار لازم را به ۳ ساعت کاهش می‌دهد. در نتیجه ۱ ساعت به کاراضافی افزوده خواهد شد. کاراضافی که برابر با ۴ ساعت بود، ۵ ساعت می‌شود. در این حالت نرخ ارزش اضافی برابر است:

زمان کاراضافی

$$\text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)} = \frac{100}{\text{زمان کار لازم}}$$

۵

$$\text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)} = \frac{100}{3} = 166\%$$

نرخ ارزش اضافی از ۱۰۰٪ (۴ ساعت کارلازم و ۴ ساعت کاراضافی) به ۱۶۶٪ (۳ ساعت کارلازم و ۵ ساعت کاراضافی) افزایش پیدا کرده است. ارزش اضافی‌ای که در نتیجه کم شدن کارلازم و زیاد شدن کاراضافی به همان نسبت، به دست آید، **ارزش اضافی نسبی** می‌گویند.

کارل مارکس در کاپیتال جلد یکم در مورد ارزش اضافی مطلق و نسبی نوشت

است:

"من این ارزش اضافی را که با طولانی‌تر کردن کار روزانه تولید می‌شود، ارزش اضافی مطلق می‌نامم. در مقابل، آن ارزش اضافی ناشی از کوتاه کردن زمان کار لازم و در نتیجه تغییر همگام با آن در مدت مربوطه دو جزء زمان کار روزانه (زمان کار لازم و زمان کار اضافی) را ارزش اضافی نسبی می‌نامم.^۱" طولانی شدن کار روزانه فراتر از نقطه‌ای که در آن کارگر هم ارز دقیق ارزش نیروی کار خود را تولید و آن کار اضافی را سرمایه تصاحب می‌کند، فرایند تولید ارزش اضافی مطلق است. این فرایند بنیاد عمومی نظام سرمایه‌داری و نقطه‌ی آغاز تولید ارزش اضافی نسبی را می‌سازد. پیش انگاشت ارزش اضافی نسبی این است که کار روزانه به دو بخش تقسیم می‌شود: کار لازم و کار اضافی. برای طولانی کردن کار اضافی، کار لازم را با شیوه‌هایی برای تولید هم ارز مزد کار در زمانی کم‌تر، کوتاه‌تر می‌کنند. تولید ارزش اضافی مطلق منحصراً به مدت کار روزانه بستگی دارد، در حالی که تولید ارزش اضافی نسبی فرایندهای فنی کار و گروه‌بندی‌هایی که جامعه به آن تقسیم می‌شود، به تمامی زیر و رو می‌کند.^۲

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم صص ۳۵۲-۳۵۱ ترجمه مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶

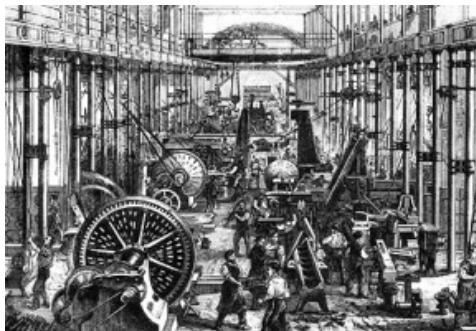
^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۵۴۸ ترجمه حسن مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶

فصل هفتم

مراحل رشد سرمایه‌داری

نظام سرمایه‌داری از ابتدای پیدایش تا کنون، مسیرهای تکاملی خاص خود را طی نموده است. این سیر تکاملی به این شرح است:

۱. همیاری ساده‌ی سرمایه‌داری؛ در این مرحله که ابتدای شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری است، در یک زمان و در یک مکان، تعدادی کارگر که در یک رشته خاص مهارت داشتند، توسط سرمایه‌دار به کار گرفته می‌شدند. مثلاً چند کارگر نجار با هم در یک کارگاه صنعتی نجاری مشغول ساختن در و پنجره‌های چوبی هستند. مزیت این روش این است که هنگامی چند کارگر هم زمان و با هم هم کاری و با هم‌یاری یک‌دیگر کاری را انجام می‌دهند، بهتر و سریع‌تر کار انجام می‌دهند. در نتیجه حجم محصولات تولیدی بیش‌تر از زمانی خواهد شد که همین چند کارگر به دور از هم و جداگانه کار کنند.



۲. صنعت مانوفاکتور سرمایه‌داری؛ با رشد هم‌یاری ساده‌ی سرمایه‌داری، به تدریج در این گونه کارگاه‌ها، تقسیم کار به وجود آمد؛ و صنعت مانوفاکتور سرمایه‌داری جای مرحله قبلی یعنی هم‌یاری ساده‌ی سرمایه‌داری را گرفت. صنعت مانوفاکتور سرمایه‌داری به دو طریق به وجود آمدند:

در طریقه‌ی نخست سرمایه‌دار چند کارگر متخصص را هم زمان و در یک مکان با هم به کار می‌گرفت و هر یک از آن‌ها با مهارت در رشته‌ای مشخص، کار می‌کرد. یعنی با تقسیم کار، همه‌ی کارگران با مهارت و تخصص در رشته‌های مختلف، فقط کالای خاص موردنظر سرمایه‌دار را تولید می‌کردند. مثلاً "سرمایه‌دار" از کارگران متخصص در نجاری، خیاطی، آهنگری، چوب‌بری، شیشه‌گری، رنگ‌رزی، نقاشی و غیره را به کار می‌گرفت تا برای او درشکه بسازند. یعنی تمرکز چندین تخصص متفاوت برای تولید یک کالای پیچیده مانند درشکه.

در طریقه‌ی دوم، سرمایه‌دار صنعت‌گران و پیشه‌ورانی را که فقط در یک رشته تخصص داشتند، در کارگاه خود جمع می‌کرد و از آن‌ها کار می‌کشید. به عنوان مثال اگر در یک شهر ده کارگاه صنعتی و پیشه‌وری سوزن‌سازی وجود داشت، آن‌ها را در در زیر یک سقف متمرکز می‌کرد تا سوزن بسازند. یعنی سیم سوزن از زیر دست چندین کارگر که قبلًا خود صاحب کار خود بودند، می‌گذشت تا سرانجام سوزن ساخته می‌شد. یکی سیم را می‌کشید، شخص دیگری سیم را تاب می‌داد، یکی آن را قطع می‌کرد، کارگری ته آن را سوراخ می‌کرد، فرد دیگری آن را تیز می‌کرد و یا یکی آن را بسته‌بندی می‌کرد و غیره. یعنی تمرکز چندین تخصص یکسان برای تولید یک کالای ساده مانند سوزن. در صنعت مانوفاکتور سرمایه‌داری، استثمار کارگران به شدیدترین وجه ممکن صورت می‌گرفت. سرمایه‌دارها از کارگران روزانه ۱۸ ساعت و حتا از این هم بیش‌تر کار می‌کشیدند.

۳. صنعت ماشینی^۱ و بزرگ^۲

در این مرحله که سومین و تکامل یافته‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری است، کارگاه‌ها به کارخانه‌های عظیم تبدیل می‌شوند. ابزار و وسایل کار از کارگران گرفته می‌شود و کارگران به ابزاری در خدمت ماشین در می‌آیند. استفاده از کارخانه، محصولات تولیدی را بیشتر و کالاهای را ارزان‌تر نمود؛ زیرا در تولید کارخانه‌ای برای تولید کالاهای وقت و زمان کمتری مصرف می‌شود و همین امر باعث شد که بسیاری از تولیدکنندگان کوچک ورشکست شوند. در این مرحله است که استثمار پنهان بیشتری به کارگران تحمیل می‌گردد و زنان و کودکان هم به صورت گسترده‌ای به کار کشیده می‌شوند.



در نظام سرمایه‌داری کار و تولید، اجتماعی است. صدها و یا هزاران کارگر که در کارخانه‌ای به طور دسته جمعی با کار خود، یک کالا را تولید می‌کنند. هیچ

^۱- استفاده گسترده از ماشین نه تنها کار را کوتاه‌تر نمی‌کند بلکه بیشتر طولانی‌ترش می‌کند. آنچه را ماشین کوتاه می‌کند کار لازم است و نه کاری که سرمایه‌دار لازم دارد." کارل مارکس؛ گروندریسه جلد دوم ص ۴۱۵ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲

^۲ - در ایران صنایعی که دارای زیر ۱۰ نفر کارگر داشته باشد را صنایع خرد می‌نامند. و صنایعی که دارای زیر ۵۰ نفر کارگر داشته باشد جزو صنایع کوچک محسوب می‌شود. و نیز صنایعی که دارای زیر ۱۰۰ نفر کارگر داشته باشد جزو صنایع متوسط محسوب می‌گردد. و بالاخره صنایعی که دارای بالای ۱۰۰ نفر کارگر داشته باشد جزو صنایع بزرگ محسوب می‌شوند. س.ن

کارگری نمی‌تواند بگوید که این کالا را من تولید کرده‌ام. زیرا یک کارگر کارخانه به تهایی قادر نیست محصول آن کارخانه را تولید کند. نتیجه این که کار در مناسبات سرمایه‌داری، خصلتی اجتماعی دارد.

علاوه بر این کارخانه‌ها نیز برای تولید به هم وابسته هستند. مثلاً "کارخانه اتمیل سازی، نیاز به فولاد دارد و به همین دلیل وابسته به کارخانه‌ی فولاد سازی است؛ کارخانه فولادسازی هم برای تولید فولاد، احتیاج به زغال‌سنگ دارد و به معادن زغال‌سنگ وابسته است و غیره. همین‌طور تمام کارخانه‌ها همانند یک زنجیر به هم وابسته هستند. این جاست که می‌گوییم تولید خصلت اجتماعی دارد، اما مالکیت بر وسائل تولید، خصوصی است. یعنی کار و تولید، اجتماعی بوده، اما مالکیت بر ابزار تولید خصوصی است. بنابراین تضاد اصلی در نظام سرمایه‌داری، تضاد بین کار و تولید اجتماعی با مالکیت خصوصی بر وسائل تولید است و یا به عبارتی، تضاد کار و سرمایه می‌باشد.

مفهوم دستمزد

دستمزد یکی از چالش‌های مهم در نظام اقتصادی، اجتماعی، سیاسی سرمایه‌داری است. در این مناسبات، اکثریت آحاد جامعه برای گذران معاش زندگی خود، ناچارند نیروی کارشان را در برابر دریافت دستمزد به فروش برسانند. اما دستمزد چیست و بر چه اساسی تعیین می‌شود؟ مزد واقعی و مزد اسمی کدامند؟ در ادامه به این مسئله مهم و حیاتی می‌پردازیم.



دستمزد مقدار پولی است که توسط سرمایهدار به ازای زمان انجام کار لازم به کارگر داده می‌شود تا نیروی کار خود، خانواده و کارگر جدید را بازتولید نماید. همان طوری که پیشتر نوشتیم برای مثال کارگری در مدت زمان ۸ ساعت کار در روز، کالایی را تولید می‌کند. در این کالای تولید شده، ۴ ساعت کار لازم و ۴ ساعت کار اضافی وجود دارد. سرمایهدار با فروش این کالا و پرداخت قیمت ۴ ساعت کار لازم، دستمزد کارگر را پرداخت می‌کند و بقیه که قیمت ۴ ساعت کار اضافی است، به جیب خود می‌ریزد. بنابراین بهای کار لازم مساوی است با دستمزد. یعنی ۴ ساعت کار در روز = دستمزد روزانه کارگر. (مدت زمانی که کارگر کار می‌کند تا تواند دستمزد خود را جبران نماید، **کار لازم** نام دارد).

سرمایهدار بر اساس قرارداد کار، در صورتی به کارگران مزد پرداخت می‌نماید که آن‌ها تمام مدت زمان روز (یعنی ۸ ساعت) برای او کار کنند. در درون و دل کار روزانه، استثمار وجود دارد؛ اما در ظاهر امر حتا بسیاری از کارگران متوجه این استثمار نمی‌شوند. استثمار در نظام سرمایه‌داری پنهان است. چگونه؟

در مثال بالا، کار کارگر در بهترین حالت به دو قسمت ۴ ساعته تبدیل می‌شود که ۴ ساعت آن کار لازم و ۴ ساعت دیگر کار اضافی است. اگر ارزش نیروی کار کارگر در یک ساعت برابر با ۵۰۰۰ تومان باشد و سرمایه‌دار مزد روزانه ۲۰۰۰۰ تومان به او به پردازد، در واقع کارگر مزد ۴ ساعت کار را دریافت می‌کند و مزد ۴ ساعت دیگر را دریافت نکرده است. ۴ ساعت کاری که مزدش پرداخت شده، **کار لازم** و ۴ ساعتی که مزدش پرداخت نشده، **کار اضافی** می‌باشد.

کار مزدی، این تصور را به وجود می‌آورد که سرمایه‌دار ۲۰۰۰۰ تومان را برای تمام مدت کار روزانه (یعنی ۸ ساعت) پرداخته است.

به عبارت دیگر دستمزد روزانه یا ماهیانه این واقعیت را که کار روزانه‌ی کارگران به کار لازم و کار اضافی تقسیم می‌شود را پنهان می‌کند.

بنابراین:

$$\text{ارزش نیروی کار} = \text{قیمت نیروی کار} = \text{کار لازم} = \text{دستمزد}$$

دستمزد چگونه تعیین می‌گردد؟

نیروی کار مانند هر کالای دیگری کالاست. هر فردی که بخواهد کالایی تولید کند، باید مقداری هزینه (مانند مواد اولیه، ابزار، سوخت و ... نیروی کار) نماید که به آن **هزینه تولید** می‌گویند. سرمایه‌دار برای این که کالای نیروی کار را تولید نماید، باید برای تولید آن مقداری هزینه کند تا نیروی کار جدیدی تولید شود.

هزینه‌ی تولید نیروی کار چیست؟ چیزی نیست جز مایحتاج روزانه‌ی کارگر و خانواده‌اش! کارگر باید بخورد، بپوشد، بخوابد، آموزش ببیند، تفریح و سلامت داشته باشد تا بتواند نیروی کار جدیدی برای روز بعد در وجود جسمی خود باز تولید کند. به عبارتی توانایی انجام کار را برای روز بعد به دست آورد.

هم‌چنین هزینه زن و فرزندان کارگر نیز جزء هزینه‌ی تولید نیروی کار کارگر است. زیرا کارگران باید علاوه بر نیروی کار، توانایی تولیدمثل برای تولید کارگران جدید که بتوانند بعد از مرگ، جای خالی کارگران بازنشسته در کارخانه را بگیرند، داشته باشد.

پس مجموعه هزینه‌هایی که به خاطر تولید نیروی کار، به کار برده می‌شود، **هزینه‌ی تولید نیروی کار** است.

در این رابطه کارل مارکس می‌نویسد:

"ارزش نیروی کار همانند هر کالای دیگر براساس زمان کارلازم برای تولید و بنابراین، باز تولید این کالای ویژه تعیین می‌شود. تا جایی که این کالا واحد ارزش است، چیزی جز بازنمود مقدار معینی از میانگین کار اجتماعی شیئت یافته در آن نیست. نیروی کار تنها به عنوان توانایی فرد زنده وجود دارد. بنابراین، وجود آدمی پیشانگاشت تولید نیروی کار است. تولید نیروی کار، با توجه به وجود فرد، عبارت است از باز تولید او یا حفظ و نگهداری او. انسان برای حفظ و نگهداری خود نیازمند مقدار معینی وسایل معاش است. بنابراین، زمان کارلازم برای تولید نیروی کار همان مدت زمانی است که برای تولید این وسایل معاش ضروری است؛ به بیان دیگر، ارزش نیروی کار همانا ارزش وسایل معاشی است که برای حفظ و نگهداری مالک آن ضروری است. با این همه، نیروی کار تنها با تجلی یافتن خویش به واقعیت تبدیل می‌شود؛ نیروی کار فقط از طریق کار فعال می‌شود. اما در جریان این فعالیت، یعنی کار، مقدار معینی از عضلات، اعصاب، مغز انسان و نظایر آن‌ها مصرف و می‌باید جبران شود. هرچه بیشتر مصرف کند، باید بیشتر دریافت کند. اگر مالک نیروی کار امروز کار کند، فردا باید بار دیگر قادر به تکرار همان فرایند در همان شرایط تندرنستی و قدرت باشد. بنابراین، وسایل معاش او باید برای حفظ و نگهداری اش در حالتی متعارف به عنوان فردی کارکن کافی باشد. نیازهای طبیعی او مانند خوراک، پوشاك، سوخت و مسکن مناسب با شرایط آب و هوایي و سایر ویژگی‌های فیزیکی کشورش فرق می‌کند. از سوی دیگر، تعداد و گستره‌ی نیازهای به اصطلاح ضروری او و نیز نحوه‌ی برآورده کردن آن‌ها خود محصول تاریخ است و بنابراین تا حد زیادی به سطح تمدنی که یک کشور به آن دست یافته، وابسته است؛ به طور خاص آن‌ها به شرایطی وابسته‌اند که طبقه‌ای از کارگران آزاد در آن بر مبنای سنن و توقعات، شکل گرفته است. بنابراین، برخلاف کالاهای دیگر، تعیین ارزش نیروی کار شامل عنصری تاریخی و اخلاقی است. با این همه،

در کشوری معین و در دوره‌ای معین، میانگین وسائل معاش ضروری برای کارگر داده‌ای است معلوم."

"مالک نیروی کار فانی است. پس اگر قرار است حضور او در بازار مدام باشد، و تبدیل مدام پول به سرمایه مستلزم چنین فرضی است، آن‌گاه فروشنده‌ی نیروی کار باید خود را جاودانه سازد، به همان ترتیب که هر موجود زنده خود را جاودانه می‌کند یعنی با زاد و ولد به جای نیروی کاری که در نتیجه‌ی فرسودگی و مرگ از صحنه‌ی بازار خارج می‌شود، باید پیوسته دست کم همان میزان نیروی کار تازه نشانده شود. به همین دلیل، مجموع وسائل معاش لازم برای تولید نیروی کار باید شامل وسائل ضروری برای جایگزینی کارگر یعنی فرزندان او باشد تا این تبار از مالکان کالایی خاص بتواند حضور خود را در بازار تداوم بخشد."

"هزینه‌های آموزش به تناسب میزان پیچیدگی نیروی کار مورد نیاز تغییر می‌کند. این مخارج کارآموزی (که در مورد نیروی کار معمولی بی‌نهایت ناچیز است) بخشی از کل ارزش مصرف شده در تولید نیروی کار را تشکیل می‌دهد." "ارزش نیروی کار را می‌توان به ارزش مقدار معینی وسائل معاش تعزیه کرد. بنابراین، این ارزش مناسب با تغییر ارزش وسائل معاش، یعنی مناسب با مقدار زمان کارلازم برای تولید آن‌ها تغییر می‌کند."

"برخی وسائل معاش مانند خوراک و سوخت روزانه مصرف می‌شوند و بنابراین باید روزانه جایگزین شوند. سایر وسائل معاش، مانند پوشاش و اثاثیه، دوام طولانی‌تری دارند و در فواصل دراز مدت‌تری باید جایگزین شوند. نوعی از اقلام را می‌توان هر روز خرید و پولش را پرداخت کرد، و وسائل دیگر را هر هفته و برخی را در هر فصل و الی آخر. اما به هر نحو که مجموع مبلغ این هزینه‌ها در طول سال سرشکن شوند، باید میانگین درآمد روزانه سر به سر شوند. اگر کل کالاهای روزانه برای تولید نیروی کار را با A و کالاهایی که در هفته لازم است با

B و کالاهایی که در هر فصل لازم است با C و ... نشان دهیم، آن‌گاه میانگین روزانه‌ی این کالاها عبارت خواهد بود از ... + C ۴ A ۳۶۵ + B ۵۲ تقسیم بر ۳۶۵ ، فرض کنید که این حجم از کالاهای لازم برای یک روز میانگین، شامل ۶ ساعت کار اجتماعی باشد، در این صورت روزانه نیم‌روز از میانگین کار اجتماعی در نیروی کار شیئت یافته است، یا به بیان دیگر برای تولید روزانه‌ی نیروی کار، نیم‌روز کارلazm است. این کمیت کار، ارزش نیروی کار روزانه، یا ارزش نیروی کاری را که روزانه بازتولید می‌شود، تشکیل می‌دهد. اگر نیم‌روز میانگین کار اجتماعی در ۳ شلینگ بازنموده شود، آن‌گاه ۳ شلینگ قیمتی است که با ارزش نیروی کار روزانه منطبق است.

"حد نهایی یا کمینه‌ی ارزش نیروی کار را ارزش کالاهایی تعیین می‌کنند که باید روزانه در اختیار حامل نیروی کار، یعنی انسان، گذاشته شود تا وی بتواند فرایند زندگی خود را تجدید حیات بخشد. به بیان دیگر، این حد را ارزش وسایل معیشتی تعیین می‌کند که از لحاظ فیزیولوژی اجتناب ناپذیرند. اگر قیمت نیروی کار تا این مرز کمینه سقوط کند، از ارزش آن پایین‌تر قرار می‌گیرد، زیرا تحت چنین شرایطی نیروی کار فقط در حالتی پژمرده می‌تواند خود را حفظ کند و تکامل دهد."^۱

"ارزش نیروی کار با ارزش وسایل معاشی تعیین می‌شود که به طور متعارف مورد نیاز کارگری متوسط است. مقدار این وسایل معاش که شکل آن می‌تواند تغییر کند، برای جامعه‌ای معین و در دوره‌ای معین معلوم است و در نتیجه باید مقداری ثابت تلقی شود. آن‌چه تغییر می‌کند، ارزش این مقدار است. علاوه بر این دو عامل دیگر در تعیین ارزش نیروی کار نقش دارند. از یک‌سو، هزینه‌های رشد این نیرو بنا به شیوه‌ی تولید تغییر می‌کند. از سوی دیگر، در نیروی کار تفاوت‌های

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۲۰۰-۲۰۳ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

طبيعي وجود دارد، يعني نيروي کار مردان و زنان، کودکان و بزرگ سالان متفاوت از هم است. استفاده از اين نيروهای کار متفاوت، که خود نيز توسط شيوه‌ي توليد مشروط می‌شوند، تفاوت بزرگی را در هزينه‌ي بازتوليد خانواده‌ي کارگر و ارزش کارگران مرد بزرگ سال به وجود می‌آورد.^۱

با اين تفسير باید گفت که تعیین کنندگان دستمزد اگر انصاف داشته باشند و قيمت واقعی کالاهای مصرفی مورد نياز يك خانواده کارگری در مدت ۲۴ ساعت را در عدد ۳۰ ضرب نمایند، می‌توانند دستمزد ماهیانه کارگران را محاسبه نمایند. اکنون مثالی می‌زنیم تا موضوع را بهتر دریابیم:

هزينه‌ي متوسط روزانه يك خانواده ۴ نفره کارگری را که نه ماشین دارد

و نه مسکن به ترتیب زیر و بحسب تومان بیان می‌نماییم:

هزينه‌ي مسکن:	۱۵۰۰۰
هزينه‌ي پوشак:	۱۵۰۰
هزينه‌ي آموزش:	۱۰۰۰
هزينه‌ي حمل و نقل:	۲۰۰۰
هزينه‌ي برق:	۵۰۰
هزينه‌ي سوخت:	۱۰۰۰
هزينه‌ي تلفن:	۱۵۰۰۰

جمع کل هر دو ستون: ۵۱۰۰۰ تومان

جمع کل هزینه‌ي روزانه ۵۱۰۰۰ تومان می‌شود که اگر آن را در عدد ۳۰ ضرب کنیم حقوق ماهیانه ۱۵۳۰۰۰۰ تومان به دست می‌آید. يك شيوه‌ي ديگر تعیین دستمزد، محاسبه‌ي هزینه‌ي يك خانواده ۴ نفر در يك ماه می‌باشد.

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد يکم ص ۵۸۸ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

لازم به توضیح است که تعیین حداقل هزینه‌ی قابل قبول ماهیانه^۱ برای یک خانواده ۴ نفره در مهرماه ۱۳۹۲ به صورت واقعی صورت گرفته است که البته خالی از اشکال نیست. هدف خانواده‌ی مورد گفتگو این بوده است که حداقل‌های لازم مواد پروتئینی برای بدن را مصرف نمایند تا کمتر به پزشک مراجعه نمایند. نیازهای مادی و روانی یک خانواده کارگری ۴ نفره در مدت یک ماه از این قرار است:

حداقل هزینه‌ی قابل قبول ماهیانه برای یک خانواده ۴ نفره در مهرماه ۱۳۹۲									
بهداشت و درمان					خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها				
تومان	موارد	تومان	تومان	مقدار	تومان	موارد	تومان	مقدار	موارد
۳۰۰۰۰	مسکن	۲۴۰۰۰	۱۸	قالب	۲۶۰۰۰	صابون	۱۰	کیلو	گوشت گوساله
۳۰۰۰	حمل و نقل	۲۵۰۰۰	۲	عدد	۳۰۰۰۰	شامپو	۱	کیلو	گوشت گوسفند
۱۰۰۰۰	آب	۱۰۰۰۰	"	جمعاً	۲۸۰۰۰	پودر ماشینی	۴	کیلو	مرغ
۱۰۰۰۰	برق	۲۵۰۰	۱	عدد	۴۰۰۰۰	مایع ظرفشویی	۴	کیلو	ماهی
۱۰۰۰۰	گاز	۵۰۰۰	۱	عدد	۱۰۵۰۰۰	خمیر دندان	۱۵	کیلو	برنج
		۲۵۰۰	۱	عدد	۱۶۰۰۰	جرم‌گیر	۱۲۸	لواش	نان
۵۰۰۰۰	پوشاش	۱۰۵۰۰۰	"	جمعاً	۱۲۵۰۰	پوشک بجه	۵	کیلو	سیب زمینی
۶۰۰۰۰	تلفن	۵۰۰۰۰	"	جمعاً	۶۰۰۰	درمان	۶	کیلو	پیاز
۲۵۰۰۰۰	لوازم خانگی	۱۰۰۰۰	"	جمعاً	۲۰۰۰۰	آرایشگاه	۱	جمعاً	میوه‌سبزیجات
۳۰۰۰۰	تحصیل	۶۰۰۰	۱	عدد	۲۵۰۰	دستکش	۱	کیلو	قد

^۱- در تاریخ ۱۳۹۳/۰۷/۲۲ سایت تابناک نوشت: "بررسی‌های ۳ ماهه اول سال جاری (۱۳۹۳) که به صورت میدانی انجام شد نشان داد که براساس قیمت‌های کف بازار، هزینه یک خانوار ۴ نفره کارگری ماهیانه به ۲ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان افزایش یافته است. در آخرین بررسی صورت گرفته که مربوط به سال گذشته می‌شود، این رقم به میزان یک میلیون و ۷۰۰ هزار تومان بوده که نشان دهنده افزایش ۵۰۰ هزار تومانی هزینه‌های مربوط به معیشت کارگران در ۳ ماهه نخست سال جاری است." منع: <http://www.tabnak.ir/fa/news/441941>

۱۰۰۰	روزنامه			۴۸۰۰	کیلو ۳	شکر
۱۰۰۰	اینترنت			۱۰۰۰	گرم ۲۵۰	چای
۵۰۰۰	تغیریح			۱۶۰۰	کیلو ۲	پنیر
۰	دخانیات			۶۰۰۰	کیلو ۴۰	شیر
۰	پسانداز			۶۰۰	کیلو ۴	ماست
۲۰۰۰	حوادث			۲۰۰	مختلف	نوشیدنی ها
۳۰۰۰	هزینه خودرو			۶۰۰	کیلو ۳	نخود
				۴۵۰۰	کیلو ۱	نخود لپه
				۲۵۰۰	گرم ۲۵۰	لوبیا سفید
				۱۰۰۰	کیلو ۱	لوبیا قرمز
				۵۰۰۰	کیلو ۱	عدس
				۳۵۰۰	دلتیر	روغن
				۶۰۰۰	کیلو ۲	رب گوجه
				۸۰۰۰	کیلو ۳	ماکارونی
				۲۰۰۰	گرم ۱۰۰	زرد چوبه
				۲۰۰۰	کیلو ۱	نمک
				۵۰۰۰	مختلف	ترشی های
				۵۰۰۰	کیلو ۱	خیارشور
				۴۲۰۰	جمعاً	خشکبار
۸۷۰۰۰		۲۴۰۰۰		۹۳۱۸۰۰		جمع

جمع کل: ۲۰۴۱۸۰۰ تومان

مزد اسمی و مزد واقعی

در نخستین مراحل تکامل سرمایه داری، مقدار بسیار زیادی از مزد کارگران به صورت اجناس مورد لزوم آنها مانند برنج، نان، روغن، و غیره پرداخت می شد. در آخر وقتی سرمایه دار و کارگر می خواستند تصفیه حساب کنند، کارگر یا اصلاً چیزی طلب کار نمی شد و یا مقدار بسیار کمی طلب کار می شد که آن را به صورت پول نقد دریافت می نمود.

امروزه در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری مزد کارگران به صورت پول پرداخت می‌گردد. مزدی را که به صورت پولی پرداخت گردد، **مزد اسمی** و مزدی را که به صورت اجناس به کارگران داده شود، **مزد واقعی** می‌گویند.

آنچه روش است این است که کارگران دستمزد پولی (مزد اسمی) خود را نمی‌توانند بخورند. آنها با آن پول نان، برنج، گوشت، پنیر، لباس، کفش و غیره می‌گیرند که این مزد واقعی آنها محسوب می‌شود. مزد واقعی نشان می‌دهد که کارگران تا چه اندازه‌ای می‌توانند با پولی که به دست می‌آورند معاش زندگی خود و خانواده‌شان را بگذرانند.

اگر مزد اسمی کارگران کمی بیشتر شود و در کنار آن قیمت کالاهای هم به نسبت زیادتری بالا رود، مزد واقعی پایین می‌آید. با مثال زیر، موضوع را بررسی می‌کنیم:

فرض کنیم کارگری روزی ۱۰۰۰۰ تومان مزد می‌گیرد و گوشت گوساله هم کیلویی ۳۰۰۰۰ تومان است. او با این پول می‌تواند ۳۳۳ گرم گوشت گوساله بخرد که مزد واقعی اوست. حال اگر مزد روزانه کارگر از ۱۰۰۰۰ تومان به ۱۲۰۰۰ هزار تومان افزایش یابد و قیمت گوشت نیز به ۴۰۰۰۰ تومان در هر کیلو افزایش یابد، در آن صورت کارگر می‌تواند با مزد جدید، ۳۰۰ گرم گوشت گوساله که مزد واقعی اوست را خریداری کند.

یعنی وقتی قیمت کالاهای دو یا چند برابر شود، دستمزد واقعی کارگران پایین می‌آید. که در مثال فوق دیدیم که مزد واقعی کارگر از ۳۳۳ گرم گوشت گوساله به ۳۰۰ گرم تنزل کرد.

مارکس در کاپیتال جلد یکم در مورد مزد اسمی می‌نویسد:

"مجموع پولی را که کارگر برای کار روزانه یا هفتگی و غیره خود دریافت می‌کند، مقدار کل مزد اسمی‌اش یا مزدی است که به ارزش برآورده شده است.^۱"
شرایط واقعی و عینی نظام سرمایه‌داری، کارگران را ناچار می‌کند که برای افزایش دستمزد خود، دست به **مبارزه‌ای اجتماعی** بزنند. مبارزه‌ی فردی برای افزایش دستمزد نوعی خودکشی است.

اکنون می‌خواهیم بدانیم که در سه شرایط اقتصادی یک جامعه، (ثروت در حالت سقوط، ثروت در حالت افزایش، ثروتمند یا پیش‌رفته) دستمزدها چه تغییری می‌کنند؟ پاسخ را از دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی می‌گیریم که بسیار قابل درک و آموزنده است:

"پایین‌ترین و ضروری‌ترین سطح دستمزد آن است که معاش کارگر را برای دوره‌ای که کار می‌کند، تامین نماید. این سطح تا آن اندازه است که برای نگهداری یک خانواده و بقای نسل کارگران ضروری تلقی می‌شود. بنا به نظر آدام اسمیت، مزد معمولی پایین‌ترین مزدی است که با زندگی انسانی عادی یعنی حیات حیوانی منطبق باشد."

" تقاضا برای کار انسان، همانند هر کالای دیگر، ضرورتاً سطح تولید آدمی را تنظیم می‌کند. هرگاه عرضه بیش از تقاضا می‌شود، بخشی از کارگران به ورطه‌ی گدایی یا بینوایی می‌غلتند. از این‌رو بقای کارگر تابع همان شرایطی است که بقای هر کالای دیگر. کارگر تبدیل به کالا می‌شود و باید بخت و اقبال یارش باشد تا خریداری بیابد. تقاضا برای کار کارگر که زندگیش در گرو آن است، به هوس ثروتمندان و سرمایه‌داران بستگی دارد. اگر کمیت عرضه از تقاضا فرونی گیرد، آن‌گاه یکی از اجزای قیمت کالا یعنی سود، اجاره‌بهای زمین و

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۵۸۳ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

دستمزد، پایین‌تر از میزان آن پرداخت می‌شود؛ ... کارگر به خاطر رابطه‌ی زیردستانه‌ای که با سرمایه‌دار دارد، نخستین کسی است که از این وضعیت آسیب می‌بیند.^۱.

"هنگامی که سرمایه‌دار سود می‌بود کارگر لزوماً سودی نمی‌بود، اما هرگاه سرمایه‌دار ضرر می‌کند کارگر لزوماً ضرر می‌کند. مثلاً اگر سرمایه‌دار قیمت بازار را به کمک فرآورده‌هایی جدید یا ترفندی بازرگانی، یا به کمک انحصار یا ایجاد وضعیت مطلوب در مالکیت خود، بالاتر از سطح قیمت طبیعی نگاه می‌دارد، کارگر سودی نمی‌برد." ... "به طور کلی باید در نظر داشت در مواردی که کارگر و سرمایه‌دار یکسان رنج می‌برند، کارگر به خاطر هستی خویش رنج می‌کشد و سرمایه‌دار به خاطر سودی که باید از مال بی‌جانش در آورد.

"کارگر نه تنها به خاطر ابزار مادی معاشش بلکه به خاطر پیدا کردن کار یعنی برخوردار شدن از امکان و ابزاری برای به اجرا درآوردن فعالیتش باید مبارزه کند.

"اگر ثروت جامعه در سراسیب سقوط قرار گیرد، کارگران بیش از همه دچار سختی می‌شوند؛ به این دلیل که اگر چه در وضعیت رونق جامعه، طبقه کارگر نمی‌تواند به اندازه‌ی طبقات صاحب ثروت بهره برد، اما در دوره‌ی سقوط آن، هیچ طبقه‌ای به اندازه‌ی طبقه‌ی کارگر چنین بی‌رحمانه دچار رنج و سختی نمی‌شود."

"حال جامعه‌ای را در نظر می‌گیریم که ثروت آن در حال افزایش است. این تنها وضعیتی است که مطلوب کارگران است." این وضعیت باعث تشدید کارگران می‌شود. "اگر درآمد بیشتری بخواهند، باید اوقات فراغت خویش را بیش‌تر قربانی کنند و به خاطر حرص و طمع، کار بردگی کنند و تمام آزادی

^۱- مارکس کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ صص ۵۶-۵۵ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۷

خویش را به طور کامل از دست دهنده و بدینسان از عمر خویش می‌کاهند. اما این کاهش میزان عمر آن‌ها شرایط مطلوبی برای کل طبقه‌ی کارگر است زیرا باعث می‌شود عرضه‌ی همیشه تازه‌ی کار ضروری گردد. این طبقه همیشه باید بخشی از خود را قربانی سازد تا به طور کامل نابود نشود.

"وانگهی، ثروت جامعه در چه شرایطی افزایش می‌یابد؟ هنگامی که سرمایه‌ها و درآمدهای یک کشور رشد کند. اما این امر فقط هنگامی امکان دارد که: کمیت عظیمی از کار انشته گردد زیرا سرمایه کار انشته است؛ و بنابراین در نتیجه‌ی این واقعیت، محصولات کارگر هرچه بیشتر از او گرفته می‌شود تا آن‌جا که حتا کارش به عنوان دارایی شخص دیگری در مقابل او قرار می‌گیرد و ابزار هستی و فعالیتش به نحو فزاینده‌ای در دست‌های سرمایه‌دار متمن‌کر می‌شود.^۱

"بنابراین در چنین جامعه‌ای که بیش از همه برای کارگران مطلوب است، نتیجه‌ی ناگزیر برای کارگران، کار بیش از حد، مرگ زودرس، تنزل تا سطح ماشین و نوکر مطیع سرمایه شدن است، نتیجه‌ای که به گونه‌ای خطرناک، بر دوش او و علیه‌اش انشته می‌گردد و بخشی از آنان را به رقابت بیشتر، گرسنگی و نهایتاً گدایی محکوم می‌سازد.^۲

"بدین‌سان در شرایطی که جامعه در حال نزول است، کارگران بینوا苍ر می‌شوند؛ در جامعه‌ای که در حال رشد و ترقی است، بینوایی کارگران افت و خیز دارد و در "جامعه‌ی کاملاً" پیش‌رفته بینوایی ثابت می‌ماند."

^۱ - مارکس کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ صص ۵۷-۵۸ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۷

^۲ - مارکس کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ ص ۶۰ ترجمه حسن مرتضوی

"اقتصاددان سیاسی به ما می‌گوید که همه چیز با کار خریده می‌شود و سرمایه چیزی جز کار اباحت نیست اما در همان حال اعلام می‌کند که کارگری که قادر نیست هر چیزی را بخرد، مجبور است خود و هویت انسانی اش را بفروشد.^۳

^۳ - مارکس کارل؛ دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ ص ۶۱ ترجمه حسن مرتضوی

فصل هشتم

باز تولید

انسان برای این که بتواند به زندگی خود ادامه دهد، باید مصرف کند. اما مگر جامعه می‌تواند بدون تولید، مصرف نماید؟ انسان‌ها هم تولید و هم مصرف می‌کنند، دوباره هم تولید و هم مصرف می‌کنند. این روند، یعنی باز تولید و باز مصرف، همواره در جامعه بشری بوده و نیز ادامه خواهد یافت.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، اقلیتی از افراد جامعه، مالکیت وسایل تولید را در اختیار دارند. در این جامعه صاحبان سرمایه، نیروی کار کارگران را می‌خرند و آن‌ها را مجبور می‌کنند که بیش از دستمزدی که می‌گیرند کار و تولید نمایند؛ چون در غیر این صورت سرمایه‌دارها نمی‌توانند ارزش اضافی به دست آورند.

اما سرمایه‌دار با این ارزش اضافی به دست آمده، چه می‌کند؟ پاسخ این است که او تمامی ارزش اضافه و یا بخشی از آن را به مصرف نیازهای شخصی خود و خانواده‌اش می‌رساند و مازاد را انباشت و برای گسترش فعالیت اقتصادی‌اش به کار می‌برد. بنابراین در هر حالتی، سرمایه‌دار تولید را متوقف نمی‌کند.

تولید کنندگان، لباس، کفش، مواد غذایی و ساختمانی و غیره تولید می‌کنند و آن‌ها را هم مصرف می‌کنند. آن‌ها باز هم لباس، کفش، مواد غذایی و کالاهای ساختمانی و غیره تولید می‌کنند و به مصرف می‌رسانند. به این روند، **باز تولید** می‌گویند. باز تولید دو نوع است: یکی **باز تولید ساده** و دیگری **باز تولید گسترده**.

باز تولید ساده

در این نوع باز تولید، سرمایه‌دار هر چه ارزش اضافی به دست می‌آورد، صرف احتیاجات زندگی شخصی خود و خانواده‌اش می‌کند. به عنوان مثال اگر فرض

کنیم که شخص سرمایه‌دار یک میلیارد تومان سرمایه‌گذاری کرده است و پس از یک سال، سرمایه‌اش به یک میلیارد و دویست میلیون تومان افزایش یابد. در این حالت ۲۰۰ میلیون تومان به سرمایه‌ی او اضافه شده که از کاراضافی کارگران به دست آمده است. حال اگر سرمایه‌دار تمام ارزش اضافی را (۲۰۰ میلیون تومان) به مصرف شخصی و ترمیم وسایل تولید خود برساند، در نتیجه آن‌چه برایش باقی "می‌ماند، همان یک میلیارد تومان نخست است. سرمایه‌دار برای سال بعد مجدداً" همین یک میلیارد تومان سرمایه را به کار می‌اندازد و از آن ۲۰۰ میلیون تومان ارزش اضافی مجدد به دست می‌آورد که باز هم تمام آن را به مصرف می‌رساند. در این شیوه باز تولید ساده چیزی به سرمایه نخست اضافه نمی‌شود و این روند هم چنان ادامه می‌یابد. زیرا که تمام ارزش اضافی صرف احتیاجات شخصی سرمایه‌دار و خانواده‌اش می‌شود.

باز تولید گستردگی

در این نوع باز تولید، سرمایه‌دار بخشی از ارزش اضافی را به مصرف شخصی خود و خانواده‌اش می‌رساند و بخش دیگر آن را به سرمایه‌ی اصلی‌اش افزوده تا به مصرف خرید نیروی کار و مواد خام بیشتری برای باز تولید برساند. با توجه به مثالی که در باز تولید ساده فرض کردیم، اگر سرمایه‌دار ۱۰۰ میلیون تومان از ۲۰۰ میلیون تومان ارزش اضافی را به مصرف شخصی برساند و ۱۰۰ میلیون تومان دیگر را برای توسعه‌ی باز تولید کالاهایش به کار ببرد؛ در این صورت ۱۰۰ میلیون تومان از ارزش اضافی به سرمایه‌ی سابق خود افزوده و در نتیجه بخشی از ارزش اضافی به سرمایه تبدیل می‌شود. اضافه شدن قسمتی از ارزش اضافی به سرمایه را انباست سرمایه می‌گویند.

کارل مارکس در کاپیتال جلد یکم می‌نویسد:

”به کار بردن ارزش اضافی به عنوان سرمایه یا باز تبدیل ارزش اضافه به سرمایه را اນباشت سرمایه می نامند.^۱“

”این یک داستان قدیمی است: ابراهیم اسحاق را به وجود آورد، اسحاق یعقوب را به وجود آورد و غیره و غیره. سرمایه‌ی اولیه‌ی ۱۰۰۰۰ پوندی ارزش اضافی ۲۰۰۰ پوندی را به وجود می آورد که به سرمایه تبدیل می شود. این سرمایه جدید ۲۰۰۰ پوندی ارزش اضافی ۴۰۰ پوندی را به وجود می آورد که این نیز به سرمایه تبدیل می شود و بنابراین، به دومین سرمایه‌ی اضافی دگرگون می شود که به نوبه‌ی خود ارزش اضافی تازه‌ای برابر با ۸۰ پوند تولید می کند. و این فرایند به همین شیوه ادامه می یابد.^۲“

”... و این آن چیزی است که ایجاد سرمایه به وسیله‌ی خود سرمایه نامیده می شود. ... هرچه سرمایه‌دار بیشتر اນباشت کرده باشد، بیشتر می تواند اນباشت کند.^۳“

اما آنچه برای همه‌ی ما روشن است این است که این ارزش اضافی از طریق استثمار کارگران (یعنی نپرداختن بهای نیروی کارشان) به دست می آید. سرمایه هم از اضافه شدن قسمتی از این ارزش اضافی افزایش پیدا می کند. نتیجه این که سرمایه تنها از طریق استثمار کارگران به دست می آید.

اما هدف سرمایه‌دار از انجام انجام انجام سرمایه چیست؟ آیا هدف او رفع نیازهای واقعی مردم بوده و یا به دست آوردن ارزش اضافی بیشتر است؟ به تجربه‌ی روزمره زندگی خودمان دریافت‌هایم که هدف سرمایه‌دار رفع نیازهای واقعی مردم نیست، بلکه ارزش اضافی و سود بیشتر است. تولید میلیون‌ها تن کالاهای بُنجل، هم راه با

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۶۲۴ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۲ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۶۲۶ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

^۳ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۶۲۸ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

تبليغات بازرگانی گستره و ارسال آن به بازار فروش؛ تاييدی بر اين ادعاست. و يا هنگامی که برای منافع شخصی خود، محیط زیست را تخریب و متلاشی می نمایند، هدف شان زندگی بهتر برای انسانها و محیط طبیعی سالم نیست.

سرمايهدارها تشنگی ارزش اضافی بیشتر هستند و تلاش می کنند که سرمایه شان را افزایش دهند. هرچه سرمایه بیشتر باشد، می توان هم مواد خام بیشتری خرید و هم کارگران زیادتری را استثمار کرد تا ارزش اضافی بیشتری به دست آید.

مبازه برای به دست آوردن سود بیشتر، در بین سرمایه داران رقابت ایجاد می کند. در این مبارزه، سرمایه داران کوچکتر ورشکست شده و از میدان رقابت خارج می شوند. رقابت، سرمایه دار را مجبور می نماید برای گسترش تولید، تکنیک تولید را بهتر کند؛ و این راهی است که هر سرمایه دار برای جلوگیری از سقوط خود انتخاب می کند.

قانون عام انباشت سرمایه داری

نوشتم که تبدیل قسمتی از ارزش اضافی به سرمایه، انباشت سرمایه نام دارد. سرمایه دار برای ارزش اضافی حرص می زند و سعی می کند هرچه بیشتر سرمایه اش را افزایش دهد. **این یک قانون است.** قانون عام انباشت سرمایه نشان می دهد که هرچه سرمایه ای سرمایه دار بیشتر گردد، بی کاری، رنج و فقر و نامنی شغلی برای طبقه کارگر نیز زیادتر می شود.

کارل مارکس در کاپیتال جلد یکم در رابطه با قانون عام انباشت سرمایه می نویسد:

”هرچه ثروت اجتماعی، سرمایه ای دست اندر کار، گستره و نیروی رشد آن، و بنابراین هرچه تعداد مطلق پرولتاریا و بهره وری کار آن بیشتر باشد، ارتض ذخیره ای صنعتی بزرگتر است. همان علت هایی که نیروی گسترش یابنده دی

سرمایه را تکامل می‌دهد، نیروی کار در دسترس را نیز تکامل می‌دهد. بنابراین، مقدار نسبی ارتش ذخیره‌ی صنعتی با توانمندی ثروت افزایش پیدا می‌کند. اما هرچه این ارتش ذخیره نسبت به ارتش فعال کار بزرگ‌تر می‌شود، اضافه جمعیت که فقر و فلاکت آن با مقدار عذاب و شکنجه‌ای که در شکل کار باید از سر بگذراند نسبت معکوس دارد، تثیت‌یافته‌تر می‌شود. سرانجام، هرچه لایه‌های مستمندشده‌ی طبقه‌ی کارگر و ارتش ذخیره‌ی صنعتی گسترده‌تر می‌شوند، بینوایی رسمی بیش‌تر می‌شود. **این قانون مطلق و عام انباشت سرمایه‌داری است.**

"سرانجام، قانونی که پیوسته بین اضافه جمعیت‌نسبی، یا ارتش ذخیره‌ی صنعتی، و گستره و نیروی انباشت توازن برقرار می‌کند، کارگر را به سرمایه محکم‌تر از میخ‌های هفستوس که پرومته را به صخره دوخته بود، زنجیر می‌کند. قانون یادشده مستلزم انباشت فقری متناسب با انباشت ثروت است. بنابراین، انباشت ثروت در یک قطب، در همان حال انباشت فقر، زجر و عذاب ناشی از کار، بردگی، نادانی، خشونت و خوارشدن اخلاقی در قطب مخالف یعنی در طبقه‌ای است که محصول خاص خود را به عنوان سرمایه تولید می‌کند".

ترکیب ارگانیک سرمایه

می‌دانیم که کل سرمایه‌ی سرمایه‌دار از دو بخش سرمایه‌ی ثابت (ماشین‌ها، موادخام، موادسوختی و غیره) و سرمایه‌ی متغیر (دستمزد کارگران) تشکیل می‌شود. بنابراین هرگاه سرمایه‌دار بخواهد قسمتی از ارزش اضافی را به کل سرمایه‌اش اضافه کند، مجبور است بخشی از آن را به سرمایه‌ی ثابت و بخش دیگر را به سرمایه‌ی متغیر اضافه نماید.

^۴ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۶۹۱-۶۹۲ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

فرض کنیم کل سرمایه‌ی سرمایه‌دار 1000 میلیون تومان می‌باشد که 800 میلیون تومان آن را سرمایه‌ی ثابت و 200 میلیون تومان آن را سرمایه‌ی متغیر تشکیل می‌دهد. حال اگر کارگران نصف تمام مدت کار روزانه را برای خود و به جای دستمزد، و نصف مدت کار روزانه باقیمانده را برای سرمایه‌دار کار کنند، (نرخ ارزش اضافی 100%) پس از یک سال علاوه بر 200 میلیون تومان دستمزدی که به کارگران پرداخت نموده است مبلغ 200 میلیون تومان دیگر به دست می‌آورد. چرا؟ چون سرمایه‌دار مزد نصف مدت کار روزانه را در یک سال به کارگران پرداخته، در حالی که کارگران دو برابر مقدار کارلازم، کار انجام داده‌اند.

در این حالت (نرخ ارزش اضافی 100%) هر گاه مزد کارلازم سالانه کارگران برابر با 200 میلیون تومان باشد، مزد کاراضافی پرداخت نشده هم 200 میلیون تومان است. بنابراین آن‌چه که کارگران در مدت یک سال برای سرمایه‌دار تولید می‌کنند معادل 400 میلیون تومان خواهد شد. اما سرمایه‌دار از این چهارصد میلیون تومان، 200 میلیون تومان را به عنوان دستمزد به کارگران پرداخت می‌کند و 200 میلیون تومان دیگر را تصاحب می‌کند و یا به عبارتی به جیب خود می‌ریزد. اما می‌دانیم که ارزش اضافی تماماً به سرمایه اضافه نمی‌شود. سرمایه‌دار قسمتی از آن را برای مصرف شخصی خود و خانواده‌اش (مثلًا 100 میلیون تومان را) کنار می‌گذارد، و بقیه را (100 میلیون تومان دیگر را) به سرمایه اضافه می‌کند.

قبلًا فرض کردیم از 1000 میلیون تومان سرمایه‌ی سرمایه‌دار، 800 میلیون تومان سرمایه‌ی ثابت و 200 میلیون تومان را سرمایه‌ی متغیر (دستمزد کارگران) تشکیل می‌دهد. اکنون هم که سرمایه‌دار می‌خواهد 100 میلیون تومان را به سرمایه‌اش اضافه کند، مجبور است مقدار زیادی از آن را (مثلًا 90 میلیون تومان را) به سرمایه‌ی ثابت (جهت گسترش کارخانه، خرید موادخام، خرید موادساختی، و سایر مخارج دیگر) بیافزاید و باقیمانده را (10 میلیون تومان را) به سرمایه‌ی متغیر

(جهت خریدن نیروی کار جدید) اضافه نماید. یعنی کل سرمایه برابر ۱۱۰۰ میلیون تومان می‌شود که سرمایه‌ی ثابت ۸۹۰ میلیون تومان و سرمایه‌ی متغیر برابر با ۲۱۰ میلیون تومان خواهد شد.

تقسیم سرمایه‌ی ثابت بر سرمایه‌ی متغیر را ترکیب ارگانیک سرمایه می‌گویند. یا نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر را ترکیب ارگانیک سرمایه می‌گویند. مثلاً اگر کل سرمایه ۱۰۰۰ میلیون تومان باشد به طوری که، سرمایه ثابت ۸۰۰ میلیون تومان و سرمایه متغیر ۲۰۰ میلیون تومان باشد، ترکیب ارگانیک سرمایه چنین می‌شود: C سرمایه ثابت، V سرمایه متغیر

$$\frac{C}{V} = \text{ترکیب ارگانیک سرمایه}$$

۸۰۰ ۴

$$= \text{ترکیب ارگانیک سرمایه}$$

۲۰۰ ۱

یعنی نسبت بین سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر ۴ به ۱ خواهد بود. به بیان دیگر ترکیب ارگانیک سرمایه در مثال فوق ۴ به ۱ است. اگر کل سرمایه ۱۱۰۰ میلیون تومان، سرمایه ثابت ۸۹۰ میلیون تومان و سرمایه متغیر ۲۱۰ میلیون تومان شود، ترکیب ارگانیک سرمایه چنین خواهد شد:

۸۹۰ ۴/۲

$$= \text{ترکیب ارگانیک سرمایه}$$

۲۱۰ ۱

یعنی نسبت بین سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر ۴/۲ به ۱ خواهد بود. به بیان دیگر ترکیب ارگانیک سرمایه در مثال فوق ۴/۲ به ۱ است.

در دو مثال فوق دیدیم، اگر سرمایه به نسبت $V + ۲۰۰$ C تشكیل شده باشد، ترکیب ارگانیک سرمایه ۴ به ۱ خواهد بود. و اگر سرمایه به نسبت

V+٢١٠٠ C ٨٩٠ تشکیل شده باشد، ترکیب ارگانیک سرمایه، ٤/٢ به ١ خواهد بود.

تنها در اثر تغییرات ترکیب فنی سرمایه (یعنی در واقع به روز کردن ماشین‌ها)، ترکیب ارگانیک سرمایه تغییر می‌یابد.

هم‌گام با تکامل سرمایه‌داری و انباشت روزافزون سرمایه، در ترکیب ارگانیک سرمایه رشد و ترقی مداومی وجود دارد. مثلاً، در صنایع تبدیلی در امریکا، ترکیب ارگانیک سرمایه به ترتیب در ١٨٨٩ برابر ٤/٥ به ١ در ١٩٣٩ برابر ٦ به ١ و در ١٩٥٥ برابر ٨ به ١ بوده است.

این رشد ترکیب ارگانیک، میین این واقعیت است که هرچه تولید تکامل می‌یابد، در مقدار موادخام، ماشین‌ها، کارافزارها و سایر تجهیزات در مقایسه با مقدار نیروی کار مصرف شده در تولید، افزایشی حاصل می‌گردد. مثلاً در حالی که ترکیب ارگانیک سرمایه بدوا^۱ به ١ بوده است بعدها به ٢ به ١ و سپس ٣ به ١ و ٤ به ١ و ٥ به ١ و به همین ترتیب تغییر می‌یابد. از آنجا که تقاضا برای کار نه از روی کل سرمایه بلکه نسبت به بخش متغیر آن تعیین می‌گردد، مفهوم تنزل نسبی سرمایه‌ی متغیر آن است که نسبتی که کارگران به آن نسبت به سوی تولید رانده می‌شوند، کم‌تر و کم‌تر شده و از نسبت انباشت سرمایه عقب می‌ماند.

بنابراین هرچه ارزش اضافی ایجاد شده، بیش‌تر باشد، انباشت سرمایه بیش‌تر و ترکیب ارگانیک آن بالاتر است. هرچه انباشت سرمایه، بیش‌تر و ترکیب ارگانیک آن بالاتر باشد، میزان نیروی کاری که در روند تولید جذب می‌شود، کم‌تر است.

هرچه سرمایه‌داری بیش‌تر تکامل یابد، ترکیب ارگانیک سرمایه بالاتر می‌رود یعنی حجم موادخام، ماشین‌آلات و تجهیزات در کارگاه‌های تولیدی افزایش می‌یابد و در همین وضع منتها نه به این سرعت، تعداد کارگران هم افزایش می‌یابد؛ بنابراین سرمایه‌ی متغیر کندتر از سرمایه‌ی ثابت رشد می‌کند.

و اما هرچه ترکیب ارگانیک سرمایه بالاتر باشد نرخ سود پایین‌تر است اما مجموع مقدار سود کاهش نمی‌یابد. کاهش نرخ سود امری است اجتناب‌ناپذیر، همان‌طور که افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه نیز اجتناب‌ناپذیر است.

به طور ساده از مطالب بالا این نتیجه را می‌گیریم که هرچه سرمایه بیش‌تر شود، ترکیب ارگانیک سرمایه بالاتر می‌رود و نیروی کار کم‌تری برای تولید خریده می‌شود. بدین ترتیب بخش بزرگی از مردم که هیچ‌گونه وسیله‌ای برای امرار معاش ندارند، هیچ‌کاری پیدا نخواهند کرد. سرمایه‌داران خواهان وجود ارتشی از بی‌کاران هستند. زیرا بدین‌وسیله به راحتی می‌توانند هرگاه کارگران، کوچک‌ترین اعتراضی کردن، آن‌ها را تهدید به اخراج کرده و می‌گویند:

”خلاصه خوب حواس‌تان را جمع کنید و به کارتان بچسید! اگر نفس‌تان در بیاید و کوچک‌ترین اعتراضی بکنید، اخراج‌تان می‌کنم و از این همه کارگر بی‌کاری که پشت در ایستاده‌اند، چندتایی را به جای شما استخدام می‌کنم.“
تازه از این گذشته، سرمایه‌دار بر کارگران منت هم می‌گذارد که استمارشان می‌کند:

”بروید به جان من دعا کنید؛ من آدم خوب و دل رحمی هستم! به جان خودم قسم، دلم برای‌تان می‌سوزد که دست‌تان را به کار بند کردم! و گرنه چیزی که فراوان است، کارگر بی‌کار می‌باشد. پس تا نفس دارید کار کنید!“

درآمد ملی

مجموع ارزش‌های تولید شده هر کشوری در یک دوره یک ماهه و یا یک ساله را درآمد ملی می‌گویند.

با رشد سرمایه‌داری وضعیت طبقه‌ی کارگر به طور نسبی و مطلق وخیم تر می‌شود. هرچه ثروت جامعه افزایش می‌یابد، سهم طبقه‌ی کارگر از درآمد ملی کم‌تر شده و از سوی دیگر سهم طبقه‌ی سرمایه‌دار بیش‌تر می‌شود. به عبارت دقیق‌تر هرچه سهم کارگران از درآمد ملی کاهش یابد، سهم سرمایه‌داران بیش‌تر می‌شود. مثلاً هم اکنون در کشورهای سرمایه‌داری، یک تا دو درصد از جمعیت جامعه را طبقه صاحب سرمایه تشکیل می‌دهند که بیش از ۸۰ درصد ثروت اجتماعی را در اختیار دارند. اخیراً (ژانویه ۲۰۱۵) نیز اعلام شد که تا یک سال دیگر کل ثروت یک تا دو صد صاحبان سرمایه در جهان، برابر با کل ثروت افراد تشکیل دهنده‌ی جامعه جهانی است.

فصل نهم

تقسیم ارزش اضافی

گرددش دایرہ‌وار سرمایه

در گرددش دایرہ‌وار سرمایه، ابتدا سرمایه به صورت پول ظاهر و نمایان می‌شود. سپس با آن پول کالاهای سرمایه‌ای (زمین و خط تولید کارخانه)، موادخام و نیروی کار خریداری و با هم ترکیب شده و کالای جدیدی تولید می‌شود که برای سرمایه‌دار دارای ارزش اضافی است.

سرمایه‌دار از فروش این کالا دوباره پول به دست می‌آورد. اما این پول دیگر به اندازه پول اولیه نیست، بلکه بزرگ‌تر و بیشتر است.

بنابراین می‌بینیم که سرمایه در جریان گرددش خود، از چند مرحله می‌گذرد و به شکل‌های مختلف درمی‌آید. این مراحل به طور مختصر و ساده توضیح می‌دهیم:

مرحله‌ی یکم: در مرحله‌ی نخست سرمایه به شکل و به صورت پول نمایان می‌شود، یعنی سرمایه‌ی پولی. سرمایه‌دار با این پول وسائل تولید (وسائل کار + موضوع کار) و نیروی کار که همگی کالا هستند را خریداری می‌کند.

یعنی سرمایه‌دار، سرمایه‌ی پولی را به سرمایه‌ی مولد (سرمایه تولیدکننده) تبدیل می‌کند. یعنی:

پول ← سرمایه‌ی پولی ← کالا (وسائل، موضوع، نیروی کار) ← **سرمایه‌ی مولد**
مرحله‌ی دوم: در مرحله‌ی دوم که مرحله‌ی تولید نام دارد، نیروی کار با وسائل تولید ترکیب می‌شود. یعنی با نیروی کار کارگران کالاهای جدیدی به وجود می‌آید که دارای ارزش اضافی است. در این مرحله، سرمایه‌دار، سرمایه‌ی مولد را به سرمایه‌ی کالایی (کالا شده) تبدیل می‌نماید. یعنی:

کالای قبلى در جریان تولید تبدیل می‌شود به ← **کالای جدید**

سرمایه‌ی مولد در جریان تولید تبدیل می‌شود به ————— سرمایه‌ی کالا شده

مرحله‌ی سوم: در سومین مرحله، که مرحله‌ی گردش کالاست، سرمایه‌دار کالاهای جدید را می‌فروشد و از این طریق سرمایه‌ی کالایی را به سرمایه‌ی پولی تبدیل می‌کند. **کالای جدید به پول جدید تبدیل می‌شود.** یعنی:

سرمایه‌ای که کالا شده تبدیل می‌شود به ————— سرمایه‌ی پولی

بنابراین سرمایه‌ی صنعتی به سه شکل ۱. سرمایه‌ی پولی ۲. سرمایه‌ی مولد سرمایه‌ی تولید کننده ۳. سرمایه‌ی کالایی (سرمایه کالا شده) ظاهر و نمایان می‌گردد و با فروش کالاهای مرحله‌ی سوم، دوباره به نقطه اول خود باز می‌گردد. اما این بار با جیب پر بیشتر، یعنی سرمایه‌ی پولی ثانویه بیشتر از سرمایه‌ی اولیه است.

و در کاپیتال جلد دوم آمده است:

"دور پیمایی سرمایه‌ی پولی"

"حرکت دورانی سرمایه در سه مرحله رخ می‌دهد که بنا به شرح مجلد یکم، رشته‌های زیر را تشکیل می‌دهد:

"مرحله‌ی یکم: سرمایه‌دار در بازارهای کالا و کار به عنوان خریدار ظاهر

می‌شود؛ پولش به کالا تبدیل می‌شود یا عمل گردش M-C را انجام می‌دهد."

"مرحله‌ی دوم: مصرف مولد کالاهای خریداری شده توسط سرمایه‌دار. او به عنوان تولید کننده سرمایه‌دار کالاهای عمل می‌کند؛ سرمایه‌اش فرآیند تولید را از سر می‌گذراند."

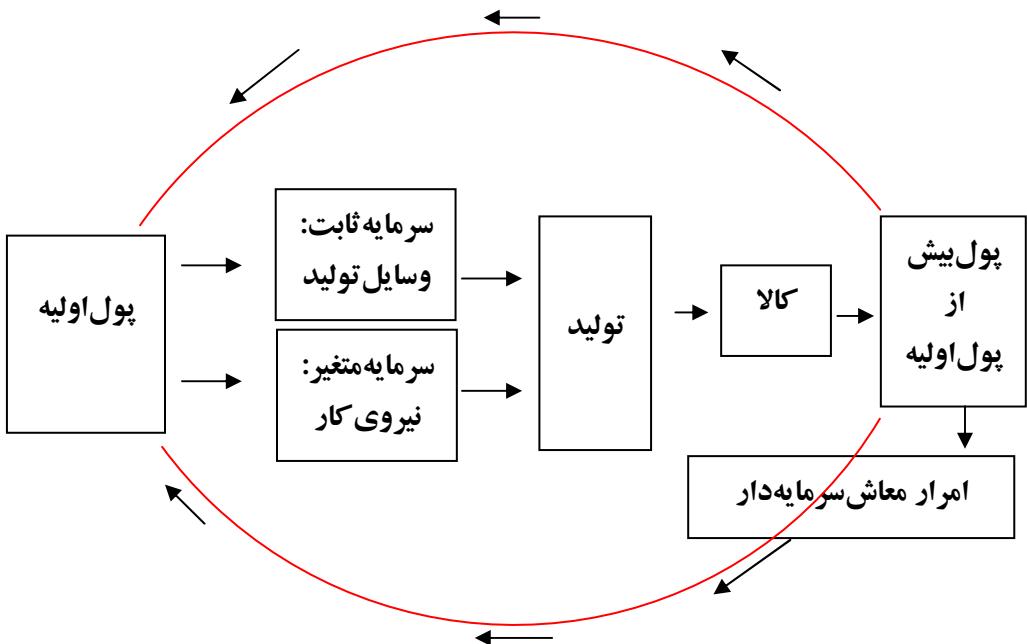
"نتیجه کالایی است با ارزشی بیشتر از عناصر تولیدش."

"مرحله‌ی سوم: سرمایه‌دار در مقام فروشنده به بازار باز می‌گردد؛ کالایش به

پول تبدیل می‌شود یا عمل گردش C-M را از سر می‌گذراند."

[به این ترتیب، فرمول دور پیمایی سرمایه‌ی پولی عبارتست از: $M-C \dots P \dots C' - M'$ که در آن نقطه‌ها نشانگر قطع فرایند گردش، و C' و M' نشانه‌ی افزایش C و M توسط ارزش اضافی هستند]^۱

به طور بسیار خلاصه گردش دایره‌وار سرمایه (چرخه‌ی سرمایه) را می‌توان این چنین هم نوشت:



نمودار گردش دایره‌وار سرمایه (چرخه‌ی سرمایه)

^۱- سرمایه/نقده‌اقتصاد سیاسی/کارل مارکس/مجلد دوم ص ۱۳۷ ترجمه حسن مرتضوی ۱۳۹۳

سود سرمایه‌داران صنعتی

مخارج تولید برای سرمایه‌داران

ارزش هر کالایی که در کارخانه تولید می‌شود، از سه جزء تشکیل می‌یابد:

۱- ارزش سرمایه ثابت؛ یعنی بخشی از ارزش ماشین‌ها و ساختمان، ارزش مواد خام و مواد سوختی و غیره که در کالا نهفته است.

۲- ارزش سرمایه متغیر؛ یعنی مزدی که کارگران در ازای انجام کار لازم می‌گیرند.

۳- ارزش اضافی؛ که از کاراضافی کارگران حاصل می‌شود.

اما سرمایه‌دار فقط دو جزء یکم و دوم را پرداخته است. یعنی در واقع مخارج تولید برای او کمتر از ارزش کالای تولیدی، تمام شده است. یعنی:

سرمایه متغیر + سرمایه ثابت = هزینه تولید کالا برای سرمایه‌دار
اما چیزی که سرمایه‌دار به دست می‌آورد:

ارزش اضافی + سرمایه متغیر + سرمایه ثابت = ارزش کالا برای سرمایه‌دار
وقتی سرمایه‌دار کالای تولید شده را به بازار عرضه می‌کند، آن را به قیمتی که برای خودش تمام شده، نمی‌فروشد، بلکه کالا را بنا به ارزش واقعی یا قیمت واقعی آن به فروش می‌رساند.

حال اگر هزینه تولید کالا برای سرمایه‌دار را از ارزش واقعی کالا کم کنیم، آن‌چه باقی می‌ماند، ارزش اضافی است که آن را سرمایه‌دار تصاحب می‌کند. یعنی:
هزینه تولید کالا برای سرمایه‌دار - ارزش کالا یا هزینه واقعی کالا = ارزش اضافی

فصل دهم

نرخ سود و اثر اجتماعی آن

منشأ ارزش اضافی

سرمایه‌دار در مقابل خرید نیروی کار کارگر، از کارگر چه دریافت می‌کند؟ او به خوبی می‌داند آن‌چه که او شب و روز به دنبالش است (سود) در وجود کارگر یعنی در نیروی کار کارگر وجود دارد. با یک مثال موضوع را بهتر روشن کنیم: فرض می‌کنیم که کارگری به مدت ۸ ساعت در روز نیروی کار خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد. خریدار در ازای خرید کار روزانه‌ی کارگر، ۱۰ هزار تومان به او می‌دهد. او با ۴ ساعت کار در روز برای سرمایه‌دار به اندازه‌ی ده هزار تومان کار انجام می‌دهد. یعنی با ۴ ساعت کار در روز کارگر و سرمایه‌دار، دیگر حسابی با هم ندارند.

اما سرمایه‌دار می‌گوید نه؟! من این ۱۰ هزار تومان را برای ۸ ساعت کار داده‌ام و شما (کارگر) باید ۴ ساعت دیگر کار بکنید آن وقت حسابمان با هم پاک است. کارگر طبق قرارداد مجبور است ۴ ساعت باقی مانده بدون دریافت حتاً یک ریال، برای سرمایه‌دار کار کند. (مدت زمانی که کارگر بدون دریافت هرگونه مزدی و به رایگان برای سرمایه‌دار کار می‌کند **کار اضافی** نام دارد.)

به این ۴ ساعت کاری که کارگر در مقابل آن هیچ مزدی دریافت نمی‌کند، **کار اضافی** می‌گویند. در طرف دیگر این ۴ ساعت کار برای کارفرما ارزش جدیدی آفریده که یک ریال بابت آن پرداخت نکرده است. این ارزش جدید را ارزش اضافی می‌گویند که **منشأ تولید آن نیروی کار کارگری** است که به صورت مجانی برای کارفرما کار کرده است. این همان سودی است که شب و روز در تلاشند تا آن را به دست آورند.

اگر زمان کاراضافی را بر زمان کارلازم تقسیم کنیم و عدد حاصله را در ۱۰۰ ضرب کنیم، نرخ ارزش اضافی یا درجه‌ی استثمار بر حسب درصد به دست می‌آید که در مثال فوق نرخ ارزش اضافی ۱۰۰ درصد است. یعنی:

زمان کاراضافی

$$\frac{\text{زمان کارلازم}}{4} \times 100 = \text{نرخ ارزش اضافی (درجه‌ی استثمار)}$$

$$\frac{1}{4} \times 100 = 100\% = \text{نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار)}$$

انگلیس در کتاب "درباره‌ی سرمایه" می‌نویسد:

"صاحب پول در درون محدوده‌ی گردش، در بازار کالایی را کشف می‌کند که ارزش مصرفی آن دارای این کیفیت خاص است که منشاء قابل مبادله بوده و مصرف آن منجر به تبلور کار نهفته در کالا و بنابراین به وجود آوردن ارزش می‌باشد. و صاحب پول در بازار چنین کالایی خاصی را می‌یابد: قدرت انجام کار، یعنی نیروی کار."

"نیروی کار فقط وقتی می‌تواند به عنوان کالا در بازار پدیدار گردد که توسط صاحبیش، یعنی شخصی که این نیروی کار به او تعلق دارد، برای فروش ارائه شود و یا فروخته شده باشد. برای این که صاحب این نیروی کار قادر به فروش کارش به عنوان یک کالا باشد می‌بایست که بتواند آن را عرضه کند و بتواند مالک آزاد نیروی کار خود و شخص خودش باشد. او و صاحب پول در بازار با هم ملاقات می‌کنند و به طور مساوی و به عنوان صاحبان آزاد و مستقل کالا وارد معامله می‌شوند. فرق آن‌ها تا بدین‌جا فقط در این است که یکی خریدار و دیگری فروشنده است."

"بنابراین صاحب نیروی کار می‌تواند کارش را تنها برای مدت محدودی بفروشد. اگر او کارش را دربست و یکباره برای همیشه می‌فروخت، خودش را هم فروخته بود و از یک انسان آزاد به یک برد، یعنی از صاحب یک کالا به کالا تبدیل می‌شد. ... دومین شرط لازم برای این که صاحب پول بتواند در بازار با نیروی کار به عنوان یک کالا برخورد نماید این است که: صاحب نیروی کار به جای فروختن کالاهایی که کارش را در بر می‌گیرد مجبور به فروختن خود نیروی کارش، به همان گونه که در شخصیتش وجود دارد، گردد."

"هیچ تولید کننده‌ای نمی‌تواند کالایی را بجز نیروی کارش به فروش رساند، مگر این که صاحب وسایل تولید، مواد اولیه، ابزار کار و غیره باشد."

"بنابراین تبدیل پول به سرمایه، نیازمند ملاقات صاحب پول و **کارگر آزاد** در بازار می‌باشد، آزاد به دو معنی، که او به عنوان انسانی آزاد بتواند ترتیب فروش (نیروی) کارش را بدهد و این که از طرف دیگر هیچ گونه کالای دیگری برای فروش نداشته باشد و به هیچ وجه وسایلی را که بتواند نیروی کارش را به فعالیت و دارد، در دست نداشته باشد!".

در کاپیتال جلد یکم می‌خوانیم:

"زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی عبارت است از زمان کاری که برای تولید هر نوع ارزش مصرفی در شرایط متعارف تولید، در جامعه‌ای معین و با میزان مهارت میانگین و شدت کار رایج در آن جامعه لازم است. مثلاً" پس از رواج ماشین‌های بافنده‌گی با نیروی بخار در انگلستان، کار لازم برای تبدیل مقدار معینی نخ به پارچه به نصف کاهش یافت. در حقیقت، کارگر پارچه‌ی دست باف انگلیسی برای تولید همین مقدار پارچه به زمان کاری برابر با گذشته نیاز داشت؛ اما اکنون محصول ساعت کار فردی‌اش بیانگر نصف ساعت کار اجتماعی است و در نتیجه ارزش آن

^۱ - انگلس فردریک؛ درباره "سرمایه" مارکس ترجمه ج. آزاده، صص ۳۴-۳۵، ۳۶-۳۵، ۱۳۵۸ (نسخه اینترنتی)

به نصف ارزش سابق خود کاهش می‌یابد. ... "در تولید کالا فقط میانگین زمان کار لازم، یا زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی مورد نیاز است.^۱".

نرخ سود میانگین

پیش‌تر نوشتیم هرچه رشد نظام سرمایه‌داری بیش‌تر شود و وسائل تولید از نظر تکنیکی پیش‌رفته‌تر گردند، ترکیب ارگانیک سرمایه بالاتر می‌رود و نیروی کار کم‌تری جذب می‌کند.

مثلاً فرض کنیم سرمایه‌ی ثابت فرد سرمایه‌داری که دارای ماشین‌های تولید مجهز و پیشرفته‌ی اتومبیل سازی است، ۹۰۰۰ میلیون تومان و سرمایه‌ی متغیرش ۱۰۰۰ میلیون تومان باشد؛ حال اگر سرمایه‌دار دو برابر مزدی که به کارگران می‌دهد از آن‌ها کار بکشد، (یعنی کار لازم و کار اضافی کارگران مساوی باشد، نرخ استثمار ۱۰۰٪ است.)، ارزش اضافی‌ای که عاید سرمایه‌دار می‌شود، برابر با ۱۰۰۰ میلیون تومان خواهد بود؛ و نرخ سود او می‌شود:

ارزش اضافی

$$\frac{\text{سرمایه‌ی متغیر} + \text{سرمایه‌ی ثابت}}{1000} \times 100 = \text{نرخ سود}$$

$$\frac{1000}{10000} \times 100 = \% 10 = \text{نرخ سود}$$

حال اگر سرمایه‌دار دیگری را در نظر بگیریم که دارای ماشین‌های تولیدی پارچه‌بافی و ارزان‌تر باشد، در نتیجه سرمایه‌ی ثابت سرمایه‌دار پارچه‌باف از سرمایه ثابت سرمایه‌دار اتومبیل‌ساز، کم‌تر خواهد بود.

^۱ - مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم ص ۶۹ ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

اگر سرمایه‌ی ثابت سرمایه‌دار پارچه‌باف، ۸۰۰ میلیون تومان و سرمایه‌ی متغیر ۲۰۰ میلیون تومان باشد و این سرمایه‌دار نیز دو برابر مزدی که به کارگران می‌دهد از آن‌ها کار بکشد، ارزش اضافی ۲۰۰ میلیون تومان و در نتیجه نرخ سود او٪۲۰ خواهد شد:

ارزش اضافی

$$\text{ارزش اضافی} = \frac{\text{نرخ سود}}{\times 100}$$

$$= \frac{\text{سرمایه‌ی متغیر} + \text{سرمایه‌ی ثابت}}{200}$$

$$= \frac{200}{20000}$$

$$= \frac{100}{800 + 200} \times 100 = \% 20$$

$$= \frac{100}{1000}$$

می‌بینیم که سرمایه‌دار کارخانه اتومبیل‌سازی ده درصد کم‌تر از سرمایه‌دار کارخانه‌ی پارچه‌بافی سود به دست آورده است. به عبارت دیگر این مفهوم را می‌رساند که هرچه تکنیک کارخانه پیش‌رفته باشد ضمن این که سرمایه‌ی متغیر کم‌تر می‌شود، سود او کاهش نمی‌یابد، اما نرخ سود او کاهش می‌یابد. یعنی سودش نسبت به پولی که سرمایه‌گذاری کرده است، کاهش می‌یابد. حالا این چه اثر اجتماعی بر جا می‌گذارد؟

قیمت تولید

قیمت تولید با هزینه‌ی تولید فرق دارد. هزینه‌ی تولید برای هر کالایی برابر است با مجموع سرمایه‌ی ثابت به اضافه‌ی سرمایه‌ی متغیر. یعنی:

$$\text{سرمایه‌ی متغیر} + \text{سرمایه‌ی ثابت} = \text{هزینه‌ی تولید کالا}$$

حال اگر نرخ سود را با هزینه‌ی تولید جمع بندیم، قیمت تولید آن کالا به دست می‌آید. بنابراین قیمت تولید برابر است با:

نرخ سود + سرمایه‌ی متغیر + سرمایه‌ی ثابت = قیمت تولید کالا

کارل مارکس می‌نویسد:

"بهای جاری یک کالا همیشه یا بالاتر یا پایین‌تر از هزینه‌ی تولید آن است.^۱".

گرایش نزولی نرخ سود

نرخ سود سرمایه‌دارها همیشه به‌سوی تنزل یعنی پایین‌آمدن و کم‌شدن گرایش دارد. پیش‌تر نوشتیم که کل سرمایه‌ی یک سرمایه‌دار برابر است با مجموع سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر. یعنی:

$$\text{سرمایه‌ی متغیر} + \text{سرمایه‌ی ثابت} = \text{کل سرمایه}$$

و نیز نوشتیم که نرخ سود از تقسیم ارزش اضافی بر کل سرمایه به دست می‌آید:

ارزش اضافی

$$\frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایه‌ی متغیر} + \text{سرمایه‌ی ثابت}} \times 100$$

یا:

ارزش اضافی

$$\frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{کل سرمایه}} \times 100 = \text{نرخ سود}$$

رقابت در بین سرمایه‌دارها برای به دست آوردن سود بیش‌تر، همانند یک

نیروی ذاتی و درونی یک پدیده عمل می‌کند. بنابراین هرچه سرمایه بیش‌تر رشد می‌کند، آن‌ها به منظور عقب نماندن از رقبا، مجبور هستند که ماشین‌های تولید و تاسیسات خود را مدرن، بزرگ‌تر و به روزتر نمایند و در واقع مقدار سرمایه‌ی ثابت آن‌ها افزایش می‌یابد. اما به همان اندازه، سرمایه‌ی متغیر که به حقوق و دستمزد

^۱- مارکس، کارل؛ کارمزدی و سرمایه-ارزش، قیمت‌وسود ص ۴۵، ترجمه سیدحسینی و نمایان‌پور

کارگران اختصاص دارد، افزایش نمی‌یابد و حتا ممکن است به دلیل به روز شدن ماشین‌های تولید، به کارگران کم‌تری نیاز داشته باشد.

در نتیجه با توجه به فرمول نرخ سود که در بالا بیان نمودیم، مقدار عددی کل سرمایه که در مخرج کسر وجود دارد افزایش می‌یابد. و از طرف دیگر می‌دانیم که هرچه مخرج یک کسر بزرگ‌تر باشد، آن کسر کوچک‌تر می‌شود؛ به عنوان مثال در کسرهای $\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{4}$ ، مخرج کسر $\frac{1}{4}$ بزرگ‌تر است، اما کسر $\frac{1}{4}$ از کسر $\frac{1}{2}$ کوچک‌تر است.

هرچه کل سرمایه بیش‌تر باشد، نرخ سود کم‌تر خواهد شد. مثلاً "فرض می‌کنیم که کل سرمایه‌ی یک سرمایه‌دار، برابر با ۵۰۰ میلیون تومان باشد؛ که ۴۰۰ میلیون تومان آن سرمایه‌ی ثابت و ۱۰۰ میلیون تومان آن نیز سرمایه متغیر را تشکیل دهد، اگر کارگران دو برابر مزدی که می‌گیرند کار انجام دهند (یعنی نرخ ارزش اضافی ۱۰۰٪ باشد). ارزش اضافی‌ای که عاید سرمایه‌دار می‌شود برابر با ۱۰۰ میلیون تومان خواهد بود. در نتیجه نرخ سود او برابر خواهد شد با ۲۰٪ یعنی:

ارزش اضافی

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایه‌ی متغیر} + \text{سرمایه‌ی ثابت}} \times 100$$

$$\text{نرخ سود} = \frac{100}{\frac{400+100}{500}} \times 100 = \frac{100}{\frac{500}{500}} \times 100 = 20\%$$

حالا فرض می‌کنیم که از این ۱۰۰ میلیون تومان سود، سرمایه‌دار ۵ میلیون تومان از ارزش اضافی را برای مصرف شخصی خود و خانواده‌اش برداشت می‌کند

و ۱۰ میلیون تومان از ارزش اضافی را به سرمایه متغیر و بقیه را که ۸۵ میلیون تومان است را به سرمایه ثابت اضافه می‌کند. (انباست سرمایه) در چنین صورتی خواهیم داشت:

$$5 \text{ میلیون تومان برای مصرف شخصی: } 100 - 5 = 95$$

$$10 \text{ میلیون تومان هم به سرمایه متغیر: } 95 - 10 = 85$$

که در نتیجه؟

$$\text{سرمایه متغیر برابر می شود با: } 100 + 10 = 110$$

یعنی ۱۰۰ میلیون تومان سرمایه متغیر قبلی با ۱۰ میلیون تومان اضافه شده در این مرحله برای دستمزدها که جمعاً می‌شود ۱۱۰ میلیون تومان.

و ۸۵ میلیون تومان باقیمانده از ارزش اضافی را به سرمایه ثابت قبلی می‌افزاید

$$\text{یعنی: سرمایه ثابت برابر است با: } 400 + 85 = 485$$

اکنون در این مرحله سرمایه متغیر ۱۱۰ میلیون تومان است، اگر کارگران دو برابر مزدی که می‌گیرند کار کنند، یعنی نرخ استثمار ۱۰۰٪ باشد، ارزش اضافی به دست آمده برابر با ۱۱۰ میلیون تومان خواهد شد، و در نتیجه نرخ سود می‌شود:

ارزش اضافی

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{نرخ سود}}{100} \times 100$$

سرمایه‌ی متغیر + سرمایه‌ی ثابت

$$110 \quad 110$$

$$\text{نرخ سود} = \frac{110}{485 + 110} \times 100 = \frac{110}{595} \times 100 = 18.48\%$$

بنابراین می‌بینیم که چگونه نرخ سود از ۲۰٪ به ۱۸.۴۸٪ تنزل کرد.

سرمایه‌دار می‌تواند جلوی تنزل نرخ سود را بگیرد؟

سرمایه‌دار نمی‌تواند جلوی پایین آمدن نرخ سود را بگیرد، اما می‌تواند تا حدودی با اعمالی که به کار می‌برد آن را خفیف‌تر کند. مواردی که سرمایه‌دار تنزل نرخ سود را خفیف‌تر می‌کند عبارتند از:

۱- یکی از راه‌هایی تخفیف تنزل نرخ سود، که سرمایه‌دارها بلافاصله به سراغ آن می‌روند، این است که درجه‌ی شدت کار را افزایش می‌دهند. به عبارت دیگر درجه استثمار کارگران را شدیدتر می‌کنند و از کارگران تا آنجایی که می‌توانند کار می‌کشند.

۲- اخراج گسترده کارگران در دستور کار سرمایه‌دارها قرار می‌گیرد، به طوری که کار، کارگران اخراجی به کار کارگران اخراج نشده و بدون دریافت مزد تحمیل می‌شود.

۳- چون لشکر ذخیره‌ی نیروی کار افزایش می‌یابد، سرمایه‌دارها از فرصت استفاده کرده و دستمزدها را کاهش می‌دهند.

۴- صرفه‌جویی کردن در سرمایه ثابت از طریق کم کردن مخارج مربوط به بهداشت، سرویس حمل و نقل کارگران، کاهش وسائل رفاهی زندگی کارگران مانند سلف‌سرویس و غیره.

اثر اجتماعی کاهش نرخ سود سبب شدیدتر شدن تضاد بین کارگران و سرمایه‌داران به علت عوامل فوق می‌شود.

سیر نزولی نرخ سود، هم‌چنین تضاد بین سرمایه‌داران را نیز شدید می‌کند؛ زیرا سرمایه‌داران برای وارد کردن سرمایه‌های خود در صنایعی که نرخ سود بیشتری دارند، دست به رقابت شدید برعلیه هم‌دیگر می‌زنند. این عمل آن‌ها نه تنها در سطح کشوری بلکه در سطح جهانی به طور گسترده‌ای رخ می‌دهد.

وجود درگیری‌های سیاسی کنونی (۲۰۱۴) بین روسیه از یک طرف و کشورهای اروپایی و آمریکا از طرف دیگر، ریشه در تصاحب بازارهای مناسب جهت صدور سرمایه و کالاهای خود دارد.

و نیز خبر داریم که هم اکنون شرکت‌های اروپایی در رقابت با یکدیگر، هر کدام به طور مستقل و به سرعت، مباشران خود را به تهران فرستاده‌اند. طوری که برای مثال شرکت‌های ایتالیایی، فرانسوی و آلمانی برای در اختیار گرفتن بازار مصرفی ایران از یکدیگر سبقت می‌گیرند.

و بالاخره سرمایه‌داران برای به دست آوردن نرخ سود بیشتر، سرمایه خود را به کشورهای عقب نگهداشته شده (از نظر اقتصادی و فرهنگی) مانند بنگلادش، کامبوج، میانمار، اندونزی و غیره، صادر می‌کنند؛ زیرا در آنجا دستمزد کارگران فوق العاده پایین است. طوری که هم‌اکنون (۲۰۱۴) دستمزد کارگران بنگلادش و کامبوج ۷۵ یورو در ماه است در حالی که کمترین مزد در اروپا، بیست برابر این مقدار یعنی حداقل ۱۵۰۰ یورو در ماه است.

صدور سرمایه^۱ نتیجه‌ی پایین آمدن نرخ سود در یک کشور یا در یک قاره است. سرمایه در به در بر روی کره‌ی زمین به دنبال سود است. در کشورهای آسیایی و چین نرخ سود بالاتر است.

^۱- مدام که سرمایه‌داری هم‌چنان سر با باقی بماند، سرمایه‌ی مازاد نه برای ارتقای سطح زندگی توده‌ها در داخل خود کشور، زیرا این امر موجب تنزل سود سرمایه‌داران می‌شود، بلکه به منظور افزایش میزان سود به خارج، به کشورهای عقب‌مانده صادر خواهد شد. در این کشورهای عقب‌مانده سطح سود معمولاً "بالاست، زیرا سرمایه کمیاب، بهای زمین نسبتاً نازل، سطح دستمزدها پایین و مواد خام ارزان است." لئن، ولادیمیرایلیچ، امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی

سرمایه‌داری، ص ۸۰ ترجمه‌ی مسعود صابری، تهران:نشر پرسو، چاپ دوم، ۱۳۸۹

سرمایه‌داران به دو طریق سرمایه صادر می‌کنند: یکی سرمایه‌ی مالی یا بانکی خود را با بهره بالا به کشورهای دیگر قرض می‌دهند و از پول‌شان پول در می‌آورند و مردم کشور قرض گیرنده تحت فشار ریاضت اقتصادی قرار می‌دهند، مانند یونان. طریقه‌ی دوم انتقال خط تولید کارخانه‌های خود به کشورهایی است که نیروی کار و مواد اولیه ارزان دارند، مانند وجود شرکت آدیداس در کشورهای آسیایی.

کارل مارکس چه زیبا می‌نویسد:

”زمان، جایگاه توسعه‌ی انسان است. انسانی که فاقد زمان آزاد است، به استثنای وقفه‌های مادی که برای غذا و خواب می‌گذارد، مانند حیوانی بارکش است که کل زنده‌گی و کارش را برای سرمایه‌دار هدّار می‌دهد. او یک ماشین صرف، برای تولید ثروت با بندی شکسته و ذهنی فرسوده است. کل تاریخ صنعت مدرن، نشان می‌دهد که اگر سرمایه مهار نشود، بی‌پروا و بی‌رحمانه کل طبقه‌ی کارگر را به کار می‌گیرد و به پایین‌ترین درجه‌ی پستی‌اش فرو خواهد برد.“^۱.

سرمایه‌ی بازرگانی و سود بازرگانی

تجربه به سرمایه‌دار صنعتی (سرمایه‌دارهایی که در بخش صنعت فعالیت می‌کنند). می‌آموزد که کالاهایش را به سرمایه‌دارانی بفروشد که هم بازارهای مصرف در اختیار داشته باشند و هم از نظر مالی دارای اعتبار و پشتوانه باشند. او از این طریق پول خود را سریع‌تر به دست می‌آورد.

سرمایه‌ای که بازرگانان با آن کالاهای تولیدی سرمایه‌داران صنعتی را خریداری می‌کنند، سرمایه‌ی تجاری (سرمایه‌ی بازرگانی) می‌گویند. اما پر واضح است که بازرگان هم، به خاطر به دست آوردن سود دست به خرید

^۱ - مارکس، کارل؛ کار مزدی و سرمایه-ارزش، قیمت و سود ص ۲۱۲، ترجمه سیدحسینی و نمایان‌پور

کالاهای سرمایه‌دار صنعتی می‌زند. بنابراین سرمایه‌دار صنعتی که به طور مستقیم ارزش اضافی را تصاحب و مالک می‌شود، بخشی از آن را به تاجر(بازرگان) می‌دهد. یعنی سودی که عاید تاجران می‌شود نیز بخشی از ارزش اضافی ای است که از کار پرداخت نشده کارگران کارخانه به دست می‌آید.

آیا سرمایه‌دار تجاری می‌تواند به کالاهای ارزشی اضافه کند؟ خیر، زیرا ما می‌دانیم که ارزش، زمانی به کالا اضافه می‌شود که بر روی مواد اولیه‌ی آن کالا، کار انجام بگیرد. در نتیجه تاجری که هیچ‌گونه فعالیت تولیدی بر روی کالا انجام نمی‌دهد، چگونه می‌تواند ادعا نماید که سودی که عاید من می‌شود ارزشی است که او به کالا اضافه نموده است؟ مگر به خودی خود، به کالایی ارزش افزوده می‌شود؟ خیر. در خارج از کارخانه به هیچ‌وجه ارزشی به کالاهای اضافه نمی‌شود. سودی هم که نصیب تاجر می‌شود، بخشی از ارزشی است که کارگران بدون دریافت مزد آن به کالاهای وارد کرده‌اند و به وسیله‌ی سرمایه‌دار صنعتی به تاجر پرداخت می‌شود.

بازرگانی داخلی

تجارت داخلی، یعنی مبادله‌ی کالاهای در داخل کشور. این تجارت که به آن بازرگانی داخلی هم می‌گویند به دو شکل صورت می‌گیرد: یکی تجارت عمده فروشی و دیگری تجارت خرده‌فروشی.

تجارت عمده‌فروشی: تجارتی است که بین سرمایه‌داران صنعتی و سرمایه‌داران تجاری انجام می‌گیرد. آنها با خرید انبوه کالاهای کارخانه‌داران و توزیع تدریجی آن بین تجار خرده‌فروش که همان مغازه‌داران هستند، ارزش اضافی هنگفتی را بدون این که ساعتی کار انجام بدهند، به جیب می‌زنند. جالب‌تر آن که در جامعه‌ای مثل ایران که اقتصادش در بحران رکود و تورم دست و پنجه نرم

می‌کند، روزهایی برای آن‌ها پیش می‌آید که یک شبه قیمت اجناس انبارهای شان دو و یا چند برابر می‌گردد.

تجارت خردفروشی: در این نوع تجارت، خردفروشان یا همان مغازه‌داران و دستفروشان، اجناس خود را از عمدۀ فروشی‌ها تهیه کرده و به تدریج آن را به طور مستقیم به مصرف‌کننده نهایی یعنی مردم می‌فروشنند. مانند مغازه‌های پوشاك، کفش، کیف، خواربار، قصابی و دستفروشان داخل مترو و اتوبوس و پیاده‌روها.

بازرگانی خارجی

مبادله‌ی کالاهای بین دو یا چند کشور را بازرگانی خارجی گویند. به فروش رساندن و خارج کردن کالاهای از کشوری به کشور دیگر را صادرات و خریدن و وارد کردن کالاهای به کشور را واردات می‌گویند.

در این مبادلات هر کشور سرمایه‌داری سعی می‌کند که کالای خود را با بیشترین قیمت صادر و در عوض کالای مورد نیازش را با کمترین قیمت وارد نماید. مانند کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری که کالاهای صنعتی خود را با گران‌ترین قیمت صادر و نفت، گاز و زغال سنگ را با نازل‌ترین قیمت وارد کشور خود می‌نمایند.

اقتصاد خوانده‌های هر کشوری پس از مدت معینی مثلاً "یک سال، قیمت کلیه‌ی کالاهای صادراتی و وارداتی را محاسبه و نسبت آن‌ها را به دست می‌آورند. مثلاً در یک سال ۱۰ میلیارد تومان کالا صادر و در همان مدت ۱۵ میلیارد تومان کالا وارد کشور شده است. نسبت بین قیمت کلیه‌ی کالاهای صادر شده و قیمت کلیه‌ی کالاهای وارد شده در مدت معین مثلاً "یک سال را موازنۀ بازرگانی می‌گویند.

اگر صادرات کشوری بیشتر از وارداتش باشد، **موازنه‌ی بازرگانی** را مثبت می‌گویند و اگر واردات بیشتر از صادرات باشد، **موازنه‌ی بازرگانی** منفی است.

کشوری که موازنه‌ی بازرگانی اش منفی باشد، یعنی وارداتش بیشتر از صادراتش شده باشد، باید قیمت کلیه‌ی کالاهای صادراتی را از قیمت کلیه‌ی کالاهای وارداتی کم کند و باقیمانده را که بدھی‌اش می‌باشد، از منابعی مانند ذخیره‌های طلا و معادن کشور مانند نفت، گاز، زغال سنگ و یا از مالیاتی که از فروشنده‌گان نیروی کار دریافت می‌کند، جبران نماید.

سرمایه‌ی قرضی (استقراضی)

گاهی پیش می‌آید که سرمایه‌دار پولی در اختیار دارد و به آن نیاز ندارد و سرمایه‌ی این سرمایه‌دار که معطل مانده، سودی برای صاحبش تولید نمی‌کند. و یا زمانی هم پیش می‌آید که سرمایه‌دار می‌خواهد ماشین‌های تولیدی جدیدی بخرد، اما با کمبود پول روبرو است.

صاحب سرمایه، پولش را به واسطه‌ها، یعنی بانک‌ها می‌سپارد که برای او سودی در بر داشته باشد. سرمایه‌دار نیازمند پول، هم به بانک مراجعه می‌کند و جهت خرید ماشین آلات و یا مواد خام از بانک پول قرض می‌کند تا نیازهایش را برطرف نماید و با استفاده از ارزش اضافی ای که به دست می‌آورد مقداری پول اضافی علاوه بر پول اصلی، به بانک‌دار می‌پردازد.

در چنین حالتی فرد سرمایه‌داری که پول بی‌صرف داشت، آن را برای مدت معینی از طریق بانک و با مسئولیت بانک، به فرد سرمایه‌داری که به آن پول نیاز دارد می‌دهد و پس از پایان مدت معینی، پولش را همراه با مقداری پول اضافی دریافت می‌کند. به این پول اضافی **بهره ۵** می‌گویند.

بنابراین سرمایه قرضی یا استقراضی، سرمایه‌ی پولی می‌باشد که برای مدت معینی در مقابل مقداری پول اضافی، یعنی بهره قرض داده می‌شود. در فرهنگ عربی به بهره، ربا می‌گویند.

منشاء بهره کجاست؟ هنگامی که سرمایه‌دار پول بی‌صرف سرمایه‌دار دیگری را از طریق بانک می‌گیرد و آن را به کار تولید کالا انداخته و بدین طریق ارزش اضافی که از کاراضافی و بدون مزد کارگران حاصل می‌شود، به دست می‌آورد. این سرمایه‌دار تولید‌کننده پس از به پایان رسیدن مدت زمان معین شده توسط بانک (سررسید)، پولی را که قرض گرفته به اضافه‌ی بهره‌ی آن که در حقیقت بخشی از ارزش اضافی می‌باشد، به سرمایه‌دار قرض‌دهنده می‌دهد. بنابراین می‌بینیم که بهره در واقع بخشی از ارزش اضافی می‌باشد.

کارگران به آسانی نمی‌توانند متوجه شوند که سرمایه‌داران قرض‌دهنده هم در استثمار آن‌ها سهیم می‌باشند، زیرا کارگران آن‌ها را هیچ‌گاه نمی‌بینند. اما سرمایه‌داران قرض‌دهنده از آن‌جا که بخشی از ارزش اضافی را تصاحب می‌کنند، در استثمار کارگران سهیم می‌باشند.

بانک‌ها

بانک‌ها همانند واسطه‌ها و دلال‌ها عمل می‌کنند. بدین معنی که پول را از یکی گرفته به دیگری می‌دهند و مقداری پول به دست می‌آورند. بانک‌ها بدون فعالیت تولیدی مقداری پول که منشاء آن ارزش اضافی است به دست می‌آورند.

در حقیقت فعالیت بانک‌ها، جمع کردن سرمایه‌های بدون صرف سرمایه‌داران و نیز جمع‌آوری پول بقیه‌ی مردم تحت عناوین قرض‌الحسنه، سپرده کوتاه مدت، بلندمدت و غیره و سپردن آن‌ها به سرمایه‌دارانی که به آن سرمایه‌ها احتیاج دارند، می‌باشد. امروزه به این سرمایه‌های مورد نیاز **Necdینگی** می‌گویند.

بهره بانکی منبع درآمد بانک‌ها

هنگامی که سرمایه‌دار صنعتی و یا تجاری برای گرفتن وام به بانک‌ها مراجعه می‌کنند، سرمایه‌دار بانکی در ازاء مقدار پولی که پرداخت می‌کند، از آن‌ها می‌خواهد که پس از مدت معینی (سررسید پول‌ها) همان پول را، همراه با مثلاً ۱۸٪ بهره به بانک برگرداند.

و نیز هنگامی که سرمایه‌دار صنعتی و یا تجاری و یا عموم مردم پول خود را به عنوان سپرده به بانک می‌سپارند، بانک متعهد می‌شوند در مدت زمان معینی، مثلاً ۱۲٪ بهره به صاحبان پس‌انداز پرداخت کنند.

در واقع بانک‌دار پول را با ۱۲٪ بهره از مردم و سرمایه‌داران صنعتی و تجاری می‌گیرد و آن را با بهره‌ی ۱۸٪ به دیگران می‌دهد. در نتیجه از تفاضل این دو عدد ۶٪ به دست می‌آید که به آن **بهره‌ی بانکی^۱** می‌گویند. که منشاء و منبع اصلی درآمد بانک‌ها محسوب می‌گردد. البته امروزه به لطف شبکه‌های الکترونیکی خدمات بانکی، منابع درآمدی آن‌ها باز هم بسیار افزایش پیدا کرده است. (رشد بانک‌ها از رشد قارچ‌ها هم بیشتر است!) به طوری که همه می‌دانیم برای انجام هر یک از خدمات بانکی از قبیل؛ انتقال وجه، شارژ تلفن، پرداخت قبوض، گرفتن مانده حساب، خرید کالا، پرداخت، دریافت، واریز پول و غیره، مقداری پول از حساب کاربر (انجام دهنده خدمات بانکی) کسر می‌گردد. و در آینده باید انتظار این را داشته باشیم که هیچ‌گونه خدماتی رایگان نخواهد بود !!

در حقیقت بانک‌ها همانند زالو عمل می‌کنند. شرایط اقتصادی اجتماعی حاکم بر جامعه‌ی سرمایه‌داری به آن‌ها حکم می‌کند که مطلقاً نباید نسبت به مردم شفقت

^۱- قاضی پور نماینده‌ی مردم ارومیه با اشاره به بهره‌ی بالای بانک‌ها خاطرنشان کرد: بانک‌ها پدر اقتصاد کشور را درآورده‌اند و بهره‌ی ۳۰ تا ۴۰ درصدی دریافت می‌کنند. (۱۳۹۳/۰۷/۱۵)

و مهربانی به خرج داد. با ظاهری آراسته و خوش تیپ با مردم برخورد می کنند اما از یک ریال بدیهی مردم هم نمی گذرند. در هر فرصت و شرایطی کارکنان آن در فکر تامین منافع بانک‌ها هستند، حتاً اگر هم اعمال آن‌ها بسیار رذیلانه باشد. نمونه‌ی آن بانک‌های اروپا و آمریکا هستند که میلیون‌ها نفر را در بخش ساختمان در جهت منافع خود بی‌خانمان کردند. در اسپانیا اگر شخصی از بازپرداخت وام مسکن خود باز بماند، نه تنها مسکن او را تصرف می کنند و به حکم قانون اسباب و وسائل منزلش را به بیرون می‌ریزند، بلکه باید قسط بانکی خود را نیز به پردازد. بنابراین بانک‌ها فاسدترین و رذل‌ترین ارگان اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری محسوب می‌شوند. زالوهایی که هیچ وقت سیر نمی‌شوند.

لین در مورد بانک‌ها و نقش جدید آن‌ها می‌نویسد:

"علمکرد اصلی و بنیادین بانک‌ها، واسطه‌گری در پرداخت‌هast. بدین ترتیب آن‌ها سرمایه‌ی پولی غیرفعال را دگردیس و به سرمایه‌ی فعال، یعنی به سرمایه‌ی سودآور تبدیل می‌کنند؛ آن‌ها انواع درآمدهای پولی را جمع‌آوری می‌کنند و در اختیار طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌گذارند."

"بتدریج که معاملات بانکی توسعه می‌پذیرد و در دست عده‌ی قلیلی از موسسات متمرکز می‌شود، بانک‌ها رشد می‌کنند و از حالت واسطه‌گری معمولی به صاحبان انحصارات پرقدرتی تبدیل می‌شوند که تقریباً تمام سرمایه‌ی پولی جمیع سرمایه‌داران و تجار کوچک و نیز قسمت اعظمی از ابزار تولید و منابع مواد خام در یک کشور و یا تعدادی از کشورها را تحت فرمان خود می‌گیرند. این دگردیسی که عده‌ی کثیری از واسطه‌های معمولی را به تعداد انگشت‌شماری از انحصارگران تبدیل می‌کند، یکی از فرآیندهای اساسی رشد سرمایه‌داری و تبدیل

آن به امپریالیسم سرمایه‌داری است؛ به همین دلیل ما باید ابتدا تمرکز معاملات بانکی را بررسی کنیم.^۱

اکنون ما به چشم خود می‌بینیم که بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک مرکزی اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا چه نقش عمده و اساسی در اقتصاد امروز کشورهای مختلف جهان بازی می‌کنند. ریاضت اقتصادی به مفهوم به گرسنگی و فقر کشاندن اکثریت جامعه‌ی بشری از اهداف اولیه و نهایی آن‌هاست.

شرکت‌های سهامی

برای به وجود آوردن شرکت‌های بزرگ صنعتی و تجاري، احتیاج به سرمایه‌های بزرگی است که یک سرمایه‌دار به تنها ی نمی‌تواند سرمایه آن را تامین نماید. بنابراین برای به وجود آوردن چنین شرکت‌هایی، باید عده‌ی زیادی پول‌های خود را روی هم بریزند تا بدین طریق سرمایه‌های بزرگی جمع شود. به همین دلیل شرکت‌های سهامی به وجود آمدند.

به این جهت به منظور جمع‌آوری منابع مالی، شرکت‌های سهامی را در میان عموم مردم گسترش داده و آن‌ها را تشویق می‌کنند که به منظور سرمایه‌گذاری، سهام بخرند. برای مثال برای تاسیس شرکتی ۱۰۰ میلیون تومان سرمایه نیاز است. آن‌ها این سرمایه‌ی ۱۰۰ میلیون تومانی را به قطعات کوچک‌تر مثل "۱۰۰ هزار تومانی تقسیم می‌کنند و مقداری از آن را که زیر ۵٪ باشد در بازار دلالی بورس سهام به معرض فروش می‌گذارند و افراد با خرید تعدادی از این سهام، سهام‌دار شرکت محسوب می‌شود. اما چون سهم آن‌ها اندک است نمی‌توانند هیچ‌گونه دخالتی در مدیریت شرکت داشته باشند، فقط در صورت سود شرکت، در پایان

^۱- لین، امپریالیسم؛ بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، صص ۳۹-۴۰ ترجمه‌ی مسعود صابری، چاپ دوم، ۱۳۸۹

سال مقداری سود به این سهام تعلق می‌گیرد که به سود سهام معروف است و اگر شرکت ضرر نماید به همان نسبت زیان سهام را شامل می‌شوند.

اما سرمایه‌دارها به خوبی می‌دانند برای این که مدیریت شرکت از دست آن‌ها خارج نشود، هیچ وقت سهم خود را کمتر از ۵۰٪ نخواهند کرد. جالب این‌که آن‌ها با ابزارهای تبلیغاتی خود اعلام می‌کنند که کارگران هم می‌توانند بیاند و سهام بخرند و تبدیل به کارخانه‌دار شوند تا فاصله‌ی طبقاتی هم از بین برود!!

فصل یازدهم

بحران‌های سرمایه‌داری

اضافه تولید

انبار کالاها چگونه پر می‌شوند؟

همه‌ی فروشنده‌گان نیروی کار، مانند کارگران، معلمان، پرستاران، کارمندان و به طور کلی کسانی که حقوق و یا دستمزد می‌گیرند، مصرف کننده‌گان اصلی هر جامعه‌ای هستند. پولی که آن‌ها با بت فروش نیروی کارشان دریافت می‌کنند باید به مصرف خوراک، پوشاك، مسکن، بهداشت، رفاه اجتماعی و تفریح وغیره برسد. این مبلغ دستمزد قاعده‌تا" باید آنقدر باشد که بتواند زندگی متعارفی را برای خانواده‌ی حقوق‌بگیر ایجاد نماید. اما تجربه‌ی سیطره مناسبات سرمایه‌داری در سراسر جهان ثابت کرده که دولت‌ها که نماینده‌ی سرمایه‌دارها هستند، همیشه حقوق و دستمزد فروشنده‌گان نیروی کار را کمتر از مقدار واقعی آن، تعیین می‌کنند و به آن‌ها می‌پردازنند.

نتیجه‌ی این بی‌حقوقی مستمر و مدام چیست؟ به غیر از این است که فروشنده‌گان نیروی کار نمی‌توانند کالاهای موردنیاز خود و خانواده را تامین نمایند؟ یعنی در واقع قدرت خرید کالا از آن‌ها گرفته می‌شود و همیشه مقدار زیادی از نیازهای مادی و روانی فروشنده‌گان نیروی کار برآورده نمی‌شود. این در حالی است که سرمایه‌داران با استثمار شدید کارگران، آن‌ها را وادار می‌کنند که هرچه بیش تر کالا تولید نمایند، بدون آن که آن‌ها بتوانند از این کالاهای استفاده‌ای ببرند.

کالاهایی که از کارگران بیگانه است و به علت دستمزد پایین و تولید بیش تر توسط سرمایه‌داران، فروشنده‌گان نیروی کار قادر به خرید آن‌ها نیستند. کالاهای بسیار به کندی به فروش می‌روند و یا گاهی اصلاً" به فروش نمی‌روند و به این ترتیب انبارها پر از کالا می‌شود. مفهوم آن این نیست که تقاضایی برای خرید کالاهای

وجود ندارد، بلکه بر عکس تقاضا موجود است، اما قدرت خرید کالا وجود ندارد. یعنی کالاها بیشتر از احتیاجات مردم تولید نمی‌شوند، بلکه نسبت به قدرت خرید مردم، زیادتر می‌شوند. در حقیقت مردم توان واقعی برای خرید کالاها ندارند. در این حالت می‌گوییم که سرمایه‌دارها مبتلا به **بحران اضافه تولید** شده‌اند.

نشانه‌های بحران اضافه تولید و به دنبال آن بحران اقتصادی عبارتند از رکود در خرید و فروش کالا (تجارت) و فروش نرفتن بسیاری از کالاها؛ متوقف شدن تولید و تعطیلی کارخانه‌ها (هم‌اکنون ۲۰۱۴) بسیاری از کارخانه‌ها در ایران به آن مبتلا هستند) و به دنبال آن بی‌کاری و اخراج گسترده‌ی کارگران از پیامدهای آن است. (براساس آمارهای رسمی دولتی، در سال ۱۳۹۱، صدها واحد صنعتی و تولیدی، تعطیل و بیش از ۲۰۰ هزار کارگر به جمع بیکاران افزوده شده‌اند).

در این حالت سرمایه‌داران بلاfaciale شروع به انتقال این بحران در بین فروشنده‌گان نیروی کار می‌کنند:

یکم، با کاهش دستمزدهای شاغلین و بازنیسته‌ها، فشار اقتصادی را به طبقه‌ی کارگر تحمیل می‌کنند.

دوم، با اخراج کارگران به بی‌کار^۱ سازی خود شکل قانونی می‌دهند و کارگران اخراجی را با شدت بیش‌تری (تشدید استثمار) از دیگر کارگران شاغل می‌کشند.

سوم، امنیت شغلی کارگران را از بین می‌برند و آنها را وادر به پذیرش قراردادهای سفید امضاء و قراردادهای سخت و استثمارگرانه می‌کنند.

^۱ - بیکار: بیکار کسی است که جهت فروش نیروی کارش به دنبال خریدار (سرمایه‌دار) می‌گردد تا بتوان زندگی خود و خانواده‌اش را تامین نماید. اما اگر کسی بیکار است و از طریق دیگری امرار معاش می‌کند، این فرد بیکار محسوب نمی‌گردد.

اکنون از جهت دیگری بحران اضافه تولید را مورد بررسی قرار دهیم. محورهای اضافه تولید در جهان در سال ۲۰۰۸، بدین صورت بود که در حالی که میلیاردها انسان از وجود یک چهاردیواری مناسب برای زندگی کردن محروم بودند، تولید اضافی در عرصه فعالیت‌های ساختمانی، این رشته را به بحران کشانده بود. در حالی که میلیاردها انسان شب‌ها با گرسنگی سر بر بالین می‌گذاشتند، انبارها از مواد خوراکی انباسته شده بود. از سوی دیگر کارخانه‌های تولید مایحتاج روزانه مردم به دلیل تولیدات اضافی و به فروش نرفته خود در بازار، یکی پس از دیگری به تعطیلی کشیده می‌شدند و با بیکار کردن کارگران، فلاکت این طبقه را تشدید می‌کردند. در واقع نظام سرمایه‌داری زیر بار سنتگین تولید اضافی خود به نفس زدن افتاده بود. سرمایه‌داری جهانی طی ۱۵۰ سال اخیر، در دوره‌های ۱۰ تا ۱۵ ساله مداوماً "دچار بحران شده است.

چرا سرمایه‌داری نمی‌تواند تولید خود را منطبق با نیازهای بازار سازمان دهد و به چنین روزی گرفتار نشود؟ به خاطر این که منطق رقابت بر سر دست‌یابی به بازار و منافع جداگانه سرمایه‌داران و بنگاه‌هایشان، با خود هرج و مرج در تولید را به وجود می‌آورد. انگیزه سرمایه‌داری در فعالیت اقتصادی کسب سود است و کسب سود در مقایسه با انباست روز افرون سرمایه، رو به کاهش است. همین واقعیت، سرمایه‌داران را ناچار می‌کند برای ختنی کردن سیر نزولی نسبی سود خود، مدام از عرصه‌ای به عرصه دیگر روی آورند و نیازهای روزمره مردم در سراسر جهان به بازیچه سودپرستی ذاتی این طبقه تبدیل شود.

به بیان دیگر؛ تولید سرمایه‌داری برای فروش است که توسط سرمایه‌داران منفرد مدیریت می‌شود؛ هر کدام به تنها‌ی تولید می‌کند و هیچ کدام قادر نیستند دقیقاً "بگویند که جامعه به چه نوع و چه مقدار از کالا نیاز خواهد داشت. تولید به

طور اتفاقی انجام می‌گیرد؛ مشغله‌ی هر تولید کننده‌ی بیرون راندن رقباست. بنابراین طبیعی است که مقدار کالاها با تقاضای جامعه هماهنگ ندارد.

علاوه بر این برای این که یک شرکت تولیدی سود ببرد باید برای کالاها خریدار پیدا کند و آن را بفروشد. خریدار باید کل جمعیت را شامل شود، چون که این شرکت‌های بزرگ میلیون‌ها تن کالا تولید می‌کنند. از طرف دیگر اکثریت افراد جامعه، فروشنده‌گان نیروی کار و یا دهقانان و مغازه‌داران خرد هستند که منابع درآمدی شان بسیار کم است و نمی‌توانند تمام نیازهای مادی و روانی آن‌ها را تامین نمایند. در نتیجه قدرت خرید آن‌ها بسیار کاهش می‌یابد و قادر به خرید این میلیون‌ها تن کالا نیستند.

گفته کارل مارکس در این زمینه ساده و در عین حال عمیق است. مارکس گفته است: هر کالایی هم‌زمان دارای دو ارزش جداگانه است، ارزش مصرف و ارزش مبادله، سودجویی سرمایه‌دار **براساس ارزش‌مبادله** کالاها بنا می‌شود. سرمایه‌دار برای این که بتواند سود بیشتری به دست آورد، مدام ناچار است سود به دست آمده را دوباره صرف به دست آوردن سود بیشتری کند و هر بار در مقایسه با سرمایه‌ای که به کار اندخته است، شاهد سود کم‌تری باشد. اما چون علت درونی این پدیده را نمی‌شناسد با دستیابی از عرصه‌ای به عرصه دیگر و از بازاری به بازار دیگری روی می‌آورد و در نتیجه این سرگردانی، در مقطع بحران، کالاهای فروش نرفته در بازار روی دستش می‌ماند.

مارکس گفته بود: در نظام بعدی که بر سر راه بشریت قرار دارد، جامعه نه بر اساس ارزش‌مبادله کالاها، بلکه **براساس ارزش‌صرف** آن‌ها سازمان می‌یابد و بدین معنی کل پروسه تولید دگرگون می‌شود. در آن نظام نه سودجویی، بلکه نیاز انسان‌ها به مصرف مبنای اقتصاد قرار می‌گیرد.

مارکس گفته بود: نیاز سرمایه به کسب سود تعطیل بردار نیست و سرمایه‌داری برای رهایی از بحران‌های دوره‌ای خود چاره‌ای جز تشدید استثمار ندارد و همین واقعیت صفت طبقه کارگر را در مقابل صفت استثمارگران فشرده‌تر می‌سازد. سرمایه‌داری شاید بتواند بارها و بارها از همین طریق، از دست بحران‌های دوره‌ای جان سالم به در برد، اما در سریکی از بزنگاه‌های بحران در این یا آن کشور به دام خواهد افتاد و سرانجام شرش از سر بشریت در سراسر جهان کم خواهد شد.

عوامل بی کارسازی

سرمایه‌دارها برای این که بتوانند همیشه کالای نیروی کار را به آسانی و ارزانی به دست آورند باید ارتشی از کارگران بی کار در پشت در کارخانه‌ها برای خود مهیا نمایند. چگونه؟

۱- سلب مالکیت از طبقهٔ متوسط افراد جامعه

هرچه سرمایه‌داری پیش‌رفته‌تر می‌گردد، شرکت‌های بزرگ انحصاری بزرگ‌تری متولد می‌گردند در نتیجه در این نظام رقابتی شرکت‌های کوچک‌تر در رقابت مغلوب و ورشکست می‌شوند و به طبقه‌ی پایین‌تر سقوط می‌کنند. مانند میلیون‌ها دهقان کم‌زمین، که مالکیت بر زمین خود را از دست می‌دهند و به خیل کارگران فروش نیروی کار، اضافه می‌شوند. و یا با ایجاد فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای در سراسر جهان، مغازه‌داران کوچک را از گردونه خارج و به صفت بی کاران می‌افزایند.

۲- ایجاد بحران اضافه تولید

هم‌چنان که قبلاً نوشتم در هنگام بحران اضافه تولید کارگران را اخراج می‌نمایند.

۳- به روز کردن کارخانه و وسائل تولید

سرمایه‌دارها با به روز کردن تاسیسات کارخانه و وسائل تولید عملاً" به تعداد کارگر کم‌تری نیاز پیدا می‌کنند و در نتیجه کارگران اضافی را اخراج می‌نمایند. نتیجه‌ی عملی بی‌کارسازی‌ها، فقر و گرسنگی، گسترش بیماری‌های روانی، خودکشی و تفرقه، پذیرش استثمار، ازلى و ابدی دانستن روال موجود، نامیدی به قدرت و نیروی خود، در بین کارگران است. دست‌یابی به آگاهی طبقاتی اثر موارد یادشده را خنثاً و یا کم‌رنگ می‌کند.

مراحل مختلف بحران اقتصادی

فاصله‌ی بین ابتدای یک بحران اقتصادی تا ابتدای بحران بعدی را یک دوره یا سیکل می‌گویند که از چهار مرحله بحران، رکود، بهبود و رونق تشکیل شده است.

۱- بحران؛ نخستین مرحله‌ی سیکل است که با اضافه تولید کالاهای کاهش و گاهی توقف تولید، کاهش دستمزدها، اخراج و بی‌کاری کارگران، کاهش قیمت‌ها همراه است. به طوری که هم اکنون (۲۰۱۴) در بعضی از کشورهای حوزه‌ی یورو تورم منفی است. به این معنی که نه تنها قیمت کالاهای افزایش نیافته، بلکه کاهش هم پیدا کرده است. چون مزدبگیران پولی برای خرید کالاهای ندارند.

۲- رکود؛ در این مرحله باز هم قیمت کالاهای پایین می‌آید، تولید صنعتی در حالت رکود به سر می‌برد و قسمتی از کالاهای با قیمت‌های پایین و با نیزه‌گر فروخته می‌شود. مثلاً یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای که تبلیغ فروش خودرو می‌کرد می‌گفت که قیمت هر خودرو ۱۲۰۰۰ هزار دلار است، اما ما یک خودرو دیگر هم جایزه می‌دهیم. یکی بخر دو تا بیر.

سرمایه‌داران در این مرحله با استثمار شدید کارگران و به روز کردن ماشین‌های تولیدی خود، از رکود خارج می‌شوند.

۳- بهبود؛ بهبود یا تجدید حیات است. در این مرحله‌ی سرمایه‌دارانی که موفق

شده‌اند بر رکود فایق آیند، تولید را گسترش می‌دهند و قیمت‌ها بالا می‌روند. یعنی زندگی پس مرگی تدریجی را آغاز می‌کنند و با حرص و ولع به آن می‌چسبند.

۴- رونق؛ رونق آخرین مرحله‌ی دوره یا سیکل بحران است. سرمایه‌داران با دُم‌شان فندق می‌شکنند و برای تولید هرچه بیش‌تر تلاش می‌کنند. کالاهای شان به وسیله‌ی تاجران به سرعت خریداری می‌شود و آن‌ها نیز به سرعت حتا سه شیفته تولید می‌کنند و در مدت کمی انبارهای شان پر از کالاهای می‌گردد و دوباره آغاز بحران دیگری شروع می‌شود.

محمد فرهنگ‌گوزلو در کتاب "امکان فروپاشی سرمایه‌داری و دلایل شکست سوسياليسم ارودگاهی"، چهار مرحله‌ی یک بحران را این چنین توضیح می‌دهد: "دوره‌یی که از آغاز یک بحران تا شروع بحران بعدی طول می‌کشد یک سیکل نامیده می‌شود. این سیکل از چهار مرحله شکل بسته است:

بحran (Crisis) مرحله‌ی اصلی سیکل است. کلیات خصلت عمومی بحران

با مؤلفه‌هایی چون اضافه تولید، گرایش نزولی نرخ سود، نزول شدید قیمت، کاهش تولید، از میان بردن کالاهای افول تجارت خارجی و داخلی و غیره نمایان می‌شود".

"**رکود (stagflation)**", در دوران رکود به طور کلی گرایش نزولی نرخ سود به همراه توقف تولید و کاهش قیمت‌ها مسلم است. در این برهه میزان دستمزدها یا ثابت می‌ماند و یا تقلیل می‌یابد. نرخ بی کاری بالا می‌رود و کارگران شاغل برای جبران بی کارسازی‌ها بیش از گذشته استثمار می‌شوند."

بهبود: "در امتداد دوران رکود تلاش سرمایه‌داران برای خروج از این وضع به موازات کیفیت تکنولوژی به توسعه‌ی تولید می‌انجامد و تقاضای جامعه برای خرید کالا، روند بحران را به سوی بهبودی نسبی سوق می‌دهد. مهم‌ترین مشخصه‌ی دوران بهبود استثمار نوسازی سرمایه‌ی ثابت (fixed capital) است."

رونق: رونق سرمایه‌داری زمانی صورت می‌بندد که حجم تولید از حد اکثر حجمی که قبل از شروع بحران وجود داشت، فراتر رود. در این برhe، بار دیگر گرایش سرمایه‌داری به منظور کسب سود بیشتر به سوی رشد نامحدود تولید سمت‌گیری می‌کند.^۱

و نیز کارل مارکس در این رابطه می‌نویسد: "ناسازگاری روزافزون توسعه‌ی نیروهای مولد جامعه با مناسبات تولیدی تاکنون موجود آن، به صروت ناگوارترین تناقض‌ها، بحران‌ها و تشنج‌ها بروز می‌کند. انهدام قهری سرمایه نه به وسیله‌ی مناسباتی خارج از سرمایه، بلکه در قالب شرایطی که برای پاسداری از خود نظام فراهم می‌شوند، بارزترین نشانه‌ی توصیه‌یی است که می‌توان به سرمایه‌دار کرد تا کنار بکشد و برای مرتبه‌ی بالاتری از تولید اجتماعی جا باز کند.^۲"

در ارتباط با رهایی از بحران‌های سرمایه‌داری لازم است که این قسمت را با این جمله‌ها به پایان برسانیم:

"نوع بشر برای نخستین بار – به شکرانه‌ی آگاهی طبقاتی پرولتاپیایی که به کسب قدرت فراخوانده شده است – سرنوشت تاریخ خود را آگاهانه رقم می‌زند.^۳".
"مارکس [در نامه‌یی به روگه] می‌گوید: "نوسازی آگاهی فقط و فقط در این است که دنیا را به آگاهی خودش آگاه سازیم، آن را از رویایی که دریاب خود می‌پرورد، بیدار کنیم، **کنش‌هایش را برایش توضیح دهیم** ... آن‌گاه آشکار خواهد شد که دنیا از مدت‌ها پیش رویایی چیزی را در سر دارد که اکنون برای داشتن واقعی آن فقط باید به آگاهی دست یابد (تاكیدها از من است).

^۱ - محمد قره‌گوزلو؛ امکان فروپاشی سرمایه‌داری و دلایل شکست سوسیالیسم ارودگاهی،
صص ۶۲-۶۳، انتشارات نگاه، ۱۳۹۲

^۲ - کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد دوم ص ۳۲۲ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین
^۳ - تاریخ و آگاهی طبقاتی / جورج لوکاچ / ص ۴۴۹ ترجمه محمد جعفر پوینده / تهران ۱۳۷۷

این نوسازی آگاهی عبارت است از خود فرآیند انقلابی. زیرا پرولتاریا فقط به تدریج و از ره گذر بحران‌های سخت و طولانی می‌تواند به آگاهی برسد.^۱ و بالاخره آلکس کالینیکوس در مورد بحران سرمایه می‌نویسد:

"هیچ بحران اجتماعی چنان عمیق نیست که نظام سرمایه‌داری نتواند آن را بهبود بخشد، به شرط آن که طبقه کارگر آماده باشد که هزینه بی‌کاری، کاهش سطح زندگی، وخیم شدن شرایط کار را به پردازد. این که هر بحرانی "به یک وضع عالی‌تر تولید اجتماعی بینجامد" به آگاهی و کنش طبقه کارگر بستگی دارد.^۲".

^۱ - تاریخ و آگاهی طبقاتی/پژوهشی در دیالکتیک مارکسیستی/جورج لوکاج/صص ۴۵۹-۴۶۰

^۲ - اندیشه‌ی انقلابی مارکس /آلکس کالینیکوس ص ۲۱۱ ترجمه پرویز بابایی، چاپ سوم ۱۳۸۹

فصل دوازدهم

کار مولد و غیرمولد

در این فصل می خواهیم کارمولد و غیرمولد را از نگاه و منظر اقتصادسیاسی جستجو و تعریف کنیم. این دو مقوله در شرایط شیوه تولید سرمایه‌داری و نگاه فرد سرمایه‌دار است که تقسیم بندی می‌شود.

از نظر یک سرمایه‌دار کاری برای او مولد است که پول به سرمایه‌ی قبلی اش اضافه کند. از نظر او هر کاری را که پول به جیب ش سرازیر نکند، کارمولد نیست. به بیان علمی‌تر هر کاری که ارزش اضافی تولید نماید، کارمولد است در غیر این صورت بقیه‌ی کارها غیرمولد است. کارمولد مانند کار کارگران تولید‌کننده‌ی اatomیل، هوپیما، یخچال‌سازی، کولرسازی و غیره. و کار غیرمولد از منظر سرمایه مانند کار زنان خانه‌دار و کشاورزان خرد.

به طور کلی هر کاری که در تولید ارزش مصرفی نقشی داشته باشد و فرآورده‌ای تولید نماید که به مصرف برسد و برای فروش نباشد، کار غیرمولد است. اما هنگامی که فرآورده‌ای برای فروش تولید شود و این کالا در رابطه‌ی تولید کالایی ساده یعنی "فروختن برای خریدن" قرار گیرد، باز هم این کار غیرمولد است.

فقط کالاهایی که در شیوه تولید سرمایه‌داری پیش‌رفته و انحصاری در رابطه‌ی "خریدن برای فروختن" قرار می‌گیرند، کارمولد است. کارمولد باید سرمایه بسازد و در امر انباست سرمایه دخیل باشد.

"بعضی‌ها به قول معروف منه را به خشخاش می‌زنند و می‌خواهند همه‌ی کارها را به طور مشخص به مولد و غیرمولد تقسیم نمایند و دسته‌بندی آن‌ها را قطعی نمایند. فرض کنیم که شماها مشخص کردید که کار صندوق‌دار مولد است یا نامولد. در عمل و در زندگی واقعی چه فرقی برای آن کارگر دارد و چه تاثیری در

زندگی او، هیچ. این فقط از منظر سرمایه است که کاری که برای او ارزش اضافی تولید نکند کار غیرمولد است.

”چون کارمولد برای سرمایه کاری است که ارزش اضافی تولید می کند، پس تمام کارگرانی که (کارگران بخش بهداشت، معلمان، دانشمندان، محققان و غیره) در افزایش ارزش اضافی برای سرمایه شرکت می کنند باید هم تراز با کارگران صنعتی یا به طور غیرمستقیم مولد قلمداد شوند.“

”تمایز کارمولد و غیرمولد صرفاً برای تحلیل متغیرهای مختلف و با اهمیت اقتصاد سرمایه داری حائز اهمیت است: نظیر ارزش نیروی کار، نرخ و حجم ارزش اضافی و بدین ترتیب آهنگ انباشت سرمایه. این امر برای جدی گرفتن این تمایز دلیل کافی به دست می دهد. چون مارکسیست ها صرفاً با بررسی این متغیرها می توانند به شکل مناسبی مسیر تاریخی و نوسان های ادواری انباشت سرمایه را مورد تحلیل قرار دهند.“

”مارکس درباره ای این تعریف می گوید: «آدام اسمیت در مورد کارمولد و غیرمولد اساساً نظر درستی داشت، درست از نظر اقتصاد بورژوای».^۱ در اقتصاد سیاسی همیشه سخن آخر و نهایی از آن کارل مارکس است. او می نویسد:

”کار به عنوان خدمت ساده ای به منظور ارضای نیازهای فوری به سرمایه محتاج نیست چون سرمایه در انجام آن دخالتی ندارد. اگر سرمایه داری هیزم شکنی را اجیر کند تا برای او هیزم بشکند و با آن هیزم کتاب درست کند، اینجا نه فقط هیزم شکن در ارتباط با سرمایه دار بلکه سرمایه دار هم با هیزم شکن در رابطه ای مبادله ای ساده قرار می گیرد. هیزم شکن خدمات - ارزش مصرفی - خود را به او

^۱- کارمولد و غیرمولد: تلاشی برای تبیین و طبقه بندی آن / احمد توناک و سنگور سوران / ترجمه

حسن آزاد <http://pecritique.com/2014/08/10>

ارائه می‌کند، که این خدمات، افزایش سرمایه را به دنبال ندارد بلکه برعکس سرمایه در آن مصرف می‌شود: سرمایه‌دار به ازای آن خدمت، کالای دیگری به شکل پول به هیزم شکن می‌دهد. این رابطه در مورد همهٔ خدماتی که کارگران با پول اشخاص دیگر مستقیماً مبادله می‌کنند و توسط آن اشخاص مصرف می‌شود مصدق است. این نوعی مصرف درآمد است که به این صورت گردش ساده انجام می‌شود، این مصرف سرمایه نیست چون یکی از دو طرف قرارداد در برابر آن دیگری به منزلهٔ سرمایه‌دار قرار نمی‌گیرد. این گونه خدمات را نمی‌توان از مقوله‌ی کار دانست. از خدمات فواحش تا زحمات پاپ اعظم از این قبیل آشغال کاری‌ها زیاد است. اما لومپن پرولتاریای شریف و "رحمت‌کش" هم به همین مقوله تعلق دارد یعنی انبوه عظیم ولگردان و بیکاره‌هایی که در شهرهای بندری آماده‌ی انجام هر خدمتی هستند. پول‌دار در این رابطه فقط خریدار خدمت به عنوان یک ارزش مصرفی است که بی‌درنگ از جانب وی به مصرف می‌رسد در حالی که طرف دیگر پول می‌خواهد و چون دارندهٔ پول به کالا توجه دارد، و دارندهٔ کالا عرضه کنندهٔ خدمت به پول، پس هر دو فقط طرفین یک گردش ساده‌اند.

واضح است که پادوی بیکاره‌ای که فقط طالب پول یا شکل عام ثروت است می‌کوشد تا هالوی پول‌دار را که خدا برای وی رسانده هرچه بیشتر تلکه کند و این عمل برای پول‌دار حساب‌گر به ویژه از آن رو گران تمام می‌شود که خدمت مورد نیاز وی جز از آدم‌های بی‌سروپایی چون او از کس دیگری ساخته نیست، و پول‌دار مذکور هم به خدمت مورد بحث از دید سرمایه‌دار نگاه نمی‌کند. تعریف آدام اسمیت از کارمولد و نامولد اساساً و از دیدگاه اقتصاد بورژوازی درست است. دعاوی اقتصادانان مخالف یا پرت‌وپلاگویی است (مثلًا) استورش و حتا ملال آورتر از آن سینیور،...) مثلاً از این قبیل که هر عمل به هر حال نتیجه‌ای دارد. و بدین ترتیب اغتشاشی در مفهوم فرآورده به معنای طبیعی و اقتصادی آن ایجاد

می شود چندان که یکاره‌ی همه کاره هم تبدیل به کارگر مولد می‌شود چرا که غیر مستقیم باعث تولید این همه رسالات حقوق کیفری شده است. (با این استدلال می‌توان قاضی را هم یک کارگر مولد دانست چرا که **حامي جامعه** در برابر دزدیست!); یا مانند کار بعضی از اقتصاددانان جدید است که بامجان دور قاب چین‌های بورژوازی شده، می‌خواهند به آنان ثابت کنند که حتاً جستن شیوه‌های سر ارباب یا خاراندن پشت او هم یک کار تولیدی است چون با این اعمال خستگی مغز او- مغز تیره‌ی او - بر طرف می‌شود. و روز بعد با نیروی بیشتری در دفتر کار خود حاضر خواهد شد. پس این که اقتصاددانان‌های با انصاف کارگران تولیدات تجملی را کارگران مولد می‌شمند و تی‌تیش مامانی‌های مصرف کننده‌ی این تولیدات را یک قلم از زمرة‌ی پول هدرکن‌های غیرمولد به حساب می‌آورند درست و در عین حال معنی‌دار است. این کارگران "از آنجا که سرمایه‌های ارباب‌شان را که از نقطه‌نظر ماهیت تولیداتش غیرمولد است، زیاد می‌کنند" واقعاً هم مولدند. حقیقت این است که کارگر به کثافتی که مجبور به تولید آن است کم‌ترین توجهی ندارد هم‌چنان که سرمایه‌دار هم به تخمش نیست که واقعاً دارد چه چیزی تولید می‌کند، بگذریم!.

"از زمانی که آدام اسمیت بین کارمولد و نامولد تمایز قائل شد، دعوا بر سر این که چه چیزی کارمولد است و چه چیزی نیست ادامه دارد. منشاء این دعوا تحلیل جنبه‌های متفاوت سرمایه است. **کارمولد** فقط آن کاری است که سرمایه‌آفرین باشد. سنیور می‌گوید: دیوانگی نیست که مثلًا" پیانوساز، کارگر مولد باشد و پیانو نواز نباشد، گرچه بدیهی است که پیانو بدون نوازنده‌ی آن مضمون و بی‌معنی است؟ دیوانگی باشد یا نباشد قضیه دقیقاً همین است. پیانوساز سرمایه را

^۱- کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد یکم صص ۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

{E,F} ۱۹۷- Senior, Principes fondamentauxpp-

بازآفرینی می‌کند و پیانیست فقط مبالغه‌گری است که کارش را فقط با درآمد مبالغه می‌کند. اما آیا پیانیست هم موزیک نمی‌سازد؟ و گوش موسیقی‌شناس ما را نمی‌نوازد؟ پس آیا او هم به یک معنا مولد نیست؟ بی‌شک چنین است. نوازنده‌ی پیانو چیزی تولید می‌کند اما این چیز، مولد به مفهوم اقتصادی آن نیست. کار او همان‌قدر مولد است که کار یک مجنون سودایی پندارآفرین. **کار تنها با تولید ضد خود مولد می‌شود.** هستند اقتصاددانانی که طرز تلقی‌شان، کارگر نامولد را غیرمستقیم به کارگر مولد تبدیل می‌کند. (در مثال سنیور هم دیدیم) که نوازنده‌ی پیانو هم چون به تولید تحرکی می‌دهد، یعنی که انژری یا شوق بیشتری در فرد بر می‌انگیزد، یا به بیان عامیانه‌تر نیاز جدیدی در او بیدار می‌کند که ارضای آن مستلزم جدیت بیشتری در امر تولید است، کارگری مولد به حساب می‌آید. همین استدلال نشان می‌دهد که تنها کارمولد سرمایه (یعنی همان جدیت در امر تولید ارزش اقتصادی بیشتر) کار تولیدی است و هرگونه کار دیگری اعم از مفید یا زیانمند برای سرمایه‌سازی مفید نیست یعنی مولد نیست. اقتصاددانانی هم هستند که می‌گویند تمایز میان مولد و نامولد تابع امر تولید نیست تابع مفهوم مصرف است. در حالی که عکس قضیه کاملاً درست است. تولید توتون و تباکو مولد است گرچه مصرفش نامولد است. تولید اعم از آن که برای مصرف مولد یا نامولد باشد در هر حال مولد است فقط به شرط آن که سرمایه‌آفرین باشد. حرف مالتوس که می‌گوید: "کارگر مولد کسی است که مستقیماً بر ثروت ارباب خود بی‌افزاید" حرف درستی است منتها فقط در یک معنای دقیق. چون بیان مالتوس بیانی زیاده از حد انتزاعی است زیرا این بیان را در مورد کاربرده هم می‌توان به کاربرد (در حالی که حاصل کاربرده، سرمایه یا تراکم سرمایه به معنای علمی کلمه نیست). تا آنجا که به کارگر (به معنای دقیق کلمه) مربوط می‌شود ثروتی که وی ایجاد

می‌کند شکلی از ثروت مستقیماً" مربوط با کار، یعنی سرمایه است. پس کارمولد آن است که مستقیماً بر سرمایه می‌افزاید.^۱

عصر از خود بیگانگی

هر کسی می‌تواند عصر کنونی را به هر نامی که دوست دارد، مُزَین کند: عصر فضا، عصر اینترنت، عصر ماهواره، عصر ربات‌ها و از این قبیل. اما مقوله‌ای که ویژگی‌های ذاتی و درونی جامعه جهانی امروزی را از نظر اقتصادسیاسی نشان می‌دهد، چیست؟ عصر برابریت؟ عصر توحش؟ یا عصر از خود بیگانگی انسان از انسان؟ کدامیک؟

عصری که در آن از یک‌سو، جان انسان در برابر سودجویی سرمایه چنان بی‌ارزش شده است که برای حتا یک لحظه هم، وقفه در پروسه ارزش‌اضافی و مکیدن خون قربانیانش برای آن قابل تحمل نمی‌باشد. چنان‌که سرمایه‌دار طمع کار بنگلادشی با علم به محتمل بودن قریب به یقین فاجعه‌ی فروریزی ساختمان و علیرغم هشدار و اصرار کارگران به توقف کار، از این امر امتناع ورزیده و آن‌ها را وادار به کار می‌نماید. و نیز انسان سرمایه‌دار را به چنان حیوان وحشی و درنده‌ای مبدل می‌سازد که به راحتی به خود اجازه می‌دهد به جمع کسانی که برای دریافت مزد ناچیز حاصل از کار و زحمت مشقت‌بار خود آمده‌اند، در نهایت بی‌رحمی و شقاوت گلوله خالی کند. عصری که در یک کشور واحد طی شش ماه سه بار جان صدها کارگر زن و دختر که برای معاش تلاش می‌کنند، طعمه حریق و آوار می‌شوند.

عصری که هر روز انفجار بمب جان دهها انسان را قربانی عطش دوباره زنده شده‌ی پوسیده‌ترین افکار و باورهای متعلق به قرون و اعصار کهن می‌گردند.

^۱- کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد یکم صص ۲۷۰-۲۷۱ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

باورهایی که صرفاً برای م مشروع جلوه دادن بی رحمانه ترین استثمار سرمایه، زنده شده‌اند. عصری که دختران جوان، این چنین بی رحمانه، قربانی سودجویی سرمایه در صنعت سکس می‌شوند. عصری که برده‌داری در آن به شکل عریان (مناطق نفوذ داعش و آفریقا) و پنهان (کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری) به طور گسترده‌ای در جریان است. عصری که انسان‌ها در پی لقمه‌ای نان و در مقیاسی عظیم به صورت کارگران مهاجر و برای ارضای عطش سودآوری سرمایه، آواره مرزها و سرزمین‌های بیگانه و ناشناخته شده و بسیاری از آن‌ها در نیمه‌ی راه در دریا غرق می‌شوند.

این نمونه‌ها و ده‌ها نمونه‌ی دیگر از ناهنجاری‌های جامعه‌ی امروزی ناشی از خودبیگانگی انسان از محیط طبیعی و انسان‌های دیگر است که سرمایه‌داری ایجاد کننده آن است. انواع خودکشی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، اعتیاد که همواره بخشی از قربانیان این مسئله (اعتیاد) را افرادی تشکیل می‌دهند که تحت تاثیر فشارهای اقتصادی، اجتماعی حاکم بر جامعه، آستانه مقاومت فردی آن‌ها دچار فروپاشی شده است و در نهایت یا دست به خودکشی می‌زنند و یا با مرگ زودرس از بین می‌روند.

افسردگی، اضطراب، نگرانی و ده‌ها بیماری روانی دیگر، نتیجه‌ی بلافصل از خودبیگانگی^۱ است. به گفته دکتر فرنگ هلاکویی (روان‌پزشک مقیم آمریکا)

^۱ - دکتر امانا... قرایی مقدم جامعه‌شناس و استاد دانشگاه: اصولاً صنعتی شدن خشونت بیش‌تری دارد. در تهران همه از هم بیگانه هستند. صنعتی شدن شهرها، مردم را از خود بیگانه کرده و به صورت روبات درآورده. در خیابان‌های شهرهای بزرگ وقتی راه می‌روید انگار هم‌دیگر را نمی‌بینید ولی در روستاهای وقتی راه بروید همه با هم سلام علیک دارند و حسابی از هم خبر می‌گیرند. هر کسی الان در تهران وسیله‌ای شده برای اینکه دیگری به هدفش برسد. همه این‌ها انسان‌ها را از هم دور می‌کنند. شهرهای بزرگ این ویژگی‌ها را دارد؛ مردم به هم بی‌تفاوت هستند. واقعه میدان کاج و پل مدیریت یعنی چه؟ اگر در تهران اتفاقی برای کسی بیفتند، هیچ کس

بیش تر افرادی که در امریکا دست به خودکشی می زنند از کارگران هستند. کارگرانی که بر روی دستگاههای خودکار، کار یک نواختی را انجام می دهند.

این ها همگی از ویژگی های عصر ما است. عصر انباشت حیرت انگیز سرمایه. انباشتی که هرچه دامنه آن بیش تر گسترش می یابد، همچون هیولا یی که روز به روز فربه تر و گرسنه تر می شود، با شدت بیشتری در جستجوی قربانیان خود و مکیدن خون آنها بر می آید. این مناسبات هرچه متعدد تر می نماید با شدت بیشتری نشان از برابریت خود می دهد و هرچه بیش تر بر ثروت خود می افزاید با شدت بیشتری مولدهای ثروت را به کام فقر و نیستی فرو می برد.

از خودبیگانگی را از زاویه‌ی دیگری بنگریم: در نظامهای اجتماعی گذشته تولیدکنندگان صاحب و مالک فرآورده‌ی تولیدی خود بودند و اگر فرآورده‌اش با کالای دیگری مبادله می شد، "فروختن به خاطر خریدن" بود. فرآورده با آنها بیگانه نبود و نسبت به آن احساس بیگانگی نمی کردند.

اما اکنون فروشنندگان نیروی کار، کالایی تولید می کنند که مال آنها نیست و به دیگری (سرمایه‌دار) تعلق دارد. نیروی کار و کلیه تجربیات و افکار علمی آنها خریده می شود. حاصل این نیرو، کالایی است که به دست سرمایه‌دار می افتد.

جلو نمی آید تا کمکی برساند. اگر مثلاً اتفاق پل مدیریت در شهر کوچک یا روستایی رخ داده بود، دمار از روزگار ضارب در آورده بودند. ولی در شهر تهران مردم می گویند «به من چه مربوط است». در واقع همه مردم در استرس به سر می بزنند. بیش تر مردم از خودشان می پرسند اگر برای من اتفاقی افتاد چه کسی کمک می کند؟ اگر من محتاج شدم چه کسی به کمک خواهد آمد؟ در این جامعه‌ای که شتاب و سرعت زیاد است ما چه می توانیم انجام دهیم؟ همه این ها باعث می شود خشن شویم. <http://www.tabnak.ir/fa/news/480647>. منبع:

بنابراین کارگر، نیروی کار، تجربه، تخصص و کالایی که تولیده کرده را از آن خود نمی‌داند و از او بیگانه است.

در ابتدای تولد نظام سرمایه، که صنعت کارگاهی و مانوفاکتور رواج داشت، شیوه‌ی تولید بدین صورت بود که استاد کار کفash؛ مالک کارگاه، ابزار کار و موضوع کار بود. در نتیجه صاحب و مالک محصول تولیدی خود هم بود که با عمل "فروختن به خاطر خریدن" از آن بهره می‌برد.

اما زمانی که چندین کارگاه صنعتی در زیر یک سقف کار می‌کردند و یا صنعت مانوفاکتور^۱ رواج پیدا کرد و در پی آن صنعت ماشینی و تقسیم کارگسترش پیدا کرد، به تدریج ابزار کار و موضوع کار (وسایل تولید) از صنعت کار و یا کارگر گرفته می‌شود و او (صنعت کار یا کارگر) به فرمانبر دستگاه‌های ماشینی تبدیل می‌شود.

کارگر با فروش نیروی کارش برای امرار معاش در واقع خود را از قدرتی که دارد تهی می‌کند و آن را به خریدار (سرمایه‌دار) می‌سپارد. در این خرید و فروش، فرایند کار، محصول کار و قدرت کارگر از وجود کارگر منفک و مستقل می‌شوند و در بیرون از وجود او به دشمنان خونی‌اش بدل می‌گردند.

کار که نیاز حیاتی انسان است، در نظام سرمایه‌داری، به دشمنی بدل می‌شود که کارگر از دست آن می‌گریزد، زیرا در جریان آن، شیوه‌ی جان‌اش مکیده می‌شود. محصول کار نیز به سرمایه‌ی انباست شده یا کار مردہ تبدیل می‌شود که هیچ گریزی ندارد جز این که خود پیوسته و ثانیه به ثانیه فربه‌تر شود و کارگر را به طرف مرگ ناشی از گرسنگی براند تا شاید اشتهای سیری ناپذیر خود را برای بلعیدن سود هرچه بیش‌تر ارضاء کند.

۱- تولید، ساختن، وسایلی که در ابتدای تکامل صنعت ماشینی که بر کار جسمانی استوار بود بدین معنی که نیروی بازوی کارگر دستگاه یا وسیله را می‌چرخاند یا به حرکت درمی‌آورد.

یکی از عوارض اجتماعی و بدیهی از خودبیگانی گستردگی شدن بیماری‌های روانی است. به طوری که هم‌اکنون (۲۰۱۴) شاهدیم در اثر بحران اقتصادی و ریاضت اقتصادی تحمیلی بر توده‌های فروشنده‌گان نیروی کار گسترش بیشتری پیدا کرده است.

بنابراین، زمینه‌ی مادی و عینی انواع بیماری‌های روانی، اعتیاد، خودکشی، و بسیاری از معضلات اجتماعی دیگر، ویژه‌ی نظام سرمایه‌داری و نتیجه‌ی از خودبیگانی فروشنده‌گان نیروی کار است.

مکیدن خون انسان‌ها به هر قیمتی، حتاً به قیمتی کشیدن جان هزاران انسان، نه ویژه این یا آن سرمایه‌دار و نه ناشی از خصوصیات فردی فلان یا بهمان کارفرما، بلکه نتیجه ناگزیر بیگانه‌شدن انسان از خود و از انسان‌های دیگر، و آن نیز برخاسته از ذات سرمایه و ضرورت سودجویی آن است. ضرورتی که استثمارشونده و استثمارکننده هر دو بنحوی از جمله قربانیان آن به شمار می‌روند.

لوچیو کولتی در مقدمه‌ی دستنوشته‌های فلسفی، اقتصادی ۱۸۴۴ اطلاعات خوبی در مورد فرایند بیگانگی می‌دهد:

”مارکس تلاش می‌کند تا فرایند بیگانگی را که در سه جهت یا سه بعد در یک زمان اتفاق می‌افتد، به تصویر کشد: ۱. به مثابه بیگانگی کارگر از محصول مادی و عینی کار خویش، ۲. به مثابه بیگانگی از کار خویش (او هنگام کار به خویش تعلق ندارد بلکه از آن کسی است که فعالیت روزمره‌اش را خریده است)؛ ۳. و نهایتاً“ به عنوان بیگانگی از سایر آدم‌ها یعنی بیگانگی از مالک ابزار تولید و استفاده‌ای که از نیروی کار او برده می‌شود. مارکس در **دستنوشته‌ها** چنین می‌نویسد:

”ما تاکنون عمل بیگانه‌سازی فعالیت انسانی یعنی کار را در دو جنبه از آن مورد بررسی قرار داده‌ایم: ۱. رابطه‌ی کارگر با **محصول کار** به عنوان شیئی بیگانه که قادرت‌ش را برابر او اعمال می‌کند. این رابطه در عین حال رابطه با جهان محسوس خارجی یعنی با اشیای طبیعت نیز هست که به شکل جهانی بیگانه و رویاروی او قد علم می‌کند. ۲. رابطه‌ی کار با **عمل تولید در چارچوب فرایند کار**. این رابطه، رابطه‌ی کارگر است با فعالیت خویش به صورت فعالیتی بیگانه که به او تعلق ندارد. این فعالیت، فعالیتی است مشقت‌بار، قدرتی تضعیف‌کننده، آفرینشی عقیم‌کننده که انرژی جسمانی و ذهنی کارگر یا در حقیقت زندگی شخصی‌اش را – مگر زندگی چیزی جز فعالیت است؟ - به فعالیتی علیه او، مستقل از او و بدون تعلق به او، تبدیل می‌کند.“

”مارکس کمی بعد سومین جنبه از بیگانه سازی را چنین توضیح می‌دهد که: پیامد مستقیم این واقعیت که آدمی از محصول کار خویش، از فعالیت حیاتی خویش و از وجود نوعی خود بیگانه می‌شود، بیگانگی آدمی از آدمی است. هنگامی که آدمی با خود روبرو می‌شود گویی با سایر آدم‌ها روبرو شده است. آن‌چه در ارتباط با رابطه‌ی آدمی با کار و محصول کارش و نیز با خود مصدق دارد، به رابطه‌ی آدمی با سایر آدم‌ها، به کار و محصول کار سایر آدم‌ها تسری می‌یابد.^۱“

انسان‌های از خود بیگانه کار خود را دوست ندارند. زیرا فکر می‌کنند- فکر درستی هم می‌کنند زیرا براساس واقعیت‌های عینی و ملموس آن را حس می‌کنند.- از هر نوع اختیار در محیط کار و کیفیت تولید بی‌بهره‌اند، از اجتماع و طبیعت دور مانده‌اند و احساس می‌کنند که کنترل محیط از توان آن‌ها خارج است.

^۱- مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴-۳۵ ص ۳۴-۳۵ مقدمه لوجیو کولتی ترجمه مرتضوی

"درست است که کار برای ثروتمندان اشیایی شگفتانگیز تولید می‌کند اما برای کارگر فقر و تنگدستی می‌آفریند. کار به وجود آورنده‌ی قصرهاست اما برای کارگر آلونکی می‌سازد. کار زیبایی می‌آفریند اما برای کارگر زشتی‌آفرین است. ماشین را جایگزین کار دستی می‌کند اما بخشی از کارگران را به کار و حشیانه‌ای سوق می‌دهد و بقیه‌ی کارگران را به ماشین تبدیل می‌کند. کار تولید‌کننده‌ی شعور است اما برای کارگران خرفتی و بی‌شعوری به بار می‌آورد!"

"بنابراین آدمی (کارگر) تنها در کارکردهای حیوانی خود یعنی خوردن، نوشیدن و تولید مثل و حداکثر در محل سکونت و طرز پوشاك خود و غیره، آزادانه عمل می‌کند و در کارکردهای انسانی خود چیزی جز حیوان نیست. آن‌چه که حیوانی است، انسانی می‌شود و آن‌چه که انسانی است، حیوانی می‌شود."

"البته خوردن، نوشیدن، تولید مثل و غیره کارکردهای حقیقتاً انسانی هستند اما هنگامی که از سایر فعالیت‌های انسانی متنزع و به غایتی صرف بدل گردند، کارکردهایی حیوانی می‌باشند.^۲"

"زمان، عرصه‌ی تکامل بشری است. انسانی که دقیقه‌ای زمان فراغت ندارد، انسانی که همه‌ی عمرش جز فاصله‌هایی که برای نیازمندی‌های جسمانی مانند خواب و خوراک و غیره لازم است در راه کار برای سرمایه‌دار صرف می‌شود، چنین انسانی کمتر از حیوانات باربر است. او که تنی درهم کوفته و روانی خرف شده پیدا می‌کند جز ماشین تولید ثروت برای غیر، چیز دیگر نیست. . و سراسر تاریخ صنعت معاصر گواه است که اگر بر سرمایه لگام نزنند بدون کمترین تأثیر و ترحمی می‌کوشند که تمام طبقه‌ی کارگر را تا سطح بیشترین انحطاط تنزل دهد.^۳"

^۱ - مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴/ص ۱۲۸ ترجمه حسن مرتضوی

^۲ - مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴/ص ۱۳۰ ترجمه حسن مرتضوی

^۳ - مارکس، کارل؛ مزد، بها، سود، نسخه Pdf، ص ۷۰ ترجمه احمد قاسمی ۱۳۵۱

و نوشته‌ی پایانی از خودیگانی این می‌شود که:

"تمام این پیامدها از این واقعیت ریشه می‌گیرد که رابطه‌ی کارگر با محصول کار خویش، رابطه با شیء بیگانه است. براساس این پیش فرض، بدیهی است که هرچه کارگر از خود بیشتر در کار مایه گذارد، جهان بیگانه‌ی اشیایی که می‌آفریند بر خودش و ضد خودش قدرتمندتر می‌گردد، و زندگی درونیش تهی‌تر می‌گردد و اشیای کم‌تری از آن او می‌شوند. همین جریان نیز در مذهب اتفاق می‌افتد. هرچه آدمی خود را بیشتر وقف خدا می‌کند، کم‌تر به خود می‌پردازد. کارگر زندگی خود را وقف تولید شیء می‌کند اما زندگیش دیگر نه به او که به آن شیء تعلق دارد. از این‌رو هرچه این فعالیت گستردگر شود، کارگران اشیای کم‌تری را تصاحب می‌کنند. محصول کار او هرچه باشد، او دیگر خود نیست و در نتیجه هرچه این محصول بیشتر باشد، او کم‌تر خود خواهد بود.

بیگانگی کارگر از محصولاتی که می‌آفریند، نه تنها به معنای آن است که کارش تبدیل به یک شیء و یک هستی **خارجی** شده است بلکه به این مفهوم نیز هست که کارش **خارج از او**، مستقل از او و به عنوان چیزی بیگانه با او موجودیت دارد و قدرتی است که در برابر او قرار می‌گیرد. اشیا با حیاتی که کارگر به آن‌ها می‌دهد، چون چیزی بیگانه در برابر او قرار می‌گیرند.^۱

"(بیگانگی) کارگر از محصول خود در قوانین اقتصادی‌سیاسی به این شکل بیان می‌گردد: هرچه کارگر بیشتر تولید می‌کند، باید کم‌تر مصرف کند؛ هرقدر ارزش بیشتری تولید می‌کند، خود بی‌بهادر و بی‌ارزش‌تر می‌گردد؛ هرچه محصولاتش بهتر پرورانده شده باشد، خود کمزدی‌سنه‌تر می‌گردد؛ هرچه محصولش

^۱- مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴-۱۲۶-۱۲۷ صص ۱۸۴۴-۱۲۶-۱۲۷ ترجمه حسن مرتضوی

متمندن تر، خود وحشی تر؛ هرچه کار قدرتمندتر، خود ناتوان تر؛ هرچه کار هوشمندانه تر، خود کودن تر و بیش تر برده‌ی طبیعت^۲.)

"اولاً" به دلیل این واقعیت که کار نسبت به کارگر، عنصری خارجی است یعنی به وجود ذاتی کارگر تعلق ندارد؛ در نتیجه، در حین کارکردن، نه تنها خود را به اثبات نمی‌رساند بلکه خود را نفی می‌کند، به جای خرسندي، احساس رنج می‌کند، نه تنها انرژي جسماني و ذهنی خود را آزادانه رشد نمی‌دهد بلکه در عوض جسم خود را فرسوده و ذهن خود را زائل می‌کند. بنابراین کارگر فقط زمانی که خارج از محیط کار است، خویشتن را در می‌یابد و زمانی که در محیط کار است، خارج از خویش می‌باشد. هنگامی آسایش دارد که کار نمی‌کند و هنگامی که کار می‌کند احساس آسایش ندارد. در نتیجه کارش از سر اختیار نیست و به او تحمیل شده است؛ این کار، **کاري اجباری** است. بنابراین نیازی را برآورده نمی‌سازد بلکه **ابزاری** صرف برای برآورده ساختن نیازهایی است که نسبت به آن خارجی هستند. خصلت بیگانه‌ی آن به وضوح در این واقعیت دیده می‌شود که به محض آن که الزامی فیزیکی یا الزام دیگری در کار نباشد، از کار کردن چون طاعون پرهیز می‌شود. کار خارجی، کاري که در آن آدمی خود را بیگانه می‌سازد، کاري است که با آن خود را قربانی می‌کند و به تباہی می‌کشاند. "نهایتاً" خصلت خارجی کار برای کارگر از این واقعیت پیداست که این کار از آن او نیست و به کسی دیگر تعلق دارد و کارگر نه به خود که به کار تعلق دارد. درست مانند مذهب که فعالیت خودجوش تخیل آدمی یعنی فعالیت مغز و قلب آدمی، مستقل از فرد عمل می‌کند یعنی چون فعالیت موجودی بیگانه، چه الهی چه

^۲- مارکس، کارل؛ دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ ص ۱۲۸ ترجمه حسن مرتضوی

شیطانی، بر او اثر می‌گذارد، فعالیت کارگر نیز فعالیتی خودجوش نیست و به دیگری تعلق دارد. این فعالیت بیان‌گر از دست دادن خویشن خویش است.^۳. "کار بیگانه شده، با بیگانه ساختن آدمی ۱) از طبیعت و ۲) از خود یعنی از کارکردهای عملی و فعالیت حیاتی‌اش، نوع انسان را از آدمی بیگانه می‌سازد. کار بیگانه شده **زندگی نوعی** را به وسیله‌ای جهت زندگی فردی تغییر می‌دهد. در وهله‌ی نخست زندگی نوعی و زندگی فردی را بیگانه می‌سازد و سپس زندگی فردی را در شکل انتزاعی خود به هدف زندگی نوعی، آن هم به همان شکل انتزاعی و بیگانه، تبدیل می‌سازد.^۴".

و در پاسخ منتقدین از خودبیگانگی در دست نوشته‌ها با مقدمه لوچیو کولتی آمده است:

"بنا به این حکایت، مارکس بعد از آن که مبارزه‌اش با هنگلی‌های چپ خاتمه یافت، دیگر هرگز از مفهوم بیگانگی استفاده نکرد. این ایده خیلی ساده از آثار دوران پختنگی‌اش محو گردید. ... این جریان انتقادی در ک نمی‌کند که از نظر مارکس پدیده‌ی از خودبیگانگی با بتواره‌پرستی یکی است و به طور مفصل در سه جلد **سرمایه** بتواره‌پرستی یا شیء‌انگاری تحلیل شده است.^۵".

بدیل سرمایه

الغا مناسبات سرمایه‌داری نخستین مرحله در راه ایجاد شرایطی خواهد بود که در آن انسان‌ها بتوانند بر فقر و نابرابری‌های اجتماعی فائق آیند؛ روندهای آلوده‌کننده‌ی تخریب محیط‌زیست را پایان دهند و در مسیری حرکت کنند که هم

^۳- مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴/ صص ۱۲۹-۱۳۰ ترجمه حسن مرتضوی

^۴- مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴/ ص ۱۳۲ ترجمه حسن مرتضوی

^۵- مارکس، کارل؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴/ ص ۳۰ مقدمه لوچیو کولتی ترجمه مرتضوی

به آنان اوقات فراغت بیشتری دهد و هم فعالیت‌های شان دیگر نه صرفاً وسیله‌ای برای امرار معاش که بیان‌گر رشد استعدادهای ذاتی و اکتسابی آنان باشد.



نمونه کوچکی از سوسياليسم: کار جمعی کشاورزی در روستای مارینالهدا اسپانيا "اما اگر کارگر دریابد که فرآورده‌های کار نتیجه‌ی زحمت خود او هستند، و اگر جدایی از شرایط انتفاع تولیدی کارش را محکوم کرده، بفهمد که وضعیتی غیرقابل تحمل بر وی تحمیل شده است، در آن صورت آگاهی عظیمی پیدا می‌کند که خود آن هم البته ناشی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. این جاست که ناقوس مرگ سرمایه به صدا در خواهد آمد؛ درست مانند وقتی که برده‌ها فهمیدند که وجودشان مایملک دیگری نیست و همین آگاهی به شخصیت خویش پایه‌های نظام بردگی را سست کرد و این نظام به تدریج رو به نابودی رفت.^۱"
اما گاهی فروشنده‌گان نیروی کار قدرت نیرومند دگرگونی طلب خود را نادیده گرفته و از سر استیصال و ناآگاهی، طلب نجات از چنگال بدختی‌ها و مصائب خرید و فروش نیروی کار را از همان نیروهایی که خود طبقه‌ی کارگر آن‌ها را قادرمند کرده است، خواهد کرد. این واقعیت را نمی‌توان منکر شد که کارگران علی‌العموم از طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت او انتظار دارند که آن‌ها را از فقر و فلاکت نجات دهند.

^۱- کارل. مارکس؛ گروندریسه جلد یکم؛ ص ۴۵۸ ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

لغو سرمایه‌داری در صورتی امکان دارد که فروشنده‌گان نیروی کار به آگاهی طبقاتی دست یابند در آن صورت خواهند توانست با دگرگون کردن جامعه‌ی موجود، بدیل آن را یعنی جامعه‌ی سوسیالیستی را برقرار سازند.



نمونه کوچکی از سوسیالیسم: کار جمعی کشاورزی در روستای مارینالهدا اسپانیا به قول کارل مارکس شناخت حال، کلید درک و شناخت گذشته را در اختیار ما قرار می‌دهد. بنابراین لازم است برای این‌که شرایط اجتماعی زندگی کنونی خود و گذشته‌ی مردم رنج کشیده را دریابیم، باید نظام اجتماعی موجود را بشناسیم و آگاهی طبقاتی خود را بالا ببریم. به همین دلیل برای مقابله با ناآگاهی فروشنده‌گان نیروی کار، تلاش گسترشده و همه جانبی‌ای لازم است. به دست آوردن آگاهی طبقاتی به دو صورت ممکن است: یکی در شرایط اعتلای انقلابی که توده‌های عظیمی از فروشنده‌گان نیروی کار در جهت به دست آوردن حقوق خود، عملاً وارد مبارزه‌ی رودررو با سرمایه می‌شوند و در حین عمل، پیش‌رو خود را نیز پروده می‌نمایند و دیگری مطالعه‌ی آثار و تجربیات بزرگان سوسیالیسم و طبقه‌کارگر در گذشته و در شرایط غیر اعتلای انقلابی است.

به نظر من لازم است که حداقل ۱۰ درصد از فروشنده‌گان نیروی کار باید بتوانند از انسان‌های "درخود" (ناآگاه) به انسان‌های "برای خود" (آگاه) مبدل گردند تا در آن صورت بتوانند سکان حرکت اجتماعی وسیعی را بر عهده گرفته و بدیل خود را در معرض قضاوت عموم قرار داده و حقانیت آن را به اثبات برسانند.

با استقرار سوسياليسم بر جامعه‌ی جهانی، علم و تکنولوژی را که در چنگال رقابت سرمایه‌داری به بند کشیده شده است آزاد می‌گردد و در نتیجه‌ی آن، بازده کار با سرعتی غیر قابل تصور افزایش خواهد یافت.



نمونه کوچکی از سوسياليسم: کار جمعی صنعتی در روستای مارینالهدا اسپانیا سوسياليسم، رفع نیازهای مردم، تأمین زندگی مرفه و شایسته انسان را به هدف تولید تبدیل می‌کند و همه‌ی خدمات و محصولات مورد نیاز بشر در مقیاس انبوه تولید و کلیه‌ی نیازهای مادی و روانی انسان‌ها را تأمین می‌کند. سوسياليسم به خطر بحران‌های ویران‌گر اقتصادی برای همیشه پایان می‌دهد.

در جامعه سوسياليستی انسان‌ها از امکانات یکسان و فراوان برای رشد و شکوفایی استعداد و توانایی‌های فردی برخوردار خواهند بود. در چنین جامعه‌ای آزادی و رفاه هر فرد شرط آزادی و رفاه همگان خواهد بود و مبارزه برای بقای فردی خاتمه می‌یابد و انسان‌ها به شرایط واقعاً "انسانی قدم می‌گذارند. در جامعه سوسياليستی کلیه اشکال استثمار، نابرابری‌ها و تبعیض‌ها نظیر ستم‌کشی زن و ستم‌گری ملی و نژادی برچیده می‌شوند و جای آن را هم‌یاری و همبستگی انسانی خواهد گرفت.

تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به سوسياليسنی به سادگی صورت نمی‌گیرد و لازمه‌ی آن وجود شرایط عینی و واقعی انجام آن است. دیدگاه بزرگان جامعه‌ی سوسياليسنی در اين زمينه بسيار آموزنده است:

"رزالوكرامبورگ، در مجادله با برنشتاین، سستی مفهوم "گذار طبیعی" و صلح آمیز به سوسياليسن را قاطع‌انه ثابت کرده، و مسیر دیالكتیکی تحول، و تشید فزاينده‌ی تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری را نه فقط در عرصه‌ی صرفاً اقتصادی، بلکه در روابط میان اقتصاد و سیاست نیز به نحو قانع کننده‌ی نشان داده است: "مناسبات تولیدی جامعه‌ی سرمایه‌داری همواره به جامعه‌ی سوسياليسن نزدیک‌تر می‌شوند، اما مناسبات سیاسی و حقوقی آن، بر عکس، میان جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی سوسياليسن دیواری پیوسته بلندتر می‌کشند." [اصلاح اجتماعی یا انقلاب؟]."



نمونه کوچکی از سوسياليسن: مرکز آموزشی روستای مارینالهدا اسپانیا

"تردیدی نیست که اگر مقدمات و پیش‌شرط‌های اقتصادی انقلاب پرولتری نیز در پی تحول تولید سرمایه‌داری در دل جامعه‌ی سرمایه‌داری شکل نمی‌گرفتند، این انقلاب تصورناپذیر می‌بود. اما تفاوت عظیم میان این دو نوع تحول در آن است

۱- تاریخ و آگاهی طبقاتی / جورج لوکاچ / ص ۴۸۵ ترجمه محمد جعفر پوینده / تهران ۱۳۷۷

که سرمایه‌داری، به مثابه شیوه‌ی تولید، در دل فئودالیسم گسترش می‌یابد و آن را در هم می‌شکند؛ حال آن که پنداری واهی است که تصور کنیم در دل سرمایه‌داری چیزی جز دو عامل زیر می‌تواند به سوی سوسیالیسم به پیش برود: از یک سو شرایط اقتصادی عینی امکان سوسیالیسم، که فقط پس از سقوط سرمایه‌داری و به مثابه پی‌آمد همین سقوط می‌تواند به عوامل واقعی شیوه‌ی تولید سوسیالیستی بدل شوند؛ و از سوی دیگر، تکامل پرولتاریا به صورت طبقه. در این مورد می‌توان تحولی را در نظر گرفت که در آن نظام کارگاهی و نظام اجاره‌داری سرمایه‌داری در حالی پشت سر گذاشته شدند که نظام فنودالی هنوز موجود بود. آن‌ها در واقع فقط باید موانع حقوقی را از سر راه توسعه‌ی آزادشان بر می‌داشتند. در مقابل، اگر چه تمرکز سرمایه در قالب تراست‌ها، کارتل‌ها، و سایر انحصارات از شرط‌های ناگزیر تبدیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شیوه‌ی تولید سوسیالیستی است، اما حتاً پیش‌رفته‌ترین تمرکز سرمایه‌دارانه در عرصه‌ی اقتصادی نیز با سازماندهی سوسیالیستی تفاوت کیفی دارد و ممکن نیست "به خودی خود" با سازماندهی سوسیالیستی بدل شود یا در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری "به صورت حقوقی" به چنین سازماندهی‌یی تبدیل گردد!.



نمونه کوچکی از سوسیالیسم: مسکن مستقل برای هر زوج در روستای ماریناله‌دا اسپانیا

^۱ - تاریخ و آگاهی طبقاتی/پژوهشی در دیالکتیک مارکسیستی/جورج لوکاج/ص ۴۹۳

"مارکس [در مبارزات طبقاتی در فرانسه] می‌گوید: "نسل کنونی انسان همانند یهودیانی است که موسی در بیابان هدایت‌شان کرد. این نسل نه فقط باید بر دنیای تازه‌بی دست باید، بلکه باید از میان برود تا انسان‌هایی جانشین‌اش شوند که برآزنده‌ی دنیای نو هستند." زیرا "آزادی" انسانی که هم‌اکنون زنده است، آزادی فردی است که به ازوای زاده‌ی مالکیت شیءواره و شیءواره‌ساز گرفتار آمده است.^۲".

"همان‌گونه که افراد کارگر، کمونیست زاده نمی‌شوند، قشرهای پرولتری خاص نیز به اتکای هستی اقتصادی‌شان بی‌درنگ به ناگزیر کمونیست نمی‌شوند. هر کارگری که در جامعه‌ی سرمایه‌داری زاده شده و زیر نفوذ آن رشد کرده است، برای دست‌یابی به آگاهی درست از وضعیت طبقاتی خود باید راهی کمایش دشوار را تجربه کند.^۳".



نمونه کوچکی از سوسياليسم: نظام اجتماعی انسانی در روستای مارینالهدا اسپانیا "در واقع، تا زمانی که حیات سرمایه‌داری ادامه دارد، انتظار دگرگونی درونی انسان‌ها پنداری یوتوپیایی است و درست به همین سبب است که باید قدمیرها و

^۲- تاریخ و آگاهی طبقاتی/پژوهشی در دیالکتیک مارکسیستی/ جورج لوکاچ/ ص ۵۴۰

^۳- تاریخ و آگاهی طبقاتی/پژوهشی در دیالکتیک مارکسیستی/ جورج لوکاچ/ ص ۵۵۵

تصمیم‌های سازمانی‌یی بیاییم که بتوانیم به یاری آن‌ها با پیامدهای فاجعه‌بار این وضعیت مقابله کنیم، به محض پدیدار شدن ناگزیر این پی‌آمدّها به اصلاح‌شان پردازیم، و جلوه‌های تکثیر شده‌ی آن‌ها را از میان برداریم. جزم‌اندیشی نظری فقط مورد ویژه‌یی از این پدیده‌های فسیل‌شدگی است که، در محیط سرمایه‌داری، هر انسان و هر سازمانی همواره در معرض آن‌ها است. شیءوارگی سرمایه‌دارانه‌ی آگاهی هم باعث فردگرایی بیش از حد انسان می‌شود و هم سبب چیزوارگی ماشینی او^۱.

بنابراین احتیاج به فروشنده‌گان نیروی کار باهوش داریم که این راه پر پیچ و خم را با صبر، حوصله و مقاومت وصفناپذیری طی نمایند:

”انسان باهوش کسی نیست که هیچ خطایی نمی‌کند؛ چنین کسانی وجود ندارند و نمی‌توانند وجود داشته باشند. باهوش کسی است که خطاهای بسیار مهم از او سر نمی‌زند، و اگر هم چنین خطاهایی از او سر زند، می‌داند چه گونه به سرعت و با آسانی به اصلاح آن‌ها پردازد.“^۲ لینین، چپ‌روی، بیماری کودکانه‌ی کمونیسم.

”هنگامی که پرولتاریا قدرت را تصاحب می‌کند... باید بی‌درنگ با قدرت تمام و به آشتی ناپذیرترین و قاطع‌ترین شکل ممکن به اقدامات سوسيالیستی دست بزنند، به بیان دیگر دیکتاتوری اعمال کند اما دیکتاتوری طبقه، و نه دیکتاتوری یک حزب یا یک دار و دسته - دیکتاتوری طبقه به معنای گسترده‌ترین شکل اجتماعی بر پایه‌ی فعال‌ترین، نامحدودترین مشارکت توده‌های مردم و نامحدودترین دمکراسی.“^۳

^۱- تاریخ و آگاهی طبقاتی/بژوهشی در دیالکتیک مارکسیستی/جورج لوکاج/ص ۵۶۸

^۲- گزیده‌هایی از رزالکرامبورگ/به کوشش پیترهودیس، کوین اندرسون؛ ص ۴۱۴ ترجمه حسن مرتضوی

”دمکراسی سوسياليستی همان دیكتاتوری پرولتاریاست.“^۳

”سوسياليسم علمی به ما می آموزد که قوانین عینی تکامل تاریخ را بشناسیم. انسان تاریخ را به اراده‌ی خود نمی‌سازد اما با این همه تاریخ را می‌سازد. پرولتاریا در کنش‌های خود به درجه‌ی تکامل اجتماعی دوران خویش وابسته است اما تکامل اجتماعی نیز چیزی جدا از پرولتاریا نیست؛ این تکامل هم‌زمان نیروی محرک و علت و نیز محصول و معلول است. و همان‌طور که کسی نمی‌تواند از سایه‌ی خود جست بزند ما نیز نمی‌توانیم از دوره‌ای که تکامل تاریخی مان انجام می‌شود بجهیم، اما می‌توانیم آن را شتاب دهیم یا از سرعت آن بکاهیم.“

”سوسياليسم نخستین جنبش مردمی در تاریخ جهان است که برای خود هدفی تعیین کرده و تاریخ این رسالت را برای آن تعیین کرده که به کنش اجتماعی انسان‌ها معنایی اجتماعی، اندیشه‌ای نظاممند و از این رهگذر اراده‌ای آزاد بدهد. به این دلیل، فریدریش انگلیس پیروزی نهایی پرولتاریای سوسيالیست را گام شتابان نوع بشر از قلمرو حیوانی به قلمرو آزادی می‌داند. این گام نیز با قوانین تغییرناپذیر تاریخی به هزاران پله‌ی نرdban تکامل گذشته گره خورده که زجرآور و کند بوده است. اما این تکامل هرگز به مقصد نخواهد رسید اگر جرقه‌ی سوزان اراده‌ی توده‌ها با شرایط مادی که در نتیجه‌ی تکامل گذشته ساخته شده، شعله‌ور نشود. سوسياليسم هم‌چون مائدۀ‌ای از آسمان فرو نمی‌افتد. تنها با زنجیره‌ی دراز مبارزاتی قدرتمند حاصل می‌شود که پرولتاریای تحت رهبری سوسيال دمکراسی در آن‌ها می‌آموزد با محکم گرفتن سکان اجتماع، به جای قربانی بی‌قدرت تاریخ شدن، به رهبر آگاه آن تبدیل شود. جامعه‌ی سرمایه‌داری با دو راهه‌ای رویروست: یا پیش‌روی به سوسياليسم یا بازگشت به بربیت.^۴“

۳ - گزیده‌هایی از رزالوکرامبورگ/به کوشش پیتر هودیس، کوین اندرسون؛ ص ۴۱۵

۴ - گزیده‌هایی از رزالوکرامبورگ/به کوشش پیتر هودیس، کوین اندرسون؛ صص ۴۳۴-۴۳۳

"موقیت جنبش‌های بزرگ توده‌ای به زمان و اوضاع و احوالی وابسته است که آغاز کار توسط شماری از عوامل اقتصادی، سیاسی و روانی تعیین می‌شود. تمامی این عوامل، درجه‌ی موجود تنش بین طبقات، درجه‌ی آگاهی توده‌ها و درجه‌ی پختگی روحیه‌ی مقاومت که محاسبه ناپذیرند، پیش‌شرط‌هایی‌اند که هیچ حزبی نمی‌تواند به طور مصنوعی آن‌ها را بیافریند.^۲

"دیالکتیک تاریخ در میان تضادها رشد می‌کند و با هر ضرورت ضد آن را نیز در جهان برقرار می‌کند. سلطه‌ی طبقه‌ی بورژوا بی‌شک یک ضرورت تاریخی است اما شورش طبقه‌ی کارگر علیه آن نیز ضرورتی تاریخی است. سرمایه یک ضرورت تاریخی است اما به همان میزان پرولتاریای سوسیالیستی، گورکن آن، نیز یک ضرورت تاریخی است. سلطه‌ی جهانی امپریالیسم یک ضرورت تاریخی است اما به همان میزان سرنگونی آن توسط پرولتاریای بین‌المللی یک ضرورت تاریخی است. این دو ضرورت تاریخی دوشادوش هم در جدالی پیوسته با هم قرار دارند و ضرورت تاریخی ما سوسیالیسم است. ضرورت تاریخی ما مشروعیت خود را از آن لحظه‌ای دریافت می‌کند که طبقه‌ی سرمایه‌دار دیگر حامل پیش‌رفت تاریخی نیست و خود به یک مانع، یک خطر، در برابر تکامل آتی جامعه تبدیل می‌شود.^۳".
اما ما برای پیش‌روی و پیروزی سوسیالیسم نیز به پرولتاریایی قوی، آموخته و آماده نیاز داریم، توده‌هایی که قدرت‌شان هم در شناخت و هم در تعدادشان است.^۴.

۲- گزیده‌هایی از رزالوکرامبورگ/پیترهودیس، کوین اندرسن؛ ص ۴۴۴ ترجمه‌حسن مرتضوی

۳- گزیده‌هایی از رزالوکرامبورگ/پیترهودیس، کوین اندرسن؛ ص ۴۵۷ ترجمه‌حسن مرتضوی

۴- گزیده‌هایی از رزالوکرامبورگ/پیترهودیس، کوین اندرسن؛ ص ۴۶۰ ترجمه‌حسن مرتضوی

"توده‌ها باید با به کار بردن قدرت بیاموزند که چگونه قدرت را به کار ببرند.

راه دیگری برای آموزش آن‌ها نیست. ... کارگران در مکتب عمل فرا خواهند گرفت.^۵

"می‌خواهم بر مردم هم‌چون غرش تندر اثر گذارم، می‌خواهم ذهن‌شان را نه با نطق کردن بلکه با گستره‌ی دیدگاه‌م، نیروی اعتقادم و قدرت بیانم شعله‌ور سازم.^۶

پایان

۲۰۱۵ مارس

^۵- گزیده‌هایی از رزالوکرامبوروگ/پیترهودیس، کوین اندرسن؛ ص ۱۵۰ ترجمه‌حسن مرتضوی

^۶- گزیده‌هایی از رزالوکرامبوروگ/پیترهودیس، کوین اندرسن؛ ص ۱۶۵ ترجمه‌حسن مرتضوی